آریاییسم

جستجو ،

گردآوری و مقدمه از :

«عمرزی»

Ketabton.com

(c) ketabton.com: The Digital Library

به نام آفریده گار بی همتا

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

آریاییسم

(هاریایی/ عاریایی)

نقد و بررسی پدیده ی «آریایی»

به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۹۴خورشیدی

(c) ketabton.com: The Digital Library

مشخصات کتاب

نام: آریاییسم
(نقد و بررسی پدیده ی آریایی)
گردآورنده: مصطفی عمرزی
تایپ و تصحیح: م.ع
دیزاین: م.ع
شمار صفحات: ۳۶۹
زبان: دری
نوبت نشر: اول
ناشر: دانش خپرندویه ټولنه
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
محل فروش و پخش: کتابفروشی دانش- کابل
سال: ۱۳۹۴خورشیدی

حق نشر برای ناشر، محفوظ است!

(c) ketabton.com: The Digital Library

در این کتاب:

۱- یادداشت ناشر.....۱
۲- هاریایی/ عاریایی.....۲
۳- پدیده ی جعلی آریایی.....۴
۴- بُت های آریایی.....۹
۵- آریا.....۳۱
۶- آریایی های شرور.....۶۷
۷- فرضیه های نژادی و استعمار.....۸۱
۸- نژاد آریایی؛ انگاره ی موهوم.....۱۰۱
۹- نژادی به نام آریایی نداریم!.....۱۰۹
۱۰- نژادی به نام «آریایی»، وجود ندارد!.....۱۲۲
۱۱- واژه های نامفهوم «آریا» و «آریایی».....۱۳۱
۱۲- آریایی، واژه ی موهوم، نژاد ساخته گی و سیاست استعماری.....۱۴۰
۱۳- افسانه ی نژاد آریایی.....۱۶۰
۱۴- پیدایش افسانه ی آریا و آریایی نژاد.....۱۷۱
۱۵- نژاد آریایی.....۱۷۵
۱۶- جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده.....۲۱۰
۱۷- نژاد و رایش سوم.....۲۲۱
۱۸- کتاب مهم در نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک.....۲۲۵
۱۹- ایران شناسی،آریایی گرایی و تاریخنگاری.....۲۲۹
۲۰- ایران، استعمار، شوونیسم.....۲۶۹
۲۱- نژادپرستی، آریاییسم و پان ایرانیسم.....۲۷۹
۲۲- نگرشی بر نژاد آریایی و ایرانیان.....۲۸۸
۲۳- نه آریانایی وجود داشته و نه آریایی بوده است.....۲۹۶
۲۴- آریانا و آریایی، نه بستر تاریخ و فرهنگ و نه هویت ملی ماست.....۳۱۴
۲۵- مدنیت های باشکوه باستانی، قبل از هجوم به اصطلاح آریایی ها.....۳۵۱
۲۶- معرفی مصطفی «عمرزی».....۳۶۴

(c) ketabton.com: The Digital Library

یادداشت ناشر

با انتشار کتاب «آریاییسم»، پی نفی یکباره ی آثاری نیستیم که مقوله ی آریایی را حداقل در اذعان شماری از فرهنگیان ما، ته نشین کرده اند.
پیچیده گی مقوله هایی که هرکدام در درازنای تاریخ طویل می شوند، برای فهم حقیقی، همان درازنایی را ایجاب می کنند که در بحث ابعاد، ریشه های شکل دهنده ی بدنه هستند.
ما در دنیایی درگیر استیم که برای بیرون رفت از تنگنا های آن، آگاهی های بنیادین که توجه بر ریشه ها را معطوف می کنند، خیلی اهم می باشند.
محتوای این کتاب با رواجی که اندیشه ی پدیده ی آریایی در جامعه ی افغانی و در جغرافیای منطقه از تاجکستان تا ایران یافته است، شاید باعث شوکه و غافلگیری شود. بنابر این، به دور از سوژه یی شدن گفتمان رسانه یی نیز نخواهد ماند.
آن چه انجمن نشر دانش (دانش خپرندویه ټولنه) را برای چاپ این کتاب، انگیزه داد، ایجاد شور برای بلوا و ماجراجویی نیست. این مرکز با مشی حمایت از فرهنگیان افغان، همواره کوشیده است ضمن حمایت، زمینه ها برای ابراز آن ادعا ها نیز فراهم شوند که اگر ثابت شدند، روشنگری خواهند بود و همچنان باعث می شوند گرایش های منفی نفی شوند.
امیدواریم نشر کتاب «آریاییسم»، نقد های آموزنده و مفیدی را در باور های جامعه ی افغانی، شکل دهد.

با سپاس
دانش خپرندویه ټولنه

(c) ketabton.com: The Digital Library

هاریایی/ عاریایی

متن کتاب حاضر، به وفور حکایت از مستندها و نگاشته ها بر ماهیت پدیده ای ست که مخدری در بین مخدرات صادر شده در جهان سوم، شمرده می شود.
جغرافیای بزرگ آسیا از زمانی که شروحی در فصل استعمار اروپایی می یابد، در شناخت مقوله ی استعماری، دچار مفاهیمی نیز می شود (مانند آریایی) که تنقیدات کافی در تقابل جریان های سیاسی- فرهنگی این قاره نداشته اند.
توده های دربند، از جغرافیای هند تا حوزه ی خلیج عربی و آسیای میانه، هنوز از جراحات حضور نظامی استعمار، التیام نیافتند که در پی آمد چرکین استعمار، خود را اسیرانی می یابند که بر زخم های شان، نمک استعمار می پاشند. بدتر از همه، این جرح، مانند میکروب خودی، بیماری ای شده است که بر خود ساری می کنند و نمی دانند که اشمئزاز این چرک، محیط آنان را پلشت می کند.
اندیشه پیرامون مشکلات و مُعضلات، هیچگاه آسوده نگذاشته که در ساحه ای در جغرافیای جهان سوم، ادعای اصالت، برتری نژادی و تفاخر، کدام محلی برای دلخوشی دارند که مردمان استعمارزده، عقب مانده، توده های فقیر و بی سواد، بی خیال از کنار زشتی ها و سیاهی های فقر، در تعفن جو های جاده های ویران، زیر آسمان آلوده و بر سر زمین بدرنگ از جنگ، مدعی برتری قومی اند؟
از سرزمین های اوفزاده گان ساخت روسیه (تاجکستان) تا جغرافیای حایل (ایران) که کار کارخانه های مشترک روس و انگلیس بودند، نه فقط

(c) ketabton.com: The Digital Library

جغرافیای های سلطنت ها و امارت ها شکستند و تغییر یافتند، بل حدود حقیقت انسانی ما که تجلی فرهنگ ها و هنر های گذشته بودند، به نفع باور ها و ایدیالوژی هایی مسدود و محدود می شوند که تا بخواهیم انسان باوری را بر اساس میراث های مشترک گذشته، مسیر باز زنده گی کنونی بسازیم، خط فاصل با ده ها گونه ناچار ما می کند در انزوای جغرافیا های استعمارزده موضع بگیریم و غرقه در منجلاب بدبختی، اداعا کنیم که «آریایی» استیم. این پدیده را به نام اصالت، آن قدر طویل کردند تا در بزرگترین گند آن (جنگ دوم جهانی)، میلیون ها تن جان باختند.
هرچه می اندیشیم که یک تاجک درگیر عقب مانی و ناداری در تاجکستان، افغان فرو رفته در بلا، ایرانی وابسته به نفت و رهروان اصلیت در بخشی از جغرافیای جهان سوم (منطقه ی به اصطلاح آریایی) از کدام افتاده گی خویش (وابسته گی ها) بلندی ساخته اند که بر فراز آن، پرچم اصلیت بلند می کنند و سال ها پس از پایان تراژیدی- کمیدی های هاریایی/ عاریایی، خود را برتر می دانند؟ حتی بخشی از زیر پوش ها و پطلون های رهروان نژاد اصیل این منطقه، بیشتر ساخت منظومه ی غیر آریایی (چین) اند.

مصطفی عمرزی
۱۳۹۳/۲/۸ خورشیدی
کابل

(c) ketabton.com: The Digital Library

پدیده ی جعلی آریایی

مصطفی عمرزی

پس از پایان حاکمیت کلیسا، اروپای بیرون رفته از قرون وسطا که در مسیر سلطه ی اشرافیت، بزرگ می شد، زمامدارانی یافت که برای قدرت خویش، ناگزیر نبودند بسیار، ملاحظه ی خدا را داشته باشند. دین مسیحی زود در حد ابزار توسعه، اصل اساسنامه ی تجاوز و جهانگشایی می شود.
اشرافیت رها شده از قید کلیسا که شاهان، شهزاده گان و بالاخره طبقه ی مرفه را به همراه داشت، در حالی که از سد روحانیت گذشته بود، درست در جایی نشست که طرف مردم بودن و پاسخگویی در برابر توده های عام، او را می فشردند. از این جاست که مغز های متفکران درباری، آغاز به تروا‌ش می کند و پدیده ای تولید می شود که اکنون به نام «آریایی» می شناسیم.
طبقه ی اشراف و بالاخره کسانی که بر سرنوشت مردم حاکم شده بودند، زود در برابر امواج انتقاد و اعتراض مردم، درمانده می شوند و چون کمترین باور اخلاقی جهت سهیم ساختن توده ها در قدرت نداشتند، فلسفه می بافند و بر فراز زنده گی مرافه، از آن امتیازات نژادی، ارثی و طبقاتی توجیه می آورند که گویا حق رفاه آنان در گرو شرف نژادی و پاکی خون است.
اندیشمندان و فرهنگیان وابسته به اشرافیت با اختراع نژاد پاک، والا و بزرگ به اصطلاح آریایی، در برابر مردم می روند و جایگاه به اصطلاح شامخ اشرافیت را خدایی و نژادی می دانند، اما این اختراع مسخره، هرگز اجتماع اروپایی را به عقب نبرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به زودی اشرافیت بی خیال و غیر مسوول، در برابر انقلابات و خیزش ها عقب می نشیند و با انقلاب فرانسه، روزی نیز فرا می رسد که فرزندان نژاد اصیل در پای گیوتین ها صحنه های تفریح مردمان را فراهم می آوردند.
پدیده ی نژادی آریایی هرگز نتوانسته است به راحتی در میان اجتماعات اروپایی راه یابد؛ اما از آن جا که اروپای بیرون رفته از قرون وسطا در مسیر توسعه ی جغرافی (امپریالیسم) قرار گرفته بود، پا به پای ظهور و تقویت باور هایی که از عدالت اجتماعی، مساوات و سیستم های جدید سلطه حکایت داشتند، ذهنیت هایی را ایجاد می کند تا بیشتر سیاسی شود. از این جاست که فصلی گشوده می شود تا پدیده ی جعلی آریایی، جزو اصدار برنامه های راهگشا، عنصر تفرقه را کشت کند.
ساخت پیشینه ی تاریخی برای پدیده ی جعلی آریایی، ضرورت اهم محسوب می شد. مخترعان و بالاخره سیاستگران اروپایی متوجه شده بودند که در نبود دیرینه ی این پدیده که بُعد تاریخی را توجیه کند، نخواهند توانست به راحتی از آن، استفاده کنند.
شرق شناسی به عنوان فصلی در پژوهش های اروپایی که برای استعمار، زمینه سازی می کرد، پس از ارائه ی ده ها نظریه و فرضیه هایی که بعد ها همه مسخره شدند، به شگفتی های دنیای کهن شرقی، رو می آورد.
پدیده ی جعلی آریایی با نضج استعمار اروپایی، رشد و شگوفایی آن ارتباط تنگاتنگ دارد و تا پایان جنگ دوم جهانی، خدمات شایانی تقدیم کرده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در این میان، جغرافیای مسلمانان با اخذ ایده ی آریایی، عملاً بر حجم معضلاتی افزود که از پیش نیز با صد ها مشکل عقیده یی، مذهبی و فرقه یی، جهان اسلام را ضعیف کرده بودند.
راه یابی جعل آریایی، همانند عربیسم که امپراطوری ترکان عثمانی را ضربه زد، بخشی از جغرافیای اسلامی را با پدیده ی ایران و ایرانی، جدا می کند. جالب است بدانیم که با نفوذ عظیم و میراث های بزرگ ترکان در منطقه، آریاییسم، تابوی نفی ترکان نیز به شمار می رود.
وسعت سرزمین های امپراتوری عثمانی، افزون بر سرزمین های زیادی که در بستر شرق و غرب، از اروپا به چین می رسیدند، ایجاب می کرد طرح آریایی با تضعیف این قدرت ضد استعماری و اروپایی، از داخل، جلو وحدت (قدرت شگفت) آن را بگیرد.
نقش آریاییسم در تضعیف ترکستان بزرگ، ایجاد تشتت در کشور های مصنوعی تاجکستان، ایران و بزرگ نمایی خورده فرهنگ های نازلی که در افغانستان به نام خراسانی- فارسی نامیده می شوند، بیشتر از همه جاست.
استعمار انگلیس در هند که در هر مرحله ی تاریخ، توده های هندی را به باور های آزادی و استقلال نیز می کشاند، استعمارگران را که پیش از این بر اثر علم زبان شناسی و مباحث فرضی آن، دلخوشی هایی برای قدمت آریایی بافته بودند، تشویق می کند با پخش اکاذیب و پژوهش های فریب دهنده، ایده ای را در اذهان هندیان القا کنند که اگر بر اساس فرضیه ی نژادی آریایی، ما و شما (استعمارگران و استعمار شونده گان)، ریشه های مشترک زبانی و نژادی داریم، موضع گیری ها علیه ما، به معنی دشمنی با خود است!

(c) ketabton.com: The Digital Library

همان گونه که برای هیچ سیاهکاری ای بقایی تضمین نشد، سیاهکاری استعمار (آریایی) نیز نتوانست جلو استقلال هند را بگیرد.
پدیده ی آریایی بر اثر نضج فاشیسم آلمان که از برتری نژادی حمایت می کرد، زیرا همسویی های آن باعث می شدند به نام تعلق نژادی، زودتر اذهان و سرزمین های مردمی را اشغال کنند که به نام آن، از تشخیص واقعی بیگانه، عجز می یافتند، در افغانستان ما بر اثر علایق زمامداران افغان به آلمان که پیش از این نیز بر اثر روابط با ترکیه و کار های انکشافی آلمان ها در این جا، پیشینه داشت، در اندیشه ی سیاستگران و فرهنگیان، شکل می گیرد. عین این قضیه برای ایران نیز اتفاق می افتد.
پدیده ی جعلی آریایی در آخرین نسخه های کارایی در کشور فقیر تاجکستان نیز راه یافته است. زمامداران تاجک، همانند رییس جمهور «کمونیست» این کشور (امام علی رحمانوف)، کتاب هایی در وجهه ی آریایی نوشته اند که متاسفانه حتی در کابل، انتشار می یابند، اما به فضل پروردگار، از کم اقبال ترین آثار فروشی هستند.
مرحوم کهزاد از آن فرهنگیان کشور ماست که با تالیف تواریخ باستانی، پدیده ی جعلی آریایی را نیز وجهه داد تا به نام آن، جعل آریانا، واقعیت های تاریخی افغانستان کهن را به چالش بکشد.
آریانا، نامی بود که به قول واصف باختری، مرحوم احمد علی کهزاد به فرمایش شهید سردار نعیم خان، از آدرس جغرافیای استرابو، جعل کرد و بر اثر آن در اواخر عمر، عذاب وجدان می کشید.
سفارش درباری تعمیم آریایی، بیشتر به خاطر تعیین عمق تاریخی بود تا در رقابت منفی دیرینه گی با ایران، گویا کم نیاورند. متاسفانه تبعات چنین

(c) ketabton.com: The Digital Library

تاریخ سازی های زشت و منفی، حداقل بخشی از جامعه ی ما را به تشتت کشانده اند؛ زیرا آریایی در شمار اصالت هایی مطرح می شود که گویا قبل از افغانستان، وجود داشته اند. اگر فقط طرح واحد جیوپولیتیک افغانستان، آن به اصطلاح اصالت ها را زیر سوال می برد، روشنگری هایی که حداقل بیش از دو دهه در حوزه ی زبان دری، به خصوص در ایران، رونما شده اند، توهم فرهنگی آن را نیز می شکنند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بُت های آریایی

استیفن آرویدسن[۱]

۲۰۰ سال از عمر ابزاری به نام «هند و اروپاییسم» می گذرد، اما عمر بی افتخار این «ایسم» در ایران، نزدیک به ۸۰ سال است. این «ایسم» وارداتی در عین انطباق آن با موازین اصلی، در ایران از ویژه گی های محلی مهمی برخوردار است: نبود یک فرهنگ سنتی و دینی یهودی – مسیحی. نبود سنت ها و استیتوت های آکادمیک، ساده پسندی روشنفکران و محدود بودن ارتباط با کشور های تولید کننده ی «هند و اروپاییسم»، برخی از عوامل به وجود آمدن این ویژه گی ها بوده و هستند؛ اما مهمترین تفاوت میان «ماه من تا ماه فرنگی» در این بود و هست که ایران یک کشور استعمارگر نبود و این سلاح، نه به کمک او، بل که برای مقهور کردن آن به این دیار، صادر شده بود.

ایران بعد از یک پروسه ی انتگراسیون در جهان اسلامی و ترکی هم همسایه گان عرب و ترک داشت و هم جمعیت بسیار بزرگ ترک، اشرافیت و طبقه ی حاکم آن ترک بود و ... در نتیجه این «ایسم» اروپایی نمی توانست موجب تنش در درون ایران و بین ایران و همسایه گانش نشود. لذا ایده ی برتری نژادی که حاوی بار غلیظی از آنتی ترکیسم و آنتی عربیسم بود، «بذر و تخم کین کاشت». در صورتی که این «ایسم»، اروپا را متحد می کرد، رقابت ها و دشمنی های بی پایان مابین اروپاییان را تخفیف می داد و دست

۱- ترجمه و تلخیص: علی رضا اردبیلی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آن ها را در غارت جهان غیر اروپایی، باز می گذاشت. این ایسم، نه در درون کشور های اروپایی، موجب تنش جدی می شد و نه مابین کشور های اروپایی. در حالی که در ایران از هر دوی این جهات، نقش فاجعه بار داشت؛ یعنی هم در درون جامعه ی کثیرالمله ی ایران، موجب تفرقه می شد و هم بین ایران و اعراب و ترکان همسایه، تخم دشمنی می کاشت.
آشنایی ما با روند ظهور و افول ستاره ی اقبال «هند و اروپاییسم» در موطن اصلی آن یعنی اروپا، یک امر ضروری است. روند اروپایی تولید این «ایسم» به نحو افشاگرانه ای هم موازی بودن آن با منافع استعمار را نشان می دهد و هم بی پایه بودن این تیوری های ضد عملی را.
پرداختن به ایسمی که در موطن خود جز در محافل جوانان معترض افراطی و نژادپرست از حیثیت و اقبال ناچیزی هم برخودار نیست، شاید زاید به نظر آید، اما باید توجه داشت که تحولات جهان عقب مانده ی مترجم و مقلد، الزاماً مشابه جهان صنعتی مولف و مولد نیست. اتفاقاً خرافات در جوامع دچار فقر و فلاکت، دیرپاتر از جوامعه پیشرفته است و دلیلی وجود ندارد که حتی اگر سازنده گان جهل و خرافات «نژادشناسانه»، خود از کاربرد آن منصرف شده باشند، مصرف کننده گان جهان سومی یا در این مورد به اساتید این «علوم» تاسی نجویند یا اساساً از سپری شدن تاریخ مصرف مصالح مورد مصرف خود، بی خبر بمانند.
امروز با توجه به بی اعتبار شدن ایده ی حکومت دینی در ایران و کمتر شدن جذابیت ایدیولوژی های دنیوی، دیگر ما شاهد نیرو گرفتن نژادپرستی وطنی در میان قشری از حکومتگران و روشنفکران ایرانی استیم...
منبع و میتود کار:

(c) ketabton.com: The Digital Library

کتاب «بُت های آریایی» (Ariska Idoler) اثر استیفن آرویدسن (Stefan Arvidsson) از محققین دانشگاه «لوند» در سال ۲۰۰۰ از سوی انتشارات «سیمپوزیون» در استاکهلم به زبان سویدی منتشر شد. (ISBN:91-7139-495-8) این کتاب بلافاصله نظر منتقدین سویدی را به خود جلب کرد و چاپ اول آن در مدت کوتاهی به فروش رفت. کتاب در ۴۲۵ صفحه حاوی بیوگرافی ۲۰۰ ساله ی «آریاییسم» و «هند و اروپاییسم» است. آروز داشتم که بتوانم کل کتاب را ترجمه و در اختیار علاقه مندان قرار دهم؛ کاری که به دلیل گرفتاری های روزمره باید مدت ها به درازا می انجامید، اما راضی هم نشدم تا روزی که این کتاب ارزشمند یا منابعی در این موضوع و در این سطح ترجمه شوند، خواننده گان را از موضوعات این کتاب بی خبر گذاشته باشم. لذا دست به یک خلاصه نویسی زدم که بخش اول آن در این جا تقدیم خواننده گان می شود. این بخش تقریباً یک سوم اول کتاب را دربر می گیرد. به غیر از ترجمه های عین به عین که به صورت نقل قول در داخل گیومه آمده اند، در جا های دیگری نیز شماره ی صفحات کتاب اصلی یا بخش های مختلف کتاب در داخل پرانتز آمده اند که صرفاً برای راهنمایی دوستانی ست که می خواهند موضوع مربوطه را در کتاب اصلی، جست و جو کنند.

کتاب مقدس و تقسیم بندی نسل بشر:

تقسیم بندی نوع بشر به کتگوری های مختلف، ریشه ای به قدامت خود بشر دارد. زن و مرد، کوچک و بزرگ، خودی و بیگانه، به یقین نخستین نوع این گونه طبقه بندی ها بوده است. تقسیم بندی دینی و یا حداقل برجسته گی هویت دینی، محصول تاریخی بعد از ظهور ادیان بزرگ است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

روحانیت مسیحی علاوه بر تقسیم ادیان به راستین و کفر، از سیستم دیگری نیز برای طبقه بندی نسل بشر، استفاده می کرد. این شیوه، ریشه در کتاب مقدس (کتاب اول موسی) داشت و در دوران باستان و قرون وسطی تا شروع عصر تجدد، به کار می رفت. برابر آن چه در کتاب مقدس آمده است، سه فرزند حضرت نوح با نام های سام، حام و یافت، از کشتی نوح، پا به خشکی نهاده و موجب ادامه ی حیات نوع بشر در اقصی نقاط عالم شدند. توماس تراوتمن، این تقسیم بندی را اتنولوژی موسایی نامیده و سه نوع «نژاد» بشری حاصل از این تقسیم بندی در قرون وسطی را طبق جدول زیر، ارائه می دهد:

فرزندان نوح	قاره	طبقه
سام	آسیا	روحانیون
هام	افریقا	خدمتگاران
یافث	اروپا	نجبا

موج جدید خردگرایی در قرن شانزدهم و هفدهم، ناتوان از رد این تقسیم بندی توراتی بود. اولین تلاش مهم برای تغییر در این سیستم، از سوی یاکوب بریانت (۱۷۱۵-۱۸۰۴) در سال ۱۷۷۴ در اثری با نام «یک سیستم جدید یا تجزیه و تحلیل میتولوژی باستان» صورت گرفت. وی در این کتاب، اتنولوژی توراتی را با دو مفهوم متضاد «دین و واقعی» و «ارتداد» پیوند داد. دین واقعی تک خدایی در نزد قوم عبری و جد آن ها یعنی سام، پسر ارشد نوح بود، اما مرتدین، نسب به کی می برندند؟ هام یا یافث؟ یاکوب بریانت، برادر وسطی، یعنی هام را به این مقام (غیر شامخ) برگزید. مساله ی دیگر، پیدا کردن مردمی بود که متعلق به این سلاله ی «مرتد» بودند. بریانت، این قرعه را هم به نام مصری ها، اهالی کنعان، یونانی ها، رومیان و هندیان زد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بعداً خواهیم دید که یافتن جواب این دو سوال، چه قدر دلبخواهانه در هر دوری از تاریخ ۲۲۷ سالی که از انتشار کتاب «یک سیستم جدید» بریانت تا به امروز گذشته، جواب داده شده است. این سوال که طی بخش های مختلف این نوشته و هر بار در رابطه با سیستم های طبقه بندی نو بشر، تعقیب خواهد شد، به شرح زیر است:

سوال اول: کدام کتگوری (= نژاد) برتر و کدام فروتر محسوب می شود؟

سوال دوم: کدام گروه های «واقعی» انسانی به کدام یک از این نژاد های «ادعایی» بشر تعلق دارند؟

در جدول مقایسه یی که در پایان این مقاله آمده است، پاسخ این دو سوال اساسی در سه ستون داده شده است. پاسخ هر مولف تیوری های نژادشناسانه در یک ردیف. پاسخ سوال اول در هر ستون در درون پرانتز و پاسخ سوال دوم در زیر آن (در هر ردیف) نمایش داده خواهد شد.

تاکنون در دو نوعی از طبقه بندی نژادی دیدیم که در اتنولوژی توراتی، «فرزندان یافث بن نوح» برتر بودند و آن ها معادل اروپاییان «آن روز» فرض می شدند، اما طبقه بندی التقاطی یاکوب بریانت، فرزندان «سام بن نوح» را افضلتر می شمرد و آن ها را معادل مردم عبری آن روز، اعلام می کرد. وی همچنین یونانی ها و رومیان را که تا آن روز فرزندان یافث بن نوح به حساب می آمدند، به کتگوری اعقاب هام بن نوح منتقل کرد. وی بدعت های دیگری هم در رابطه با هر دو سوال اصلی پدید آورد که در «جدول مقایسه یی ...» در مقایسه ی ردیف اول و دوم، معلوم می شود.

فرق های ادعایی فرزندان و نواده گان نوح (در مجموع کل نسل بشر) به مسایل مذهبی، محدود نمی شد. تفاوت های زبانی نیز با توجه به متن تورات

(c) ketabton.com: The Digital Library

به اختلافات «نژادی» ناشی از تعلق به سه شاخه ی«توراتی» نسل بشر، توضیح داده شد. اختلاف زبان های مختلف به حد اختلاف بین سه خانواده ی بزرگ زبانی، تقلیل یافت.
به نظر می رسد که اولین بار اگوست لودویک شلوزر (۱۷۳۵-۱۸۰۹) در کتاب خود، اصطلاح «زبان های سامی» را به کار برده است. این اصطلاح تا اواخر قرن بیستم که اصطلاح غیر دینی «زبان های آفروآسیایی»، جایگزین آن شد، به کار می رفت. شلوزر، موفق به روشن کردن مساله ی دو گروه بزرگ دیگر زبان ها و ارتباط دادن آن ها با دو فرزند دیگر نوح نشد.
تکمیل کار شلوزر از سوی ویلیام جونز (۱۷۴۶-۱۷۴۹) انگلیسی صورت گرفت. وی در تاریخ دوم فوریه ی ۱۷۸۶ در کلکته برای اعضای «انجمن آسیایی بنگال»، خویشاوندی زبان های لاتین، یونانی و سانسکریت را به طرز قانع کننده ای نشان داد و خانواده ای از زبان های خویشاوند را که تا به امروز، «هند و اروپایی» نامیده می شوند، مشخص کرد. جونز که شیفته ی تاریخ شناسی هموطن خود، یاکوب بریانت، بود به دستکاری و تکمیل نظریات وی نیز پرداخت.
ویلیام جونز، اعقاب هام را به گروه های بیشتری تسری داد: مصری ها و اتیوپیایی های افریقایی، یونانی ها، رومی ها، هندی ها، فارس ها، اسکاندیناوی ها و حتی با کمی تردید چینی ها، جاپانی ها و امریکایی ها را را نیز وارثان بیولوژیکی و زبانی هام بر شمرد. به این ترتیب گروه بزرگ و متنوعی از اهالی کره ی زمین با انواع رنگ پوست، خطوط چهره و ساختمان بدن، در گروه وارثان حام، طبقه بندی شدند. تکلیف سامی ها به لحاظ گروه محدود زبانی از دیرباز روشن بود و مشخص کردن گروه سوم (فرزندان

(c) ketabton.com: The Digital Library

یافث)، دشوار نبود: تاتار ها و گروه های قومی با ریشه در نیمکره ی شمالی که شامل اقوام اسلاو هم می شدند.
توجه کنید که ویلیام جونز و یاکوب بریانت، هر دو، تعریف مشابهی از نواده گان هام داده اند، اما با این فرق مهم که جونز، تعریف زبانی را جانشین تعریف دینی (دین و ارتداد) کرد. نسل های بعدی از این سلسله نژادشناسان، یونانی ها و رومی ها را از جرگه ی هامی ها به میان یافثی ها در کنار دیگر اروپایی ها منتقل کردند. خانواده ی زبان های اروپایی نیز زبان های «یافثی» نامیده شد.
با سیکولاریزه شدن اروپا، اسامی توراتی انواع بشر و خانواده های زبانی مربوط به آن ها نیز سیکولاریزه شدند. توماس یانگ در سال۱۸۱۳، اصطلاح «هند و اروپایی» را ضرب کرد. انواع رنگارنگ اصطلاحات به عنوان معادل این اصطلاح خلق می شدند که بسیاری جز در حوزه ی ابداع خود، مصرف کننده گانی نیافتند. یک آلمانی نیز اصطلاح مشابه ی «هند و ژرمن» را ضرب کرد که کاربرد زیادی در آلمان یافت، اما ضرب اصطلاح «آریایی ها»، تلاش موفق تری از آب درآمد. این اصطلاح در نوع جدید آن، ابتدا در فرانسه و سپس در آلمان (۱۷۷۱) و سپس در بریتانیا (احتمالاً ۱۷۴۹) به کار رفت. کاربرد این اصطلاح در سال۱۸۱۹ با تلاش فریدریش شلگیل آلمانی، گسترش بیشتری یافت. نکته ی مهم این است که این اصطلاح همواره معادلی برای «هند و اروپایی» و «هند و اروپاییستی» به کار رفته است. علت اقبال بیشتر از لفظ «آریایی» در غرب، ناظر بودن آن بر اقوام بود. در حالی که لفظ رقیب (هند و اروپایی)، منشای جغرافیایی داشت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در سراسر قرن نوزدهم و نیمه ی اول قرن بیستم (تا شکست نازیسم و فاشیسم اروپایی)، «آریایی» به همه ی زبان های عمده ی اروپا اطلاق می شد. طبعاً بار ایدیولوژیک و سیاسی این اصطلاح در ادوار مختلف و در نزد محافل گوناگون، با هم فرق می کرد. به نظر می رسد که اولین کاربرد این لفظ به معنی «غیر یهودی» در سال ۱۸۸۷ (یعنی در حدود ۱۲۰سال بعد از رواج اولیه ی آن) در اطریش اتفاق افتاده باشد. در آن سال، ورزشگاه جمناستک شهر وین اعلام کرد که تنها «آلمانی های دارای تبار آریایی»، حق عضویت در این مجمع ورزشی را دارند. این کاربرد در حکومت رایش سوم در قانونی موسم به «پاراگراف آریایی ها» رسمیت یافت و در فاصله ی ۱۹۴۰-۱۹۴۴، مهمترین فرق در بین اهالی اروپا، بین آریایی ها و سامی ها (یهودی ها) بود. اولی ها حق حیات داشتند و دومی ها محکوم به مرگ بودند. توجه کنید که غیر آریایی، معادل یهودی تلقی می شود و نه معادل غیر متکلمین به زبان های غیر آریایی (= غیر هند و اروپایی). به عنوان مثال، مجار ها، فنلندی ها، ترک ها، باسک ها و دیگر مردمان دارای زبان های غیر هند و اروپایی، شامل این تعریف مرگبار نبودند. آموختنی ست که وقتی این تیوری مبتنی بر ادعای برتری نژادی، تحقق قطعی در حکومت آریاپرستانه ی هتلری یافت، قربانیان اصلی جهنم برپا شده از سوی نازی ها در کنار میلیون ها یهودی، همان آریایی زبان ها بودند: فرانسوی ها، پولندی ها، چک ها، اسلوواک ها، صرب ها، روس ها، اوکراینی ها و بسیار دیگر این «آریایی ها». می بینید که نام فنلندی ها و ترک ها و حتی نام اعراب که هم غیر آریایی زبان و هم سامی زبان بودند، در این لیست نیست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

بالاخره با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، لفظ «آریایی» به نفع معادل خودش، یعنی اصطلاح «هند و اروپایی» از میدان به در می شود. البته این به دنیای اروپایی مربوط است؛ زیرا کشور های چون افغانستان، ایران و اخیراً تاجکستان، وضعیت خود را دارند. در ایران و حتی ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی که اسلام و حتی مذهب شیعه در آن رسمی است، «آریا» نام یک روزنامه ی اصطلاح طلب می شود. نماینده گان مجلس در مکاتبات و بحث های علنی از انتساب خود به این «نژاد»، سخن ها می رانند. زندانی سیاسی کمونیست، خاطرات زندان خود را با ستایشنامه ای خطاب به پدران «آریایی» خود آغاز می کند و عوام در کافه های ساز و ضربی خارج از کشور، به مصرف هنر هایی می پردازند که «نژاد آریا» را ستایش می کند و... وقتی هم یک ایرانی در سویدن آماج گلوله های یک آریاپرست سویدی قرارمی گیرد، هیچ ایرانی آریاپرست، متوجه تناقض بین آریاپرستی خود و آریاپرست، قایل نمی شود (اشاره به قتل یک محصل ایرانی به نام جمشید رنجبر در سویدن، توسط قاتلی موسوم به «مرد لیزری» از جریان «مقاومت آریایی سفید»).

در پایان این بخشی از مقال باید گفت که غوغای آریاپرستی در وجه نژادپرستانه اش از دو بخش ثابت و سیال، تشکیل شده است:

بخث ثابت:

۱- بشریت به آریایی ها و غیر آریایی ها تقسیم می شود.
۲- آریایی ها، شایسته تر از دیگران استند.
۳- اروپایی ها، همان آریایی ها استند.

بخش متغیر:

(c) ketabton.com: The Digital Library

این که آریایی کیست و دیگران کدام اند؟ به عنوان مثال، یک آلمانی نازی در اول قرن بیستم، یک ایتالیایی فاشیست در همان سال ها، یک ایرانی آریاپرست در هر دوره ای از تاریخ ۸۰ سال اخیر، یک نیونازی در روسیه یا سویدن امروز یا آریاپرست افغانی و... صرف نظر از موقعیت جغرافیایی و زمانی، در بخش اول، اعتقاد ثابت دارند، اما همین ها در مورد بخش دوم مساله، می توانند کاملاً مخالف همدیگر باشند.

نژادپرستی، خواه آریایی پرستی و خواه انواع دیگر آن، معتقد به ارزش برابر انسان ها، صرف نظر از رنگ پوست، مذهب، تاریخ، زبان و فرهنگ آن ها نیست و یکی را غالب و دیگری را محکوم می خواهد.

زبان و تبار:

در بخش فوق دیدیم که چه گونه ویلیام جونز، سه خانواده ی بزرگ زبانی را شناسایی کرد و تلاش نمود تا هریک از آن ها را با اعقاب سه فرزند نوح (طبق روایات کتاب مقدس) ربط دهد، اما روایت دیگری از کتاب مقدس، یعنی جریان آفرینش بشر طبق همان منبع، این تلاش جونز و پیروانش را دچار یک تضاد می کرد. اگر همه ی نسل بشر، والدین مشترکی به نام آدم و حوا دارند، چه گونه است که فرزندان آن ها دارای سه خانواده ی متفاوت زبانی هستند.

زبان عبری از زمان های قدیم از سوی کلیسا چون زبان آدم و حوا، اعلام شده بود. تلاش ها برای تغییر این زبان خدایی از عبری به زبان دیگر، طی قرون وسطی، صورت گرفته بود، اما تنها در پایان قرن هجدهم در حالی که قدرت کلیسا بیش از هر وقت دیگر، زیر سوال قرار داشت، امکان ارائه ی یک جانشین به جای زبان عبری، فراهم شده بود. محفل سانسکریتیست های

(c) ketabton.com: The Digital Library

کلکته به رهبری ویلیام جونز با ترجمه ی متون دینی قدیمی از سانسکریت، راهگشای یافتن الترناتیف برای زبان عبری شدند. هستری پیرامون زبان سانسکریت، حد و مرز نداشت. ادعا شد که حتی خود شیطان هم سانسکریت می آموخته است! ترجمه ی آثار دینی از سانسکریت در وطن سانسکریتیست های کلکته با استقبال نویسنده گان و شاعرانی چون شللی و لارد بایرون مواجه شد، اما بیشترین استقبال محافل علمی و فلسفی از این جریان جدید فکری در دانشگاه های آلمانی زبان به عمل آمد. در آن سال ها کشوری به نام آلمان وجود نداشت. مناطق آلمانی زبان، دارای دولت های متعدد و کوچک بودند و طرفداران تشکیل آلمان بزرگ، دشواری زیادی در برابر خود داشتند. به ویژه که بخشی از آلمان ها پیرو مذهب کاتولیک و بخش دیگر پروتستانت بودند. در این دور، مکاتب فلسفی آلمانی زبان، اهمیت زبان را مورد توجه قرار داده و آن را بلاواسطه ترین شارح «روح مردم» نامیدند. در این رابطه است که برادران شلگیل به نام های آگوست ویلیام و فریدریش، وارد این جریان می شوند.
کتاب غوغایی فریدریش شلگیل در سال ۱۸۰۸ منتشر شد:
Ber die Sprache und Weisheit der Indier.
مهمترین تز های وی عبارت بودند از:

۱- طرح نظریه ی اشتقاق تمام زبان های هند و اروپایی از سانسکریت.
۲- نظریه ی چند منشایی بودن زبان های موجود.
۳- شناسایی دو خانواده ی بزرگ زبان ها.

از نظر شلگیل، جست و جو برای یافتن زبان آدم و حوا بی هوده بود و لازم بود مشابهت های دسته ای از زبان های موجود ثابت شوند تا بتوان آن هایی

(c) ketabton.com: The Digital Library

را از خانواده ی مستقلی معرفی کرد که بدون اجبار برای یافتن مشابهت این خانواده و ردیابی آن ها تا زبان واحد آدم و حوا باشند.
شلگیل در اثر مورد اشاره ی فوق در سال۱۸۰۸، با عزیمت از ویژه گی تغییر یا عدم تغییر ریشه ی کلمات در تولید کلمات جدید، دو خانواده ی مجزا از زبان های موجود را شناسایی کرد:

۱- زبان های التصاقی که ریشه ی آن ها در پروسه ی کلمه سازی ثابت باقی می مانند و اشکال مختلف کلمات با افزودن پیشوند ها و پسوند ها تولید می شوند. زبان های ترکی، فنلندی، مجاری، کوریایی، جاپانی و غیره، از این قبیل اند.
۲- زبان های اشتقاقی که ریشه ی آن ها در پروسه ی کلمه سازی تغییر می کنند. بسیاری از زبان های اروپایی، سانسکریت و دری، از این جمله اند.
به عنوان مثال «دیدن» و «می بینم» در دری در مقایسه با نمونه ی ترکی آن، «گورمک» و «گوروم». در مثال دوم، ریشه ی کلمه، یعنی «گور» در این جا و نمای مشتقات فعلی، صفتی، فاعلی و غیره، بدون تغییر باقی می ماند.
شلگیل در آن منبع به خانواده ی سومی که امروز به عنوان زبان های قالبی می شناسیم و شامل زبان عبری و عربی ست، اشاره نمی کند. البته شلگیل به عنوان یک فرد «اروپا محور»، نسبت به این دو گروه زبان ها بی طرف نمی ماند و احتجاجات مفصلی در برتر شمردن زبان های اشتقاقی می نماید.
فریدریش ماکس موللر از دیگر پیامبران موج هند و اروپاییستی بود. وی مهمترین چهره ی مبلغ هند و اروپاییسم در دهه ی ۱۸۷۰ در اروپا بود. وی حتی ادیان موجود را بر مبنای گروه های زبانی، تقسیم کرد: ادیان هند و اروپایی. ادیان سامی و ادیان توراتی.(!) تا آن زمان ادیانی با عناوینی چون

(c) ketabton.com: The Digital Library

راستین، دروغین، طبیعی، شخصی، مردمی و امثالهم مشخص می شدند. موللر، چینی را هم جزو زبان های تورانی، طبقه بندی کرده بود.
اکتشافات موللر از نظر چیزی که امروزه آن را هند و اروپاییسم یا آریاپرستی می خوانیم، دارای ایرادی بود. اروپایی ها مسیحی بودند و دین آن ها آشکارا جزو ادیان سامی بود، اما زبان های شان جزو زبان های غیر سامی و مربوط به فرزندان هام (طبق اساطیر تورات)، طبقه بندی می شد. برای رفع این تناقص، احتجاجات متعددی صورت گرفت.
این بخش را با اشاره به یکی از نظریات پدر مکتب هند و اروپاییستی، یعنی ویلیام جونز به پایان می بریم. وی بار ها «امپراطوری سازان هامیتیستی»(؟) دوران باستانی را ستوده بود. اشاره شد که طبق نظریات بریانت، جونز، شلگیل و موللر، بریتانیایی ها نیز چون دیگر اروپاییان، جزو فرزندان هام بن نوح (هامیتیست) بودند و آن چه تحسین ویلیام جونز از «امپراطوری سازان هامیتیستی» من درآوردی باستانی را معنی دار می کند، تعلق وی به مرکز امپراطوری بزرگترین امپراطوری سازان قرن هجده و نوزده، یعنی بریتانیاست. معنی دیگر ادعای جونز آن است که اشغال اراضی دیگران، برپایی امپراطوری و استعمار دیگر ملت ها به نوعی مشیت الهی ست که فرزندان هام بن نوح (انگلیسی ها و دیگر اروپاییان)، دچار آن شده اند! این نکته به تنهایی شاهدی بر این مدعاست که مکتب هند و اروپاییسم، محض رضای خدا، بنیاد نهاده نشده است.
زبان، نژاد، دین:
ارائه ی یک تعریف نژادی از گروه های زبانی، گام بعدی بود. بسیاری از محققینی چون جوزف آرتور گوبینو، فریدریش ماکس موللر، کریستین

(c) ketabton.com: The Digital Library

لاسن، آدولف پیکت، هانس اشتراوس چمبرلین و بسیاری دیگر، تردیدی در معین کردن مشخصات ظاهری هند و اروپایی ها نداشتند. مو های بور، چشمان آبی، چالاک، دماغ راست، جمجمه ی بلند، لاغر و... با این تعاریف، دیگر هند و اروپایی ها مردمی از هر گونه با مشابهت های زبانی نبودند. این مساله با تعاریف زبان شناسانه که از سوی جونز و پیروانش مطرح شده بودند، تضادی آشکار به وجود می آورد و هندی ها در نقطه ی تمرکز این تضاد بودند. هندیانی که به سانسکریت، هندوستانی، بنگالی و دیگر زبان های هند و اروپایی صحبت می کردند، به هیچ وجه دارای مشخصات ظاهری تعریف شده برای هند و اروپایی ها نبودند. در زمان سانسکریتیست های کلکته، به رهبری ویلیام جونز، هنوز تعریف نژادی هند و اروپایسم، مطرح نشده بود و سیاهان، قهوه یی ها، زرد ها وسفید ها همه می توانستند در میان فرزندان هام بن نوح (هند و اروپایی ها) قرار گیرند.

مساله ی هندی ها با کشف زبان هایی در هندوستان که نسبتی با سانسکریت نداشتند (چون دراویدی و تامیل)، بازهم پیچیده تر شد. به مرور، تیوری هایی برای توجیه این تضاد ها به میان آمدند. از جمله فریدریش ماکس موللر دست به ابتکار زد. وی مدعی شد که گویا در زمان های دور، یک ملت واحد آریایی وجود داشت، اما در حین مهاجرت، بخشی از آن راهی اروپا شد و بخش دیگر، سر از هندوستان در آورد. در رابطه، تلاش های همه جانبه ی موللر برای به کرسی نشاندن این نظریه بود که لفظ «آریایی»، مقبولیت بیشتری یافت. وی هندیان را «برادران آریایی» انگلیسی ها و اروپاییان نامید. البته وی برای سرهم کردن جوابی که تفاوت های چشمگیر موجود در ظاهر هندیان با اروپاییان را توضیح دهد، وجود دو نوع اروپایی و

(c) ketabton.com: The Digital Library

جنوبی آریایی ها را مدعی می شود. موللر می گوید که «قبایل جنوبی» خانواده ی آریایی از اطراف کوه هایی که شمال هند را دربرگرفته اند، سر درآوردند...(ص ۶۱)

این تلاش ها چندان موثر نبودند و بالاخره در پایان قرن نوزدهم، هندیان همچون افریقاییان «زنگی» بودند و حتی سانسکریت هم که قبلاً به عنوان مادر تمامی زبان های اروپایی، مطرح شده بود، به مقام خواهر «عجیب و غریب» زبان های اروپایی تنزل مرتبه داده شد. این روند البته ریشه در واقعات سیاسی آن سال ها داشت. در نیمه ی قرن نوزدهم در حالی که سربازان بریتانیا، سرگرم اشغال نهایی هندوستان بودند، موعظه درباره ی یکسان بودن خون هندیان و انگلیسی ها نمی توانست خریدار زیادی پیدا کند.(ص ۶۲)

موللر هرچند در تلاش برای قبولاندن تیوری وحدت نژادی هندیان و اروپاییان، ناموفق بود، اما جا افتادن و مقبولیت طولانی (در برخی محافل تا به امروز) اصطلاح «نژاد آریا»، نتیجه ی تلاش های اوست. منتقدین امروزی معتقد اند، وی بیش از آن که در پی کنار گذاشتن بخشی از بشریت (غیر آریایی) از خانواده ی بشری باشد، قصد داشت نزدیکی های ملل مختلف (آریایی) را مورد تاکید قرار دهد.

در میان اولین تیوری های نژادپرستانه، نظریات جوزف آرتور گوبینو، صراحت چشمگیری دارد. وی معتقد بود که نژاد سفید، تنها نژاد متمدن است، اما علی رغم این برتری، محکوم به زوال است، برای این که این نژاد طی فعالیت هایی که برای گسترش فرهنگ در میان زرد ها و سیاهان دارد،

(c) ketabton.com: The Digital Library

خواه ناخواه خون نژادی خود را با خون دو نژاد دیگر غیر متمدن می آمیز و این، جز نابودی محتوم، چیزی به دنبال نمی آورد.
جان استیونسن از مهمترین کسانی بود که عناصر تصور قرن نوزدهمی در مورد نژاد آریا را رواج داد:

- از شمال می آیند.
- رنگ پوست و موی شان روشن است.
- با نیروی سلاح، سرزمین های دیگران را اشغال می کنند

کسانی که از سوی این آریایی ها سرکوب و سرزمین شان تصرف شده است، دارای خصوصیات متضاد زیر بودند:

- رنگ شان تیره بوده،
- آداب و رسوم، دین و زبان های کاملاً متفاوت با آریایی ها داشته اند.

«آثاری از بقایای عقده ها، زبان، آداب و رسوم و دین مردمان بومی [(غیر آریایی سرکوب شده)] می توانستند در فرهنگ های تاریخی هند و اروپایی باقی مانده باشند. محققان با کمک این تز ها با دستکاری نسبتاً ساده و بر مبنای تفکر و سلیقه ی شخصی، فرهنگ های اروپایی را خرد و ریز می کنند: هر آن چه زشت است، بقایای یک نژاد پست اولیه هست و آن چه اصیل است، ریشه ی هند و اروپایی دارد.»(صص۶۲-۶۳)
ساده گی و انعطاف پذیری نظریات استیونسن، میدان عمل بیشتری برای تقسیم نژادی به دست صاحبان قدرت اروپا داد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در میان تیوری های ابداعی، دیدن تلاش هایی که توجیه گر تجارت برده و استعمار بودند، دشوارنبود. در بسیاری از این تیوری ها اشغالگرانی در هزاره های باستانی خلق می شدند که اتفاقاً به علت بالا بودن «درجه ی تمدن» شان(؟!) در کشتار و نابودی مردمان بومی، برحق بودند. این درست همان کاری بود که همزمان با ابداع این تیوری ها در مراکز علمی و فلسفی اروپا، در آسیا، افریقا و امریکای لاتین از سوی بریتانیا و دیگر قدرت های استعماری در شرف انجام بود یا به تازه گی انجام گرفته بود.
تراوتمن معتقد است تلاش هایی که سعی در ایجاد یک نمونه ی باستانی از استعمار در هندوستان شده است، به دلیل ناهمزمانی تاریخی مردود است و این تلاش ها باید چون تلاشی برای توجیه سیستم استعماری بریتانیا در آن زمان دیده شود:
«در این دورنگری باورنکردنی، جنوب امریکا و سیستم حاکم بر افریقای جنوبی در تاریخ باستانی هندوستان، رابطه میان اشغالگری های جدید بریتانیا از اروپا و ملت هند با نمونه ای از تاریخ باستانی هند با هزاران سال قبل، نمونه سازی می شود!»
البته نیات پشت پرده ی مکاتب هند و اروپایی در جا های متعدد، خود را نشان می دادند. مثلاً مردم شناس معروفی به نام روبرت لاتهام در طی حمله به ملت هند، اشغالگر نبودن آن ها را دلیل پست بودن نژاد آن ها می شمارد:
«پذیرفتنی نیست که خلقی چون هند را که هیچ جایی را اشغال نکرده اند با اروپاییانی که اربابان دنیا استند، برابر شمرد.»(ص ۶۰)
چنان چه آشکار است، در این جا شاهد یک سیستم ارزشی (استعماری) استیم که اشغالگری را فضیلت و برتری می شمارد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

وی معتقد بود که هندی ها و اروپایی ها متعلق به دو نژاد متفاوت استند: «اروپایی ها متعلق به نژاد یافثی استند. درحالی که هندیان جزو نژاد مغولی می باشند.»(ص ۶۰)

موللر در ادامه ی ارائه ی نظریه های آریاشناسانه ی خود، تمدن یونان را هم از وامداری تمدن مصر باستان، آزاد کرد. برای موللر و همفکران اروپایی وی، قبول این که یونان و غرب، زمانی چیزی از مشرق زمین، اخذ کرده باشند، غیر عقلانی بود.

شیوه های جدید خاستگاه جدید:

تنها وقتی که این دو رشته از علوم مستقل از همدیگر، طبقه بندی انسان ها و زبان ها را به پایان بردند، می توان به مقایسه ی نتایج آن ها پرداخت. (ص۷۳)

با وجود این گونه هشدار ها گذار از تعریف زبانشناسانه و فیلولوژیستی به تعریفی نژادشناسانه از مفهوم «آریایی» و «هند و اروپایی»، یک واقعیت تاریخی به حساب می آید. قبل از این گذار، یک سیاهپوست انگلیسی زبان، آریایی بود و بعد از آن، تعریف جدید، دیگر شامل وی نمی شد. سخن معنی دار تراوتمن مبنی بر این که «فیلولوژی برای بهداشت نژادی، مضر است»، بیان موجز این تفاوت در دو تعریف از یک مفهوم است. تغییر در تعریف «آریایی» از نیمه ی قرن نوزدهم در بستر تغییرات اساسی در تعریف «نژاد» و گسترش «علم» مردم شناسی نژادی، صورت می گرفت. در همین دوره بود که در علوم اجتماعی، گذار مشابه اومانیسم، ایده آلیسم و مسیحیت به «روشنکری نوین»، پوزیتویسم و ماتریالیسم، صورت گرفت.

فریدریش ماکس موللر:

(c) ketabton.com: The Digital Library

نام فریدریش ماکس موللر (۱۸۲۳-۱۹۰۰)، فیلولوگ آلمانی- انگلیسی، بیش از هر کس دیگری با تحقیقات قرن نوزدهم پیرامون دین هند و اروپایی، گره خورده است. وی تلاش می کرد به جامعه ی انگلستان که هندوستان را در استعمار خود داشت، بقبولاند که هندی ها را به عنوان «برادران آریایی» خود بپذیرند. البته با توجه به نقل قول مهمی که در سطور پایین تر از او نقل می شود، باید روی دیگر این گفته ی وی را هم در نظر داشت که گویی خطاب به ملت هند می گفت:

«شما ای ملت هند! بریتانیایی ها را به عنوان برادران آریایی تان بپذیرید و «تحفه» ی ناقابل اما برادرانه ی اردوی انگلیس، یعنی استعمار را به دل نگیرید. تسلم به استعمار را به عنوان بهای وحدت با برادران گمشده ی تان با گشاده رویی نثار پای سربازان و ماموران انگلیس بکنید!»

موللر در سال ۱۸۴۵، سفری به پاریس کرد و به تعمیق اطلاعات خود در علم طبقه بندی انسان پرداخت. این شهر در دهه های ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم، به مکه ی شرق شناسان تبدیل شده بود. وی در ۲۵ ساله گی به آکسفورد مهاجرت کرد و تا آخر عمر در آن جا مشغول فعالیت بود. وی از تعصب مذهبی بر علیه ادیان غیر مسیحی، به دور بود و نظریات سازشکارانه ی وی در مورد برتری و حقانیت انحصاری مسیحیت، مخالفت کلیسای کاتولیک علیه او را سبب شده بود. وی از جوانی، تحت تاثیر فلسفه ی هگل قرار گرفت و ریشه ی واحدی برای سنت های سامی و آریایی، قایل بود.

فریدریش ماکس موللر از مهمترین پیامبران مکتب هند و اروپاییسم بود. شرح افکار او در این زمینه، صفحات ۸۰ الی ۹۸ کتاب استیفن آرویدسن را به خود اختصاص داده و در بقیه ی کتاب نیز افکار وی همه جا مورد اشاره

(c) ketabton.com: The Digital Library

است. با توجه به موقعیت مهم وی در بین تیوری پردازان آیین هند و اروپاییستی، باید صراحت وی در ارزیابی اش از استعمار بریتانیا را بسیار با اهمیت تلقی کرد. آرویدسن، نظریات وی در مورد امپریالیسم بریتانیا را این طور خلاصه می کند:

«از این رو، اتحاد دوپاره ی آریایی (هندوستان و بریتانیا) که از قبل امپریالیسم (بریتانیا) ممکن شده بود، در نظر موللر، نشانی از مرحمت الهی بود: در طی استعمار بریتانیا و به واسطه ی (آن)، موج دوم امدادگران آریایی به هندوستان، دست یافتند. یک نهضت اصلاحگر پان آریایی که قرار بود هندی ها را به دوران پیش از تورانی و ماقبل اساطیری دین کهن وداها رهنمون شود، در آستانه ی در بود.»(صص۹۶-۹۷)

تفصیلات بیشتر مربوط سطور فوق، عبارت از این است که در مکتب موللر و بسیار دیگری از نظریه سازان هند و اروپاییستی، هندوستان در زمان کهن نیز از سوی یک موج ناجیان آریایی، اشغال شده بود. موللر و دیگر تیوری سازان هند و اروپاییست آن عصر، خبر می دادند که گویا در آن زمان کهن، مصلحت اهالی بومی گرفتار آمده به «مرحمت» الهی و آریایی، همانا گردن نهادن به مشیت محتوم با صرفه ی اشغال از سوی ناجیان آریایی بوده است. آنان درصورتی می توانستند از مزایای اشغال از سوی نیروی اشغالگر که همانا هدایت شدن به سوی تمدن بود، برخوردار شوند که خاضعانه بوسه بر تیغه ی شمشیر نیروی مهاجم آریایی بزنند و... چنین افسانه بافی هایی که بعداً به ایران منتقل شدند، آشکارا ساختن یک تاریخ باستانی جعلی برای توجیه سیاست آن روزی استعمارگران بود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

استیفن آرویدسن، صفحاتی را که به شرح زنده گی و افکار فریدریش ماکس موللر، اختصاص داده است با جمله ی زیر به پایان می برد:
«تاریخنگاری موللر می توانست برای مشروعیت دادن به سلطه ی امپراطوری بریتانیا بر هندوستان، مورد استفاده قرار گیرد؛ امپراطوری ای که آفتاب در سرحدات آن، هرگز غروب نمی کرد.»(ص۱۰۱)
آرویدسن کمی بعدتر، تصور موللر و همگنانش درباره ی خودشان را چنین بیان می کند: «آنان به خاطر این که دانش آموخته ترین و فرهیخته ترین نسل تاریخ بودند، به خود مباهات می کردند.»(صص۱۰۲-۱۰۳)
بدیهی ست که تولید و عرضه ی پایه های نظری سیستم توجیه استعمار اروپایی از سوی موللر، دقت و استقبال سیاستمداران و رهبران اروپایی را به دنبال داشت. موللر هرچند دعوت های مکرر سیاستمداران آلمانی برای بازگشت به وطن خودش(آلمان) را نپذیرفت، اما موجبی هم برای رنجانیدن آلمان ها از خود فراهم نیاورد. موللر در سال ۱۹۰۰ درگذشت. در این رابطه، پیام های تسلیت، علاوه بر مجامع علمی و رهبران طرفدار اصلاحات دینی، از سوی رهبران سیاسی نیز سرازیر شد. ویلهلم دوم، رهبر آلمان، اسکار دوم، پادشاه سویدن و چولانگکورن، پادشاه صیام در بین ارسال کننده گان پیام های تسلیت بودند. این پیام ها حاکی از این اند که اهمیت سیاسی کار های موللر در همان زمان، شناخته شده بود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

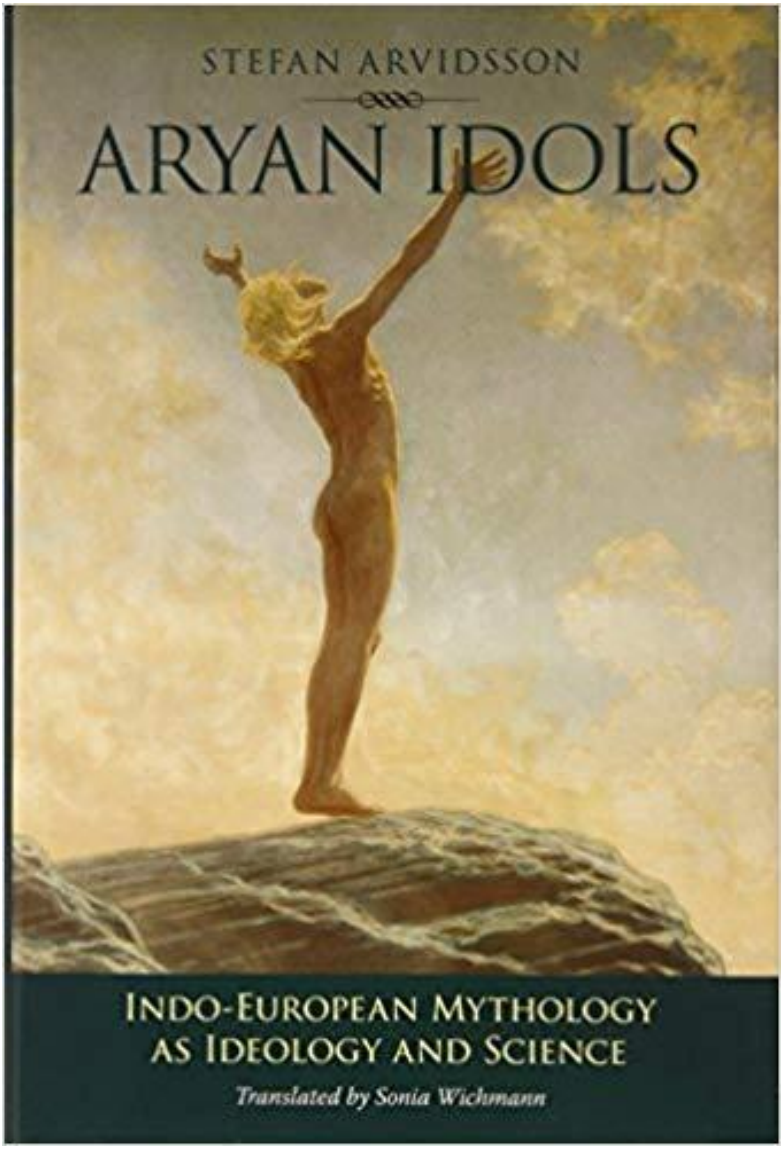

(c) ketabton.com: The Digital Library

آریا

ناصر پورپیرار

هیچ رد پایی از این واژه با معنی نژادی آن، پیش از نقـر در کتیبـه ی بیسـتون نیافته ایم؛ حتی معلوم نیست اشاره ی داریوش به این واژه نیز با مفهوم نـژادی باشد. این اسم که آشکارا ترکیبی و توصیفی است و چـون هخـامنش، بسـیار نـو و حتـی امـروزی مـی نمایـد، پـیش از داریـوش بـه کـار نرفتـه و اسـناد بین النهرین و دیگر سلسله های پس از هخامنشیان به آن توجهی نکرده است. من در این کتاب، به معنای لغوی و رسمی این واژه، اشاره خواهم کرد، ولی از آن جا که اغلب، آن را اشاره ای به نژاد خاصی گرفته انـد، و گمانـه هـای نادرست بسیاری در اطراف تفسیر آن برآمده است، ابتدا ضرور مـی دانـم بـه مجموعه ای از این تفسیر ها درگشودن راز «آریـایی»، کـه داریـوش بـه واژه نامه ی تاریخ، وارد کرده است، نظری بیاندازم:

موضوع مهاجرت در جهان باستان، پیدایی و فروپاشی تمدن های کهـن و بـه طور کلی نیروی عمده ی حرکت تاریخ، پیوسته نزد محققـان، محـل چـالش بسیاری بوده است. قطعاً هنوز تصویر آشکاری از جا به جایی اقوام بـه دسـت نداریم. درباره ی پدیده ی مهاجرت، چیزی نمی دانـیم و از نقـش مهـاجرت در ساختمان و انهدام تمدن هـا و بـه طـور کلـی از تـاثیر آن بـر رونـد تـاریخ تمدن، بی خبریم.

نامگذاری ها و حدسیات از محدوده ی گمانه ها و شاید ها آن هم بر اسـاس نامطمئن ترین اسناد و اشارات و اساطیر، فراتر نرفتـه اسـت. معـروف تـرین و همان نسبت، بی نشان ترین این حدسیات، اصطلاح «آریایی» و ترکیب لفظی «هند و اروپایی»، «هند و ایرانی» و «هند و جرمنی» است که علی رغم بیش از

(c) ketabton.com: The Digital Library

دو سده جست و جو، هنوز فاقد اعتبار تاریخی، جغرافیایی و زبان شناختی است و چندان چیزی در حد انتظار کاربران این الفاظ، به دست نداریم.
موضوع خاستگاه آریاییان و مهاجرت و سپس استقرار آنان در ایران و هند و اروپا، دست مایه ی اظهار نظر های بسیار متعدد و بسیار متنوعی بوده که علی رغم دهه های متوالی کنکاش در نگاه نهایی، هنوز هیچ نظریه ی قابل دفاع درباره ی آنان، ارائه نشده است.
منظر نخستین نظریه ی «آریا محوری» می گوید که در زمانی نامعین، از نواحی نامعینی در شمال، سه دسته از اقوام آریایی به هند، به ایران و به اروپا کوچیده اند، اما نظریه توضیح نمی دهد که چنین گروه انبوه، چه گونه در اقلیمی به بی تناسبی شمال، جمع بوده اند؟ پیش از مهاجرت در چه شرایطی از رشد می زیسته اند، چرا و در چه زمان ناگزیر به مهاجرت شده اند و از همه مهمتر در زمان مهاجرت این اقوام شمالی، سرزمین های هند و ایران و اروپا، دارای چه گونه ساکنینی بوده و در چه مرحله ای از رشد تاریخی، به سر می برده اند؟
پاسخ دقیق به این سوالات، اولاً امکان تمرکز چنین مجموعه ای از مهاجرین را در اقلیم مورد اشاره ی «آریاسازان»، ناممکن می کند. ثانیاً آشکار می شود که چنین اقوامی در صورت وجود هم، فاقد زیرساخت فنی و فرهنگی لازم برای گسترش تمدن بوده اند و بالاخره نشان می دهد که سرزمین های شمالی هند، نجد ایران، بین النهرین و مرکز و جنوب اروپا، از دیر زمان ساکنین بومی متمرکز و پیشرفته ای داشته است. مهاجرین فرضی آریایی نمی توانسته اند به سهولت جای آنان را بگیرند و تمدن بدون نشانه ی خود را جایگزین تمدن پُرآوازه ی آن ها کنند. همین ابهام ها موجب شده است که

(c) ketabton.com: The Digital Library

در سه دهه ی اخیر، تکرار صفت «آریایی» به منظور معرفی نژاد مشخص و ممتاز در تالیفات هر مورخی را دلیلی بر کهنه اندیشی او بدانند.
«نخستین یونانی زبان ها را که به سرزمین امروزی یونان وارد شده اند، از روی سفال های خاکستری یا زرد «چرخ سازی» که به آن ها منسوب می کنند و به «مین یان» معروف است، «مین یان» یان ها خوانده اند؛ اما اکنون می دانیم که این سفال ها نه نوآوری یونانی زبان های «مهاجم» فرضی، بل حاصل تحول تدریجی «تکنالوژی سفال» های محلی است و هیچ نشانی از یک تغییر «ناگهانی» در روش های ساخت سفال، که معمولاً به ورود مهاجرین نسبت داده می شود، در دست نیست؛ حتی عموماً ادعا شده است که «جنگجویان» هند و اروپایی، حوالی ۲۰۰۰ پ.م از نواحی بسیار دور به یونان مهاجرت کرده اند، اما کوچکترین گواه باستان شناسی برای چنین مهاجرت دور و درازی نیافته ایم و ظاهراً تازه واردان یونانی زبان، حداکثر از ناحیه ی مجاور «ب. اوثی» به آتیک مهاجرت کرده اند.» (نانسی دماند، استاد دانشگاه ایندیانا، تاریخ یونان باستان، متن اصلی، ص ۲۰)
آن گونه که ج.پ مالوری در مقاله ی درخشان «تاریخچه ی تحقیقات در مساله ی هند و اروپایی»، موضوع را دنبال می کند، خاستگاه آریان چندان پراگنده می شود که به بازی و سرگرمی شبیه تر است.
ریشه ی اندیشه ی «تک قومی» انگاری خاستگاه تمدن در حقیقت از ماجرای نوح و فرزندانش و تبعات آن طوفان بزرگ، سرچشمه می گیرد که وابسته گی به یک «انسان نخبه» ی برگزیده و بازمانده از تصفیه ی «الهی اقلیمی» زمین را خوش آیند می کند. برمبنای این باور، اولاد گنهکاران رستگار شده ی قدیم، نه فقط در حمایت خداوند اند، بل عمر درازتر دارند؛

(c) ketabton.com: The Digital Library

از ابنیه ای نیرومند، کالبد موزون تر، چهره ای مطلوب تر برخوردار اند و می توانند فرزندان فراوان تری بیاورند. در اندیشه ی بسیاری از مردم و ملل شرق میانه و اروپا، انتساب به چنین دودمانی، به دلبسته گی و مشغولیت ذوقی دلفریبی بدل شده است و چنان که می دانیم مردم و تمدن بین النهرین را برخاسته از اخلاف و فرزندان نوح می دانند.

«خصوصیات فرهنگی و مدنی آریایی ها: اهل تحقیق بر آن سر اند که اقوام آریایی، مردم سخت کوش، پُرطاقت، با انظباط، درستکار، خلاق، شریف و با اراده بوده اند. آثار مادی، فرهنگی و مدنی به جا مانده از آنان نیز دلالت دارد که به درجات بالایی از کمال طلبی و قانون شناسی و آداب پذیری اجتماعی نایل شده اند. دلاوری و شجاعت در میان شان ستوده شده و روح قهرمانی و دشمن شکنی و مقاومت در برابر حوادث غیر مترقب، نضج گرفته بود. به خانواده و طایفه و قبیله و عشیره علاقه داشتند و برای نگه داری از دست آورد های زنده گی اجتماعی، آماده گی یافته بودند. تمکین به سلسله مراتب و اعتقاد به نظام حاکم و مسوولیت، جزو مستمر زنده گی شان بود و به دلایل مشکلات متعدد زیستی و وجود دشمنان دایمی، اندیشه ی حفظ یکپارچه گی و وحدت اجتماعی، عنصر لایتجزای بقای آنان محسوب می گردید... آن چه از تلاش ها و کوشش های آنان از آغاز تاریخ ظهور آریاییان در آسیای غربی و مناطق مختلف ایران کنونی باقی مانده، نشان می دهد که همواره اخلاقی و دینی زیسته اند و حتی در دوره های بسیار دشوار عمر نیز اصرار داشته اند که نمونه های خوبی از فضیلت و تقوا و شرف و مردانه گی و مروت و انسانیت را ارائه دهند.» (دکتور رضا شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ص۲۳)

(c) ketabton.com: The Digital Library

کاش آقای شعبانی حتی یک نمونه از آثار مادی، فرهنگی و مدنی به جای مانده از آریاییان را معرفی می کردند که لااقل معلوم کند آن ها در چه سرزمینی می زیسته اند و تمدن، تولید و روابط اجتماعی شان در چه سطحی بوده است!

بی شک کلی بافی های احساساتی از این دست که متاسفانه اسناد آموزشی مراکز دانشگاهی ما را پُر می کند و به گفتار های رادیویی دیروز در جشن های ملی می ماند، در باره ی بنیاد تاریخ به طور کلی و در باره ی تاریخ ایران که به خصوص بر مدار «آریاپرستی» استوار است، به کار هیچ جست و جوی جدی نمی آید و گره ای از کار تاریخ نمی گشاید. سراینده ی حماسه ی ملی فوق در عین حال، این فضایل ملکوتی ازلی را در باره ی قومی می سراید که خود اعتراف دارد کسی چیزی از آن ها نمی داند:

«محل تجمع اقوام اولیه ی آریایی ها را در صفحات مختلفی چون آسیای مرکزی، شمال قفقازیه، شبه جزیره ی کریمه، اروپای شمالی و برخی از نواحی دیگر نیمکره ی شمالی دانسته اند و هنوز نیز به ضرس قاطع نمی توان عنوان کرد که آنان از چه زمانی شروع به مهاجرت و جدایی از یکدیگر کرده اند. با این همه، غالب محققان، محل ایران ویج را حوالی خوارزم خوانده و از آن چون سرزمینی که عموم آریاییان شرقی یا هند و ایرانی بدان دل بسته گی داشته اند، یاد کرده اند. این بهشت طلایی، صحنه ی فرمانروایی پدرانه ی جمشید، پادشاه افسانه یی و افراطی آن ها که در تاریخ از خود یادگاری نهاده است بود و چنین برمی آید که رمه های بی شمار گوسفندان نیز وسیله ی اساسی زنده گی شان به حساب می آمد.» (همان، ص۱۷)

(c) ketabton.com: The Digital Library

ملاحظه می کنید که آریایی های آقای شعبانی، حتی مکان جغرافیایی معین ندارند تا از آن نقطه به تاریخ وارد شوند. چنین ادعا های عوام پسندانه، عقب افتاده، غیر واقعی، نژادپرستانه و پوچ در باره ی «قوم آریا»، پیوسته در برخورد با کوشش های محققانه ی جدی در انبوه حدسیات نامطمئن مدفون شده تا حد دست مایه ی سیاستمداران فرصت طلب، روشنفکران هیاهوگر، مورخین مغرض و سخن رانان جشن های رسمی، سقوط کرده است.
فهرستی را که مالوری بررسی می کند، از جهاتی بسیار خواندنی است. او تاریخچه ی تحقیق و یافته های محققینی را می آورد که برای ورود به مدخل مهاجرت ها و سرگردانی های روزگار باستان و کشف خاستگاه آریاییان کوشیده اند. آشنایی با گزیده ای از این نظریات، بی ثمری این کوشش ها را تا به امروز آشکار می کند:
«سر ویلیام جونز در سال ۱۷۸۶، زبان های سانسکریت، لاتین و یونانی را از یک ریشه دانست، اما آن ریشه را مفقود شده نامید. فریدریش شلگیل در سال ۱۸۰۰ با عقیده ی رایج زمانش که خاستگاه آریاییان را در جزیره ی فرضی در دریای شمال می دانست مخالفت کرد و شمال غربی هند را کانون پراگنده گی و اشتقاق همه ی ملت ها دانست. یوهان دولونگ، عقیده ی رایج زمان خود که همه ی زبان ها از یک ریشه اند را نمی پذیرفت و خاستگاه مردم را از شرق آسیا می دانست. تامس یانگ در بررسی نظریات دولونگ، این خاستگاه را به غرب و جنوب آسیا و عمدتاً به کشمیر کشاند. راسموس راسک که اشتغال عمده اش زبان شناسی بود، در سال۱۸۱۸، زبان تراسی را ریشه ی اصلی تمامی زبان ها و آسیای صغیر و دشت های یانونی را مرکز خواند. الکساندر موری با قاطعیت اظهار نظر کرد که گهواره ی تمدن

(c) ketabton.com: The Digital Library

جهانی آسیاست. فرانس بوپ و یاکوب گریم در ۱۸۱۶ می پذیرفتند که پرتو تمدن از شرق است و ریشه ی زبان ها را سانسکریت می دانستند. فرانس ونر در ۱۸۳۸ می نوشت که این، فکر مبتذلی ست که بکوشیم ریشه ی زبان ها را از یک زبان واحد بگیریم. لاثام در ۱۸۵۹ از طریق علم طبقه بندی در زیست شناسی می گفت مشتق کردن اروپاییان از هندیان و آریاییان به مثابه ی این است که بگوییم مهره داران بریتانیا از ریشه ی ایرلندی مشتق شده اند و از این راه بود که بالاخره اعلام کرد که تمدن های هند و ایرانی از ناحیه ای نزدیک لیتوانیا نشات گرفته است. شلانجر در۱۸۵۳ گفت که خاستگاه اصلی هند و اروپایی و آریاییان از کوه های موستاگ تا نزدیک دریای خزر ادامه دارد. ارنست رنان، این خاستگاه را نزدیک فلات پامیر در آسیای میانه دانست و استدلال می کرد که اولاً روایات ادبی، زبان های هند و اروپایی را از آن حوالی نشان می دهد و ثانیاً چون کتاب مقدس، خانه ی آدمیان را آسیای میانه دانسته، پس همه ی مردم فقط می توانند از آسیای میانه برخاسته باشند! در ۱۸۹۵، آدولف پیکته با استفاده از مقایسه ی واژه های شناخته شده ی زبان های خانواده ی هند و اروپایی، محل آریاییان را به باکتریا برد. پیکته، نخستین کسی بود که آریاییان باستان را در میان دیگران از حیث زیبایی و نژاد و هوش ممتاز دانست، چنان که در اواسط قرن نوزدهم، آریاییان و هند و اروپاییان باستان در نظر بسیاری از پژوهنده گان، نژاد برتر شناخته شدند؛ اندیشه ای که عملاً کار یورش به بسیاری از نقاط جهان را به وسیله ی اروپاییانی که خود را آریایی می دانستند، موجه تر جلوه می داد و در تحقیقات آینده درباره ی آریا ها اثری ژرف گذارد. جان بالدوین در ۱۸۶۹ معتقد بود که در اعصار کهن، مردم متمدنی از نژاد آریا در

(c) ketabton.com: The Digital Library

اروپا بوده است. در سال ۱۸۷۰، هن به مقابله با نظر پیکته برخاست و اخلاف اروپاییان را از هندیان ندانست. بنفی در همان دوران در «اروپا محوری»، گامی فراتر گذارد و نوشت از آن جا که پژوهش های زمین شناسی با قاطعیت، اروپا را جایگاه کهن انسان، تعیین کرده است، دلایل آمدن اروپاییان از هند را تعصبات کودکانه خواند. در ۱۸۷۳، آلبرت پایک، بار دیگر هند را خاستگاه آریاییان و تمام تمدن جهان دانست و دیرینه ی تشکیل تمدن هندی را از طریق ستاره شناسی و اساطیر آلمانی به ده هزار سال پیش از میلاد کشاند. تیودور پوش در ۱۸۷۸، خاستگاه جدیدی برای آریاییان و هند و اروپاییان معرفی کرد و نژادپرستی را به حد کمال رساند. او با توجه به مردم شناسی جسمی نوشت که فقط آنانی که پوست روشن، موی بور و چشمان آبی دارند، طبق قانون طبیعت، نژاد پایه و برتر شمرده می شوند و بالاخره مرکز نژاد آریاییان برتر را نواحی بالتیک دانست و خاستگاه هند و اروپاییان را لیتوانیا خواند. استدلال های بی مایه و تهی پوش، دست مایه ی تیوری پردازان نازیست در جنگ جهانی دوم بودند. کارل پنکا در سال۱۸۸۳، کتابی در باره ی ریشه ی آریایی ها نوشت که هرچند فرضیه ی برتری موبوری ها را می پذیرفت، ولی معتقد بود که سرزمین باطلاقی بالتیک نمی تواند خاستگاه چنان نژاد فعال و نیرومندی شمرده شود که پوش معرفی می کرد و بالاخره این خاستگاه را با کمی دستکاری به اسکندنویا کشاند. چارلز موریس در۱۸۸۸، دل بسته گی خود به موضوع را با در هم آمیزی الگوی فرهنگ قفقازی و شور داستان سرایی درهم آمیخت و یکباره نوشت که همه ی اقوام وحشی کره ی زمین، از تبار مغولان و تمامی تمدن ها از مرکز قفقاز برخاسته است و هم آنان را پیشتاز در راه پیمایی و مهاجرت

(c) ketabton.com: The Digital Library

آریان شمرد. در ۱۸۸۸، ماکس موللر با استفاده از تحقیقات جدید درباره ی زبان شناسی و نژادشناسی، پرتو تازه ای به این تلاش تاباند و اعلام کرد که آریایی چیزی نیست جز اصطلاح زبان شناسی و اساساً نمی توان سخنگویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریاییان را نشان داد و بالاخره نوشت اگر او را مجبور کنند تا مکانی در نقشه ی زمین را به عنوان خاستگاه آریاییان بشناسد، انگشتش را روی «محلی در آسیا» خواهد گذارد و آن هم به این علت که کهن ترین تمدن ها در آن پیرامون، یافت شده است. بالاخره ایزاک تایلور در اواخر قرن نوزدهم با پذیرش فرض مبنی بر موبور بودن نژاد برتر، پس از بحث های طولانی نتیجه گرفت که جز فنلندیان، هیچ نژادی در جهان نمی تواند صاحب مشخصات بی مانند آریاییان باشد و جز فنلندی، هیچ زبانی نمی تواند ریشه ی زبان های قدیم شناخته شود و بالاخره تایلور، آریاییان را از ریشه ی فنلندی معرفی کرد. داربوا دو ژوبنویل در ۱۸۸۹، خاستگاه اروپا را رد کرد و حوزه ی رود های سیحون و جیحون را زیستگاه اولیه ی آریایی ها نشان داد. به این دلیل که بدون داشتن روابط با این امپراطوری های آسیایی که در امور صلح و جنگ، بسیار پیشرفته بوده اند، نمی توان تمدن بعدی اروپا را توجیه کرد. در ۱۸۹۰، مردم شناس نام آور امریکایی، دانیل برینتون، با تکیه بر احتجاجات زبان شناسی، بالاخره مو بوری را برای آریاییان رد کرد و نوشت که حقیقت غیر قابل انکاری می گوید که بیشتر آریاییان سیاه مو هستند و کمی بعد بالاخره نقطه ی میانی را گرفت و گفت که می توان پذیرفت که آریاییان از اروپای غربی برخاسته و سپس به شرق، مهاجرت کرده اند. هاکسلی در ۱۸۹۰، دنباله ی نظریات پنکا و تایلور را گرفت و گفت که آریاییان، دراز جمجمه و مو بور اند، ولی

(c) ketabton.com: The Digital Library

خاستگاه آنان را در محدوده ای میان اورال و دریای شمال پیشنهاد کرد. اتو شرایدر در ۱۸۹۰ با طرح ناتوان بودن زبان شناسی در تحقیقات باستان شناسی تاریخ، بالاخره خاستگاه آریاییان را از کارپات تا آسیای میانه در استپ های جنوبی روسیه فرض کرد. اشمیت نیز در همان زمان در کتابی به نام «خاستگاه هند و جرمن» با تجزیه و تحلیل روش شمارش دوازدهی، آریاییان را به کناره ی رود های دجله و فرات و به تمدن های حواشی بابل بُرد. در سال ۱۸۹۲، هرمان همپرت با نگاه انتقادی به تمام نظریه های پیش از خویش، بالاخره سفارش کرد که به طور کلی بهتر است از یک ملت و نه یک نژاد، صحبت شود و شکوفایی تمدن را از جایی در کناره های دریای بالتیک میسر دانست. در آخر قرن ۱۹، ویلیام ریپلی، دخالت روش شناسی زبان شناسی را در امر باستان شناسی، مردود دانست. فرضیه ی نژادی را هم نپذیرفت و به طور کلی معتقد شد که مساله ی هند و اورپایی و آریاییان همچنان لاینحل خواهد ماند و علیه دادن هر نوع اطلاعات مبهمی که به پیوند آدمیان مربوط می شود، هشدار داد. در قرن ۲۰ و در سال ۱۹۰۲، موش گفت که باید زبان شناسی را از رشته ی باستان شناسی بیرون کرد و نظریه ی پنکا مبنی بر مرکزیت اسکندنویا را مردود دانست و سرچشمه ی آریایی ها را در ناحیه ای بین جنوب بالتیک تا جنوب کارپات و شرق رود ادر گرفت و بدین ترتیب مدعی شد که تمدن اروپا، قایم به خویش است و می تواند بدون جاری شدن از سرچشمه و سرزمین مشخصی صورت پذیرفته باشد. گوستاف کوسینا در ۱۹۰۲، کتابی به نام «پاسخ مساله ی هند و جرمن» نوشت و در آن مدعی شد که تمدن از آلمان و از سرزمین خودش به دنیای کهن جاری شده است و الگو های سفال سازی را نشانه آورد که مدت ها فرضیه ی نهایی

(c) ketabton.com: The Digital Library

موضوع آریاییان و هند و اروپایی شناخت می شد. در سال ۱۹۰۳، یک دانشمند هندی به نام تیلک، شگفت آورترین خاستگاه آریاییان، یعنی قطب شمال را معرفی کرد و با آوردن شواهدی از جانوران و گیاهان استوایی و نیز شواهد دیگری از اوستا کوشید ثابت کند که حوالی قطب شمال، مستعد پرورش نخستین تمدن ها بوده است. جوزف ویدنی، محقق امریکایی در ۱۹۰۷، یکی از سنجیده ترین نظریات هند و اروپایی و آریایی ها را ارائه داد و بالاخره به این نتیجه رسید که بهتر است ریشه ی آریایی ها را استپ های آسیای میانه بگیریم و مدعی شد که رو به خشکی رفتن مداوم آسیای میانه، موجب وسعت دامنه ی استپ ها و عامل رانده شدن هند و اروپاییان به سوی اروپا شد. کناور در مقاله ای به سال ۱۹۰۳ با استفاده از ریشه شناسی لغات، نقطه ی مرکزی آریاییان را کناره های رود ولگا گرفت. زیگموند فایست در ۱۹۱۳ به نظریه ی جمجمه های دراز و موهای بور تاخت و سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان را به جنوب روسیه و در تمدن تریبوله معرفی کرد. کری در کتاب «سپیده دم تاریخ»، بار دیگر خاستگاه میان سیحون و جیحون را پیش کشید و بار دیگر جست و جوی زبان شناسانه را از کشفیات باستان شناسی و تپه گور ها و نوشته ها و آثار فرهنگی معتبرتر دانست. هارولد بندر در ۱۹۲۲، اعتراض داشت که یکی از محسوس ترین اشتباهات دانشمندان این است که براساس فرضیه ی پیش ساخته، احتجاج می کنند؛ یعنی ابتدا محل خاستگاه را تعیین و سپس برای یافتن شواهد لازم، به جست و جو می افتند. خود وی معتقد بود که تمدن می تواند همعرض هم و در زمان های نزدیک به هم در مناطق مختلف ریشه دوانده باشد، ولی با این همه، مرکزیت لیتوانیا را می پذیرفت. گایلز در سال ۱۹۲۲ با تکیه بر مطلوب بودن

(c) ketabton.com: The Digital Library

رودخانه ی دانیوب به عنوان راه سهل مهاجرت، مجارستان را مرکز تمدن آریاییان شناخت. گوردن چایلد در در ۱۹۲۶، کتابی به نام «آریاییان» نوشت و در آن تمامی خاستگاه هایی را که برای آریاییان و هند و اروپاییان ذکر شده بود، بررسی کرد و پس از دقت های بسیار در زمینه ی زبان شناسی باستان شناسی، بالاخره خاستگاه آریاییان را در استپ های جنوب غربی روسیه شناخت. «فریزر به سال ۱۹۲۶ به کلی در تمامی یافته ها شک کرد و فرضیات مربوط به هند و اروپایی را لرزاند و این تردید تا مدت ها بر پژوهش های پس از آن زمان منعکس بود. «سیس در ۱۹۲۷، مرکزیت هند و اروپایی را به آسیای صغیر منتقل کرد. لاچمی دار، باستان شناس هندی در ۱۹۳۰، بار دیگر همه چیز را به آسیا کشاند و تمدن آریان را با فرهنگ آسیایی همانند دانست. «هربرت کوهن در ۱۹۳۲، نظریات جدیدی پیش کشید و هر یک از مراکز شناخته شده ی قبلی را به دلیلی مردود دانست و بالاخره کوشید اثبات کند که تجمع اصلی آریاییان در شمال افریقا و در میان کاپسین ها بوده و از آن جا تمدن های آلبرک و شالسه به اروپا رخنه کرده است. سولیمیرسکی در سال ۱۹۳۳ با مقایسه ی سفال ها و طرز تدفین مرده گان و ابزار ها و غیره، بار دیگر مرکز تجمع آریاییان را در جنوب استپ های روسیه شناخت. جورج پواسیون در سال ۱۹۳۴ در کتابی به نام «آریاییان» از نظریات سولیمیرسکی دفاع کرد و نواحی بالکان و کارپات و آدریاتیک و آلپ را محدوده ی تمدن کهن آریایی شناخت. والتر شولتز در دهه ی چهارم قرن بیستم، به کلی روسیه را از عرصه ی تمدن باستان بیرون گذارد و به اروپای مرکزی و به ویژه آلمان پرداخت و همزمان با قدرت گرفتن نازی ها، اروپای مرکزی را خاستگاه اولیه ی قوم بسیار پُر قدرت و

(c) ketabton.com: The Digital Library

نیرومند آریایی شناخت. «گوستاو کیل نیز همین نظریه را دنبال کرد و آلمانیان را به علت مهارت در سوارکاری، از قدیم ترین ایام، سازنده ی تمدن کهن و از نژاد آریایی خالص دانست. از این پس در آلمان مرکزی انبوه مقاله منتشر شد که تماماً خاستگاه آریاییان را اروپای مرکزی و شمالی می شناخت. فریتز، روش سوارکاری برتر آلمانی ها را نسبت به آساییان پیش کشید. شاخر مایر و هایر در ۱۹۳۶، مرکز آریاییان را حتی یک قدم دورتر از برلین نمی گرفتند. ویلهلم کوپرس، بار دیگر خاستگاه را به ترکستان غربی برد. پولیوس پوکورنی در ۱۹۳۹، مدعی شد که مردم اروپا و ایرلندیان و ایتالیاییان و اسپانیایی ها، اجداد غیر هندی داشته اند و به وجود دو نوع آریایی معتقد شد و خاستگاه نژاد آریایی در اروپا را همان اروپای میانه گرفت. در سال ۱۹۳۷، اولنبک گفت که هند و جرمن زبانان باید از مشرق و از راه روسیه ی جنوبی و استپ های اورال و خزر به اروپا آمده باشند. تروبتسکوی به کلی منکر ریشه ی واحد زبان ها شد و می گفت که شاخه های مختلف هند و اروپایی به یکدیگر شباهتی ندارند و حتی مدعی شد که شاید اصلاً چنین مردمی وجود نداشته اند و بالاخره مرکز را در نقطه ای میان منطقه ی وسیع فنلند، اویغور و قفقاز گرفت. «در سال ۱۹۴۳، استوارت مان با بررسی جشن ها و خرافات و آداب و رسوم و بازی های کودکان و سرود های جوانان، بالاخره بازهم خاستگاه آریاییان را درشمال یا شمال شرقی اروپا فرض کرد. «ارنست میر با بررسی لغوی چند موضوع، آریایی ها را مخلوطی از تمدن های مختلف شناخت. آنتوان شرر با بازگشت به روش زبان شناسی، سرانجام نوشت که خاستگاه آریایی ها و هند و اروپاییان نژاد، از شرق کوه های اورال تا روسیه ی مرکزی و جنوبی و از شمال تا دریای

(c) ketabton.com: The Digital Library

بالتیک می رسیده است. پاول نیز با بررسی و تطبیق چند تمدن از جمله هندی ها و سلتی ها، بالاخره خاستگاه آریاییان و اروپاییان را با لفظ کلی شرق، معرفی کرد. پوکورنی در سال ۱۹۴۹، فرضیه ی اشتقاق زبان ها را گسترش داد و با تکیه به فرهنگ عامه، محل تمرکز آریاییان را به چک و اسلواکی برد. در همان سال، ویلهلم اشمیت با باریک شدن در موضوع اسب، بالاخره بدون این که به مکان مشخصی اشاره کند، به طور کلی آریاییان را برخاسته از آسیای میانه گرفت. گیورک زولتا تا حدودی دنباله رو نظریه ی تروبتسکوی بود، اما اضافه می کرد که تشابه موجود در زبان ها، ناشی از برخورد ها و تماس های جغرافیایی اند و به هیچ وجه برای اثبات یک ریشه ی واحد زبانی، کافی نیستند. از نظر زولتا، اصطلاح هند و اروپایی و آریایی، یک نامگذاری ساده لوحانه است که متناسب با معلومات ناقص کنونی ما در نژادشناسی و تاریخ، طراحی شده است. پاول تیمه در سال ۱۹۵۳، راه پُرپیچ و خم و دشواری را درباره ی واژه های همچون شراب و زیتون و ماهی قزل آلا و درخت سرو و غیره طی می کند تا سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان و آریاییان را شمال اروپا و منطقه ی جرمن- بالتیک بداند. کوشش های تیمه را یولیوس پورکورنی دنبال کرد و بر عناصر تیمه، سفال های نقش موجی را نیز افزود و او نیز سرانجام همان جرمن- بالتیک را خاستگاه آریاییان دانست. آلفونس نهرینگ در ۱۹۵۴ از راه تطبیق توتم ها و باور و ادیان و جنسیت اسامی در هند و قفقاز و آلمان، بالاخره مکان استقرار آریاییان را قفقاز و حواشی دریای خزر قرار داد. هنکن نیز در همان زمان کوشید با مخلوط کردن چند نظریه، نقطه ی جغرافیایی ناشناخته ای بین جنوب شرقی اروپا و استپ های جنوب غربی روسیه را خاستگاه آریاییان

(c) ketabton.com: The Digital Library

بشناساند. وریاند مرلینگن نیز در همان سال ۱۹۵۵ با حمله بر نظریه ی تیمه و پرداختن به همریشه گی لغت شراب در یونانی و ارمنی و لاتینی و با ادعای پیوند سانسکریت و لاتین، باز هم تمرکز نخستین آریاییان را در خاک هند گرفت. در ۱۹۵۷، کراسلند با بازگشت به روش دیرین شناسان زبان شناسی، «اروپای مرکزی» را از سکه انداخت، ولی خود به هیچ محل مشخص جغرافیایی به عنوان خاستگاه آریاییان اشاره نکرد. در ۱۹۵۷، هانس کراهه هم دیرین شناسی از راه زبان شناسی را مردود دانست، ولی سرانجام نتوانست خاستگاه اولیه ی آریاییان و هند و اروپاییان را مشخص کند. «ارنست پولگرام نیز در سال ۱۹۵۸ در توانایی زبان شناسی برای روشن کردن مسایل تاریخی تردید کرد و هشدار داد که کار زبان شناسان چندان به تخیل کشیده شده است که کم مانده است برای لغت سگرت و آبجو در زمان سزار ها نیز ریشه ای معرفی کنند. گوستاو سوانتش بار دیگر موضوع برتری نژاد جرمن را پیش کشید و ضمن معرفی شمال اروپا به عنوان خاستگاه تمدن آریایی و هند و جرمن، مدعی شد که تیپ جرمنی در هیچ کجای دیگر جهان دیده نمی شود. هنز کروتا به دفاع از روش دیرین شناسی زبان شناسی پرداخت و فرضیه ی تروبتسکوی را بی ارزش خواند و از طریق بررسی ریشه های لغوی، باز هم مشرق را خاستگاه هند و اروپایی و آریاییان دانست. در ۱۹۶۰، بوش گیمپرادر با بازگشت به عهد کهن و آهن و مفرغ، تجمع آریاییان را از هزاره ی پنجم میلادی پیش از میلاد در میان گروه های قومی اروپای میانه گرفت. گیمبوتاس از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰، طی یک سلسله نوشتار، نگاه ها را متوجه کرانه های دریای سیاه و استپ های ولگا کرد و ریشه ی هند و اروپاییان را با تمدن گورگان مربوط دانست. رام چندراجین در سال ۱۹۶۴

(c) ketabton.com: The Digital Library

نوشت که از لحاظ زبان شناسی، لیتوانیا تغییر نکرده ترین و کهنه ترین زبان هاست و خلاف گروه هند و ایرانی و یا هر گروه دیگر، بالتیکیان از روزگار هند و اروپاییان نژاد، بسیار کم نقل مکان کرده اند و به اصطلاح از گزند فساد غیر آریاییان برکنار مانده اند! و بالاخره جایی در شرق لیتوانیای امروزین را میهن اصلی آریاییان نامید. در دهه ی ۷۰، ولفگانگ شمید و گودیناف بار دیگر کوشیدند مرکز اروپا را خاستگاه تمدن درخشان آریاییان معرفی کنند. در اواخر دهه ی ۷۰، براندنشتاین با افسوس تمام می گفت مساله ی آریاییان و هند و اروپاییان، موضوع وسیعی ست که هر روزه اندیشه ی نوی در آن باره، عرضه می شود. این اظهار نظر عالمانه هنوز هم به قوت خود باقی ست و هیچ مورخ دقیقی در دوران ما دیگر نمی تواند بی محابا کلمات آریاییان و تمدن های هند و اروپایی و هند و جرمنی و هند و ایرانی را به کار برد، زیرا یافته های تاکنون، ثابت می کنند که تمامی این ها جز کلمات و اصطلاحاتی برای بیان موضوعاتی از نظر محتوا، کاملاً ناشناخته نیستند؛ همچنان که موسلر در دهه ی ۷۰، معتقد بود که اگر این همه زبان شناس و باستان شناس و نژادشناس وغیره با به کاربستن معلومات واحد، نتایج این چنین متناقص می گیرند، پس اصولاً در اصل اندیشه و در روش ها نقصی وجود داشته باشد! اینک در این زمینه، تردید های جدی وجود دارند. اصطلاح هند و اروپایی، هند و ایرانی و آریایی را مقوله های غیر قابل تعریف شناخته اند و چنان که خواهم آورد در سه ی دهه ی اخیر، مطلب جدی در باره ی این قوم داریوش ساخته نگفته اند و اشارات جدید از تحقیر این نظریه انباشته است. در نگاه نخست، هیاهوی عظیم اروپاییان بر سر این واژه ی بی هویت را می توان چنین تفسیر کردکه آن ها در دوران

(c) ketabton.com: The Digital Library

استعمار، این واژه را چون پرچم ارجحیت نژاد خویش برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند و متاسفانه در کشور ما، هنوز هم با بهره گیری از گمانه های بسیار ضعیف زبان شناسی، احکامی صادر می شود که تیوری عقب افتاده ی آریایی را تازه نگه می دارد.

«۱. اقوام و سرزمین مشترک آریایی: اصطلاح تازه ی «هند و ایرانی» و لقب باستانی آریایی بر گروه های قومی- زبانی معینی از اقوام کثیرالعده تر هند و اروپایی زبان، اطلاق شده است که زمانی دراز در جنوب شرقی زیستگاه وسیع هند و اروپاییان، در کنار یکدیگر می زیسته اند. چنین به نظر می رسد که اینان در آخرین سده های هزاره ی سوم پیش از میلاد، یعنی قبل از مهاجرت ها و جا به جایی بزرگ شان در نوعی اتحاد و همبسته گی و شاید هم زمانی تحت رهبری واحدی بوده اند. البته نه به مثابه ی دولت واحد و نه چندان منسجم، بل که باخودمختاری های عشیرتی کهن. این اتحاد مخصوصاً زمانی که دشمن مشترکی تهدید شان می کرده، الزامی تر می گشته است. آنان زبان تقریباً واحد و دین و آیین ساده و تا حد زیادی هماهنگ داشته اند. اگر زیستگاه عمومی هند و اروپاییان را در سده های پایانی هزاره ی سوم پیش از میلاد از حدود دریاچه ی بالخاش در شرق تا حوضه ی دانوب در غرب تصور کنیم، سهم آریاییان در ناحیه ی شرقی این گستره، یعنی از همان دریاچه ی بالخاش بوده است تا نواحی غربی ولگا در غرب. آنان بیشتر در مناطق حاصلخیز و علفزار های این گستره ی وسیع، سکنی داشته اند.» (امان الله قرشی، ایران نامک، صص۶۳-۶۴)

نمونه ی فوق، بیانگر خیالبافی های دور و دراز و اغتشاشی ست که زبان شناسان در دیرین شناسی و در تاریخ به وجود آورده اند. آن ها در حالی که

(c) ketabton.com: The Digital Library

هنوز به هیچ الگوی ثابتی دست نیافته اند و از دو سده پیش پیوسته در کار نفی و نقض نظر یکدیگر بوده اند و در حالی که هنوز دیرین پژوهی در زبان شناسی را نمی توان شاخه ای از «علوم» دانست و بیشتر به یک کوشش تجربی می ماند، مثل نمونه ی فوق و نمونه های بسیار دیگر، برای «اختراع» قوم ویژه ای در آسیای میانه کوشیده اند و از این راه در رد و نفی تمدن بومی تمام جهان و به ویژه اقوام ایران، بین النهرین، اروپا و هند مقصر اند.
در نقل فوق، آقای قرشی به سهولت، بدون ارائه ی هیچ ادله ی قابل قبول تاریخی و یا جغرافیایی، به همه تکلیف می کنند که زیستگاه آریاییان را جایی «بین دریاچه ی بالخاش در شرق تا حوزه ی دانوب در غرب»! تصور کنیم؛ آن ها را در سده های پایانی سه هزاره ی پیش از میلاد متمدن بدانیم و فقط به دلیل چند اشتراک فونتیک نامطمئن، اقوامی را که جز نامی از آن ها به دست نداریم، در آن دوره در عالی ترین مرحله ی اتحاد ملی و روابط اجتماعی فرض کنیم! بیش از دو سده کوشش بی سرانجام و دو- سه دهه سکوت و ردیه نویسی، ذره ای بازنگری در تیوری لجوج و نژادپرستانه ی «آریا محوری» در این نوشته پدید نیاورده است؛ هرچند ایشان مسلماً نمی توانند توضیح دهند که این هند و اروپاییان در خاستگاه فرضی ایشان با چه نشانه هایی در چنان مرحله ای از رشد اجتماعی و فرهنگی می زیسته اند؟ مرکز اتحادیه ی بزرگ شان در کدام شهر و یا حتی واحه ای شناخته شده بوده است؟ چرا مجبور به مهاجرت شده اند و به چه دلیل هیچ گروهی از آن ها پس از مهاجرت در محل کهن خود باقی نمانده اند، که امروزه قابل شناسایی باشند و اگر اقلیم آنان از نظر زیستی چنین بی ارزش بوده که تا آخرین نفر از آن گریخته اند، پس اصولاً چنان تجمعی در چنین اقلیمی چه

(c) ketabton.com: The Digital Library

گونه پدید آمده است و بالاخره این که ایشان این انبوه اطلاعات در باره ی این قوم فرضی را از کجا به دست آورده اند؟۱
بدین ترتیب تنها سند کهنی که به آریاییان اشاره دارد، همان چند کلمه ای ست که در کتیبه های نقش رستم و شوش آمده است و همان انتسابی ست که داریوش خود را به آن می بندد.

۱- ناگزیر باید بیافزایم که فرو ریختن ذهنیات تاریخی «آریا» پذیر، به معنی فروریزی و ابطال تالیفات مورخینی ست که از مبدای «آریا انگاری» درباره ی ایران، هند، شرق میانه، اروپا و یا هر اقلیم دیگر، تاریخ نوشته اند؛ زیرا تواریخی که بر ستون فرضی آریایی بالا رفته بود، بدون این ستون، طبیعی ست که فرو ریزد، چندان که می توان و باید تمام آن ها را نانوشته پنداشت؛ زیرا هنگامی که هویت قومی ذکر شده در آن تواریخ، از هند و آسیای مرکزی تا اروپا، اینک دیگر باقی و برجای نیست، پس باید چنان تواریخی را بدون صاحب بدانیم. معلوم است که بدون فرض اولیه ی حضور آریایی ها در تاریخ، بر سر تفسیر هایی از قماش زیر، چه خواهد آمد:
«نهاد پادشاهی در معنای تمرکز قدرت، همان طور که اشاره رفت، از یک سو پاسخی بود به چالش درونی وارد بر قبایل آریایی تازه کوچ کرده و از سوی دیگر، پاسخی بود به ضرورت حفاظت از وطن جدید آریایی. آریایی ها که به طرف غرب، یعنی فلات ایران سرازیر شده بودند، در محیط جدید، بنا به ضرورت می بایست نحوه ی زنده گی جدید و الگوی رفتاری تازه ای را در پیش گیرند که با زنده گی اسکان یافته و آرام کشاورزی، متناسب باشد. این تحول در تمام مناطق ایران، یکدست و هم سرعت نبود. در واقع امروزه وقتی از آریایی هایی که وارد فلات ایران شدند، صحبت می شود، اکثراً از طوایف ماد و پارس سخن می رود و گفته می شود که تاریخ ایران از ماد ها آغاز گردیده است. در حالی که ماد ها و پارس ها، تنها در ناحیه ی غربی و جنوب غربی فلات ایران، سکنی داشتند. آیرانه وئجه یا «وطن نجیبان»(!) که آریایی ها به آن جا مهاجرت کردند، شامل شرق ایران نیز می شد. در این منطقه، مردمانی زنده گی می کردند که بسیار دیرتر از آریایی های غربی ماد و پارس از زنده گی شبانی خویش دست برداشتند و به کشاورزی، رو آوردند.» (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه ی سیاسی در شرق باستان، ص ۶۸)

(c) ketabton.com: The Digital Library

«داریوش شاه می گوید: این است کشور هایی که به لطف اهورامزدا به من رسیده است و من در این کشور ها پادشاه استم: پارس، عیلام، بابل آشور، مصر، کشور های کنار دریا، لیدی، ایونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پارت، درنگیان، آریا، خوارزم، باکتریا، سغدیان، قندهار، سکاییان، ساتاگیدی، آراخوسی، رخج، ماکا، جمعاً ۲۳ کشور.» (دانداماییف، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص۳۴۳)۱

خاورشناسان چندی باز هم با نادرست خواندن متن کتیبه ی بیستون، چون نقل فوق، «هرات» را سرزمین آریا ها خوانده اند. این کلمه در اصل کتیبه ها 𐎿𐎢𐎽𐎢 = هَرَوَ، احتمالاً به معنی هرات است. برخی از خاورشناسان به عمد و به غلط آن را «آریا» خوانده اند تا به ادعای داریوش عینیت ببخشند و برای تصدیق آرزو های اوست که چنین قومی را اختراع می کنند؛ اما کوشش آن ها به سهولت علیه خواست آنان عمل می کند، زیرا جهت اشاره ی داریوش به سرزمین های مفتوحه ی خویش در متن کتیبه ی بیستون، سرگردان نیست. او از مرکز پارس کنونی، ابتدا به غرب می رود. سپس به شمال غربی کشیده می شود و بعد به جنوب شرقی. آنگاه به شرق و سرانجام به شمال شرقی می رسد. ترتیب قرار گرفتن اقوام و ملت ها در این گردش، مرتب است. بدین ترتیب اشاره ی داریوش به آریا ها، شامل

۱- جای شگفتی و تامل بسیار است که داریوش در مهمترین و مفصل ترین سنگ نبشه اش، یعنی کتیبه ی بیستون، خود را نه پارسی، بل شاه پارس می خواند. متن فوق صراحت دارد که داریوش، پارس را تسخیر کرده است و نه این که از آن برخاسته باشد. بنابر این، این که او بعد ها و در کتیبه های نقش رستم و شوش، خود را پارسی پسر پارسی و آریایی فرزند آریایی می خواند، نه حقیقت تاریخی، جغرافیایی و نژادی، بل از تبعات پی آمد های حضور او در تاریخ است...

(c) ketabton.com: The Digital Library

دورترین نقطه ی شرقی امپراطوری و در نواحی مرکزی افغانستان کنونی می شود.

«به دنبال پارتی ها، آریایی ها روان اند که از شرق شاهنشاهی، حوالی هرات می آیند. هدایای شان تقریباً شبیه ی پارتی هاست. شکل پیاله های شان متفاوت است و لباس های مخصوص دارند. مثلاً باشلق های شان را سه بار به دور سر پیچیده اند. شلوارشان در حوالی زانو، پف برداشته و انتهای آن، روی چکمه ها افتاده است. به نظر می آید که لبه ی پارچه ی شلوار با یک نوار که سر آن بیرون زده، بسته شده باشد.» (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۱۸)

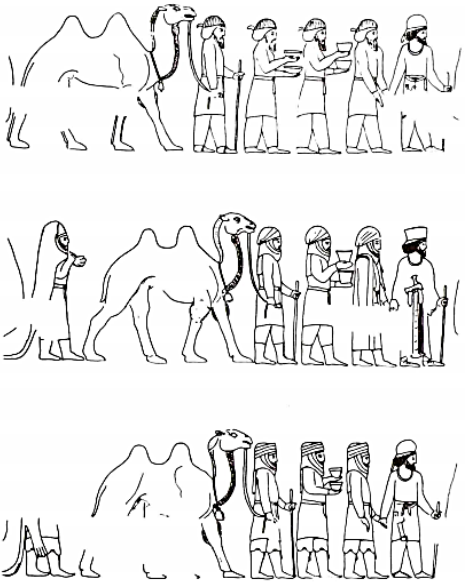

از بالا به پایین : هیئت نمایندگی بلخی ها، هیئت نمایندگی پارتی ها، هیئت نمایندگی آریایی ها

(c) ketabton.com: The Digital Library

می توانیم با دقت در تصویر آریاییانی که خاورشناسان جاعل در سنگ نگاره ی بار عام تخت جمشید یافته اند و بررسی لباس و هدایای آنان و نیز مشابهت بیش از اندازه ی مجموعه ی هیات نماینده گی آریاییان ادعایی با هیات نماینده گی پارتیان و بلخی ها به اقلیم و زیستگاه و دیگر خصوصیات اقتصادی- اجتماعی آنان از روی اسناد واقعاً موجود و نه براساس حدسیات زبان شناسی و یا متون اساطیری ریگ ودا، اوستا و یا شاهنامه پی ببریم.
اگر بپذیریم اقوام مغلوب سنگ نگاره، ناگزیر باید بهترین دست آورد ملی- قومی و فنی- فرهنگی خود را به پیشگاه امپراطوری هدیه برند، آنگاه می توانیم مرحله ای را که هریک از این اقوام در زمان داریوش می پیموده اند، از درون البسه، اسلحه، جانوران همراه آنان، دست ساخته و دیگر مالیات ها و سوقات ها به آسانی معین کنیم. مثلاً تصاویر می گویند که سکرتی ها در بافنده گی و پرورش اسب، ماهر بوده اند و آرایش ظاهری حاملین هدایای آنان، چشمگیر تر است. ارمنی ها در پرورش اسب و در دست ساخته های بسیار نفیس، شهرت داشته اند. سوری ها در گله داری، بافنده گی و صنایع در مرحله ی کاملاً پیشرفته می زیسته اند. همچنین است هیات نماینده گی لیدیایی ها، بابلی ها، سغدی ها، سکا های تیزخود، هندی ها و حتی گنداری ها و خوارزمی ها؛ اما البسه و هدایای سه هیات پارتی، بلخی و آریایی، آن ها را بیابان گرد و فاقد زراعت و پرورش احشام و دارای صنایع بسیار بدوی معرفی می کند. در میان این سه هیات و به طور کلی در میان تمامی نماینده گی، آریایی ها در پایین ترین رتبه ی اجتماعی قرار دارند: البسه ی آنان، البسه ی ساکنان ریگزار حوالی زابل است، فقط شتر و پوست شیر هدیه آورده اند و دو کاسه ی کوچک همراه آنان در مقایسه با ظروف فلزی و

(c) ketabton.com: The Digital Library

پُرکار دیگر هیات های سنگ نگاره، به ظاهر سفالین و بی تزیین است. چنین آریایی هایی که «از زبان داریوش» به تاریخ معرفی و مصور می شوند، نمی توانند، چنین که بهانه ی مورخین بوده است، خاستگاه ملت هایی شمرده شوند که در شرق و غرب جهان آن روز، پایه ی تمدن های چون هند، بین النهرین، مصر، یونان و روم را ریخته اند. بخش شادی آور این قیاس، هنگامی ست که داریوش در چند سنگ نبشته، خود را به همین قوم منتسب می کند:

«من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشور های شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب هخامنشی پارسی پسر پارسی و آریایی پسر آریایی.» (از کتیبه ی داریوش در نقش رستم، بند۲ و در شوش، بند۳)

خاورشناسانی که با منظور خاص خود «هرات» را به غلط «سرزمین آریا ها» خوانده اند، توجه نداشته اند که بدین ترتیب سلطان را به پست ترین خراجگذاران خود منسوب می کنند و توجه نداشته اند که با چنین آریایی هایی، سلطان نمی توانسته است «پارسی پسر پارسی» و درعین حال «آریایی پسر آریایی» باشد! بدین ترتیب جست و جوی بنیان تمدن، سکونتگاه و جهت مهاجرت آریاییان به عنوان پایه گذاران تمدن هند و اروپایی، هند و ایرانی و هند و جرمنی، به یافتن سوزنی در انبارگاه تاریخ شبیه تر شده. آشکارا معلوم است که اغلب طراحان و دنبال کننده گان این نظریه، به آرزو های ملی خود دامن می زنند و با نفی نژادپرستانه ی کوشش عمومی بشر، در تدارک ربودن کلاه نوتری برای حوزه ی جغرافیایی و مردم خود، از نمد آریاییان ناشناخته اند، زیرا همین ناشناخته گی است که هر ادعا و گزافه ای

(c) ketabton.com: The Digital Library

در باره ی آریاییان و تمدن شکوفان آن ها را میسر و تاریخ و به خصوص تاریخ شرق میانه را سرگردان و از هویت واقعی خود، تهی کرده است.
اما اسناد انسان شناسی پیش از تاریخ، به وضوح می گویند که تقریباً تمامی تمدن ها و شهر هایی که در حوالی هزاره ی دوم پیش از میلاد از چین تا امریکای مرکزی سربرآورده اند، از صد ها هزار سال پیش از آن، سکونتگاه انسان های نیاندرتال و کرومانیون بوده اند. در این صورت و با معلومات کنونی، ساده ترین سوال این است که بپرسیم: «تجمع بومیان نخستین که به درازای ۱۰۰۰سده در شرایط مطلوب جغرافیایی زیسته اند، چرا برای توسعه باید نیازمند و چشم به راه مهاجرین استپ های میانی روسیه باشند که حامل هیچ تجربه ی زیستی جز در خشونت و خون ریزی نبوده اند؟» سوالی که بی گمان به ابطال فرض تاریخی استقرار تمدن بر بنیاد مهاجرت قوم آریایی و به طور کلی بر مهاجرت می انجامد.۱
بی شک می توان بر مدخل مهاجرت و کوشش انسان برای گسترش تمدن، دریچه های تازه تری نیز گشود. هنوز نمی دانیم چرا باید جهت مهاجرت های تمدن ساز را از شمال فرض کنیم و چرا شمال می تواند مرکز تجمع اصلی انسان باشد و در آب و هوای دشوار شمال که بازده زمین در حداقل است، گله داری، پرورش گسترده ی دام و کشاورزی میسر نیست و به علت استفاده ی دایمی از گوشت، به عنوان تنها منبع غذایی، به طور طبیعی تولید

۱- آن ها که تمدن هند تا اروپا را چنین «آریایی» ها متصل می کنند، کاش می توانستند دیگر تمدن های کهن، مثلاً چین را نیز توضیح دهند که بی نیاز به «آریایی» های استثنایی آن ها، جهان باستان را با فلسفه، هنر و دست مایه های صنعتی خود، تسخیر کرده بود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مثل انسانی کند است و در شرایطی که معمولاً هر تمدن نوزاد از رشد باز می ماند، تجمع های انبوه انسانی، حتی غیر متمدن، چه گونه میسر بوده است؟
نگاهی به نقشه ی جغرافیای زمین و جست و جوی قدیم ترین تمدن ها و مراکز تجمع انسان، که از قریب صد ها قرن پیش از میلاد آغاز می شود، ما را با چه گونه گی پیدایش نوار و شاهراه واقعی و جهت حرکت تمدن بشری آشنا می کند.
این شاهراه، که نواری از ده درجه تا ۳۵ درجه ی عرض شمالی را می پوشاند، به خوبی نشان می دهد که انسان از قدیم ترین ایام، بهترین اعتدال جغرافیایی را برای سکونت در این عرض یافته است و در هر تنگنای ناشی از فشار جمعیت، بلایای طبیعی، خشکسالی و حتی روحیه ی جست و جوگر خود، بدون کشیده شدن به عرض های بسیار گرم و یا بسیار سرد، مسیر بی انحراف خود را در این نوار معتدل جغرافیایی به شرق و یا به غرب گشوده است.
یافته های دیرین شناسی نشان می دهند که انسان با اختصاصات ویژه ی خود در مراکز متعدد در این نوار حضور بومی، طبیعی و دیرینه داشته و به علت رشد جمعیت و یا عوامل دیگر در درون همین نوار، به جست و جوی مراکز جدیدی با امکانات بیشتر کوچ کرده است. جهت مستقیم این جابه جایی به خوبی نشان می دهد که پیشروان گروه های مهاجر حداقل آن اندازه درک طبیعی داشته اند که مسایل مربوط به اقلیم، آفتاب و باران کافی، فصول منظم، درسترس بودن منابع غذایی، راه های آسان حرکت، رودخانه های قابل ماهی گیری و عبور قایق، چراگاه های وسیع پُرشکار و مناسب پرورش اسب و گله و منابع آب کافی برای زراعت را در نظر بگیرند. چنین است که

(c) ketabton.com: The Digital Library

تمام مراکز باستانی تمدن، در این شاهراه ۲۵ درجه یی با مناسب ترین جغرافیای رشد، قرار گرفته است: تمدن های کهن آسیای جنوب شرقی، تمدن بزرگ هند، تمدن کهن چین، تمدن باکتریا، تمدن سغدیان، تمدن سکا ها، نجد ایران، پارت ها، هیرکانیان، زابلی ها، سیستانی ها، بلوچ ها، رخجی ها، تمدن کرمان، تمدن مکران، انشان، تمدن شوش، تمدن ایلام، تمدن کادوسی ها، تمدن مارلیک، تمدن ماردین، تمدن کاسپین، تمدن سیلک، تمدن لرستان، تمدن مادها و اورارتو ها و آنگاه تمدن بسیار درخشان بین النهرین، بابل، اکد، آشور، سومر و اور، تمدن ارمنی ها، لیدیایی ها، فریجیه، کاپادوکیه، تمدن مصر، تمدن یونان، تمدن روم، تمدن اتروسک و ایبری، تمدن های درخشان شمال افریقا، کارتاژ ها، اسپارت ها، بربر ها و حتی تمدن حیرت انگیز آزتک ها، اینکا ها و مایا ها در امریکای مرکزی، که مجموع تمدن های شناخته شده ی باستان اند، همه از این شاهراه کهن می گذرد، که پیوسته مطلوب ترین جغرافیای جهانی را شامل می شده است. از آن جا که آثار متعدد و پراگنده ی زیستگاه های نخستین انسان نیاندرتال نیز در همین نوار: در جاوا، آسیای جنوب شرقی، چین، حوالی دریاچه ی اورال، بهشهر، غرب دریاچه ی ارومیه، بین النهرین، فلسطین، جنوب ترکیه، شمال افریقا، بالکان، سیسیل، ایتالیا، یونان، لهستان، اتریش، مراکز متعددی در آلمان و در مرکز و جنوب فرانسه و نیز در اسپانیا و پرتگال یافت شده است، به خوبی آشکار می شود که از دوران بس کهن، انسان در آن حد تشخیص می زیسته است که در نوار معتدل متمرکز شود و بدین ترتیب تیوری مهاجرت های نخستین از عرض های شمالی تر به نوار کهن تمدن، فاقد بنیان منطقی است؛ زیرا از سویی تمام تجمع های درون این نوار، قائم به خویش بوده، نیازمند

(c) ketabton.com: The Digital Library

هیچ مهاجرتی برای گسترش، به مفهوم رایج آن نبوده، از سوی دیگر، اقلیم شمال، استعداد پرورش گروه های بزرگ انسانی و امکانات تولید و تمدن را نداشته است.
این که ارابه ی تمدن در این نوار، از شرق به غرب، از غرب به شرق و یا از نقطه ای به هر دو سو تاخته باشد، اساس این مدخل را متزلزل نمی کند و این که در این نوار نسبتاً عریض و پُر برکت، زبان ها، آداب و رسوم، مذاهب، ابزار تولید و هنر و فرهنگ به ساده گی مبادله شده باشد، محتاج هیچ استدلال ویژه نیست. بی شک در کودکی بشر که هنوز زبان مشخص اقوام به قوام فرهنگی نرسیده بود و مجموع واژه های کاربردی بیش از چند صد واژه نبود، تماس و تبادل های ساده ی انسانی، اقتصادی و جغرافیایی نیز می توانست بر یکسانی ریشه ی واژه ها در میان مردمی از نظر نژاد و خاستگاه به کلی متفاوت، اثر بگذارد. کوشش زبان شناسان برای اثبات مهاجرت، از طریق بیان تشابه های واژه گانی تاکنون تنها به کار اغتشاش اندیشه آمده است.
بدین ترتیب نامگذاری های محدود چون «هند و ایرانی» و اشاره به قوم ناشناخته ای چون آریا ها و اثبات مرکز واحد برای انتشار تمدن از طریق زبان شناسی و کشف ارتباط بین ریشه ی واژه ها در چنین پروسه ی وسیع حرکت تاریخ، بی اندازه کودکانه، خام و تصنعی می نماید؛ زیرا لااقل در سپیده دم این جا به جایی که دست کم به ۶۰۰۰ سال پیش باز می گردد، هیچ محدوده و مرز جغرافیایی، قومی و یا نژادی میسر و ایجاد و هیچ مانع عمده ی حرکت آزادانه از هر سو در این شاهراه، مقدور نبوده است؛ زیرا جمعیت بالنسبه اندک و وسعیت بسیار زیاد، مرزبندی در ارتباط فرهنگ ها،

(c) ketabton.com: The Digital Library

زبان ها و آداب و رسوم را غیر لازم و مهمتر از آن غیر ممکن می کرده است و چنین که منظر طبیعی تاریخ باستان نشان می دهد، در بخش عمده ای از این زمان دراز، یعنی تا۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، تمامی روند این جا به جایی به علت وسعت عرصه ی حرکت در شرایط بسیار مسالمت آمیز، انجام شده است.

۱ . **نوار تمدن** : این نوار، که معتدل‌ترین و بارورترین جغرافیای جهان را شامل می‌شود، هم از آغاز، محل اصلی تجمع انسان بوده، تمامی تمدن‌های شناخته شده‌ی جهان، از این نوار برآمده است. در روزگار کهن هیچ نقطه‌ی جغرافیایی دیگر، استعداد پرورش عددی انسان را نداشته است تا جمعیت انباشته‌ی آن به داخل این نوار مهاجرت کند. تمامی رخ‌دادهای تاریخی، انتقال‌های فرهنگی و پیشرفت‌های مادی در این نوار، قائم به خصوصیات اقلیمی درون آن است. جهت گسترش اقلیمی و تحرک اقتصادی و فرهنگی در این نوار، شرقی ـ غربی و تمدن ساز بوده است.

۲ . **نوار توحش** : گروه‌ها و تجمع‌های اندک انسانی در این نوار، به علت بی‌حاصلی و ناباروری اقلیم آن، درحداقل تمرکز هم نیازمند مهاجرت بوده‌اند. نخستین مهاجرت‌های انسانی از درون این نوار، به قصد جست‌وجوی فضای حیاتی آغاز شده است. ساکنین اندک این نوار ، به علت همسازی با طبیعت خشن ، روحیه‌ای جنگنده وجسمی توانمند داشته‌اند. در این نوار به فرهنگ شکل‌گرفته و شناخته شده‌ای برنمی‌خوریم. تنها جهت مهاجرت اقوام ساکن در این نوار، شمالی ـ جنوبی و مشخصه‌ی ویژه‌ی آن، تجاوز و تخریب از جمله در ایران بوده است.

۳ . **نوار تطابق** : در این نوار، قدیم‌ترین تجمع انسانی از جمله در جلگه‌های شرق آفریقا، صورت بسته است و با این که عرض‌های جغرافیایی آن با عرض‌های جغرافیایی نوار شمالی برابر است، اما به چند دلیل رشد اقتصادی، اجتماعی در آن متوقف است. اول به دلیل گسستگی جغرافیایی مابین اقیانوسیه، آفریقا و امریکای جنوبی، که ارتباط بین مراکز تجمع و انتقال مبانی زیستی را از نظر فنی دشوار و حتی غیرممکن می‌کرده است. دوم جهت مستقیم‌تر تابش آفتاب، ناشی از انحراف محور زمین که عرض‌های دورتر از خط استوا را نیز در نیمه‌ی جنوبی کره زمین در شرایط استوایی قرار می‌دهد و بالاخره تغییر شدید آب و هوا، رشد انگل‌وار گیاهان، تجمع بیش از حد گروه‌های متنوع جانوری در گله‌های چند هزار عددی، بارندگی‌های شدید دراز مدت و یا کوتاه مدت فصلی که مجموعاً مانع بهره‌برداری از زمین می‌شود، وجود رودخانه‌های بسیار پرآب چون آمازون که سطح وسیعی از زمین را باتلاقی می‌کند و چند عامل دیگر، تجمع‌های انسانی داخل این نوار را به تطبیق با طبیعت، و نه تغییر آن، مجبور کرد و ناچار جز در پاره‌ای از مناطق مطلوب جغرافیایی در حاشیه‌های شرقی آفریقا و در حاشیه‌ی غربی آمریکای جنوبی، رشد تمدن در این نوار متوقف ماند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

این نقشه، که برگرفته از ص ۳۳ متن انگلیسی کتاب «پیش از تاریخ»، مجموع مقالاتی به ویراستاری ژان گلین است، نشان می‌دهد که انسان، از پنج میلیون سال پیش، جغرافیای معتدل را برای زیست برگزیده است و بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی، هرگز خاستگاه عمده‌ی انسان نبوده است.

این دو نقشه، که از صفحات ۱۷ و ۲۶ جلد اول کتاب اطلس تاریخی جهان، اثر کالین مک ایودی برداشته‌ام، نشان می‌دهد که شهرهای بزرگ از سه هزاره پیش از میلاد، تا ظهور مسیح، در آسیا و اروپا، در ادامه‌ی رشد همان زیستگاه‌های اولیه‌ی نخستین انسان‌ها برآمده است. در نقشه می‌بینیم که در بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی که بقایای انسان کهن یافت نشده، تا دوران اخیر هنوز شهری هم ظهور نکرده بود. اگر در ایران مراکز تجمع انسان کهن علامت نخورده، به سبب فقدان کوشش جدی و لازم برای جست‌وجوی چنین مراکزی بوده است، همچنان که به دو مرکز در بهشهر و غرب دریاچه‌ی ارومیه نیز به تصادف برخورده‌ایم. اما کوشش اروپاییان در آن قاره نشان می‌دهد که تقریباً هر شهر بزرگ امروز در اروپا، با خود نشانه‌ای از زیستگاه انسان لااقل از ۵۰۰ قرن پیش دارد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

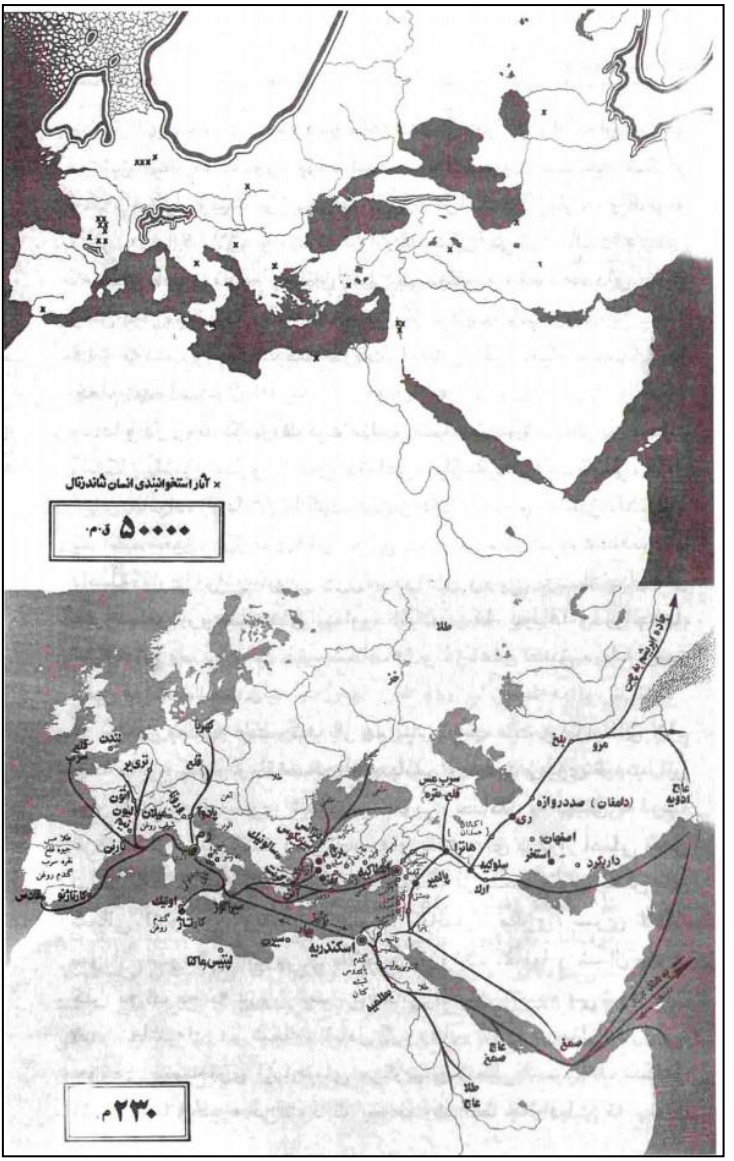

(c) ketabton.com: The Digital Library

بعد ها و در روند تکمیل ظرفیت مناطق مساعدتر، رشد بیشتر جمعیت و اسکان دایمی، ضرورت های اجتماعی، نیاز های مدیریت قومی، شکل گیری خانواده، پیدایش مالکیت، دین و آداب و رسوم، منطبق با شرایط یک اقلیم معین، مرزبندی های معینی ضروری شده است که معمولاً با فاصله گذاری موانع طبیعی چون صحرا های وسیع، سلسله جبال های عبورناپذیر، رودخانه های پهناور، اقیانوس ها، دریا ها و دریاچه ها، جنگل های وسیع و یا حتی شکاف ها و دره های عمیق سطح زمین، معین می شده است.
در مراحل بعد به علت رشد باز هم بیشتر جمعیت و ابزار های لازم جابه جایی، گسترش اقتصادی و سیاسی و جست و جوی ثروت، این نوار تمدن به دو سوی شمالی و جنوبی، حداکثر به پهنای ۵ درجه ی عرض جغرافیایی گسترده و تجمع های حاشیه یی بر نوار اصلی تمدن، پدیدار شد. در این گسترش جدید است که از سمت جنوب، بخش های شمالی اندونزیا، ویتنام، کمپوچیا، میانمار، مالزیا، سریلانک، سودان، سومالیا، ایتوپیا، تمدن باستانی انسان کشیده می شود. این تمدن حاشیه یی در شمال، شامل گروه های سرخ پوستان اتازونی، حوزه ی وسیعتری از اروپای مرکزی و شمالی، سیت ها، سکا ها، ماساژت ها و غیره می شود که به علت شرایط جغرافیایی نه چندان مناسب تا زمان هجوم اقوام شمالی تر، هنوز به رشد قابل توجهی دست نیافته اند. نباید فراموش کرد که تبدیل حیات طبیعی هر یک از این اقوام و تمرکز های انسانی، به حصور تاریخی، مستلزم کوشش مستمر نسل های متوالی در طول سده های بسیار و نیازمند توانایی در تولید آثار مادی و بومی اولیه ی آنان بوده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نگارنده، اصرار دارد و یادآوری می کند همان گونه کـه تمـدن هـای بسـیار کهن چین و هندوستان در پیدایش و رشد تمدن آسـیای جنـوبی شـرقی، اثـر انکاناپذیر در این دوره دارد و به درستی تمدن جدید آسیای جنوب شرقی را تمدن ترکیبی «هند و چین» خوانده اند، بـه همـان تریـب، تمـدن قابـل توجـه آسیای مرکزی نیز حاصل گسـترش و توسـعه ی فنـی، فرهنگـی و اقتصـادی تمدن ایران از جنوب، تمـدن چـین از شـرق، دو دوران پـیش از هخامنشـیان بوده است. بی تردید آسیای مرکزی هم، چون سایر قسمت های نوار تمـدن، در این زمان، خالی از تجمع هـای بـومی نبـود، ولـی رشـد ناگهـانی و ظهـور تاریخی بی مقدمه و غیر طبیعی فرهنگ درخشان سیت ها و سکاها، بی شک محصول رخنه و رسوخ تمدن های گسترش یافته ی شمال ایران و غرب چین در میان بومیان متوقف مانده ی آن منطقـه اسـت، کـه رنـگ و اثـر آن را بـه آسانی در اسلوب های فنی تولید، نقش های هنری و نامگذاری های قبیله یی و اقلیمی مشترک آن ها پیدا می کنیم:

«هرچند عده ای از پژوهشگران برای تعیین هویـت قبایـل مختلـف و اصـل و نژاد آن ها(قبایل ساکن آسیای مرکزی)، کوشش های پیگیرانه ای کرده اند، ولی هنوز در بین آرای ارائه شده، توافق همه جانبه ای ملاحظه نمی شود. در مواری نیز اسامی گوناگونی که به وسیله ی نویسنده گان قـدیم ارائـه شـده، ممکن است معرف یک گروه معـین و یـا گـروه هـای مـرتبط بـا هـم باشـد. در باره ی این قبایل به وسیله ی پژوهشگران غربـی و شـرقی، مطالـب بسـیار زیادی نوشته شده است که بیشتر آن ها جنبه ی بحث های مقدماتی دارنـد و قطعی و نهایی نیستند. بنابر این در باره ی اقـوامی چـون سـیت هـا، سـکا هـا، ووسون ها، ماساژت ها، یوچی ها، هسـیونگ نوهـا، هـون هـا و غیـره، هنـوز

(c) ketabton.com: The Digital Library

شک و تردید باقی مانده است... با بررسی هنر این اقوام از جنبه های مختلف تاریخی در یک دوره ی طولانی زمانی، از تضاد های موجود بین منشای «ایرانی» و «آسیای مرکزی» آن کاسته خواهد شد. قبایل کوه نشینی که در منطقه ی وسیع واقع در محدوده ی بین چین و اروپا و خاور نزدیک، مدام در تردد بوده اند، عوامل فرهنگی متعددی را جذب کرده بودند که خود، آن ها را در میان ساکنان همگون خود در یک چنین منطقه ی گسترده پراگنده ساخته بودند.» (گریگور فرامکین، باستان شناسی در آسیای مرکزی، صص ۲۹ و ۳۰)

بررسی های جدید، اندیشه ی انتقال تمدن از کناره های شرقی و شمالی دریای خزر و آسیای میانه به جنوب را به کلی بی اعتبار می داند و تصورات «آریا پذیر» را باطل می شمارد. اینک دیگر ناگزیریم که در جست و جوی بنیان های واقعی و بومی تمدن در دنیای باستان و از جمله تمدن ایران کهن باشیم.

«در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، عقیده ی غالب در باره ی ساختار اجتماعی و فرهنگ یونانی زبانان نخستین با این فرض شکل می گرفت که هند و اروپاییان، نژاد برتر از جنگجویان سوارکار آریایی، به اروپای جنوبی یورش برده، به لطف برتری نژادی، زبان و سنت ها، خود را بر اقوام ضعیف بومی و صلحجو تحمیل کرده اند. این گونه فرضیات تنها حاصل عقاید متعصبانه ی «اروپامحوری» بود و در حال حاضر، هیچ محققی حتی بخشی از این افسانه ی آریایی ها را که بعد ها زمینه ساز جنایات فاشیست ها و نازی ها علیه انسان شد، نمی پذیرد.» (سارا پومری و دیگران، یونان باستان، تاریخ

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرهنگـی، اجتمـاعی و سیاسـی، ص ۱۰، سـال ۱۹۹۹، از انتشـارات دانشـگاه آکسفورد، متن اصلی)

تنها از محدوده ی هزاره ی اول پیش از میلاد، زمانی که هویت قومی، اتحاد ها و امپراطوری ها در حوزه های مختلـف جغرافیـایی نـوار تمـدن آشـکار و تثبیت می شود و تاریخ می تواند از تمدن شـرق دور، تمـدن آسـیای جنـوب شرقی، تمدن چین، تمدن هند، تمدن ایران کهن، تمدن بـین النهـرین، تمـدن مصر، تمدن یونان و تمدن اروپای مرکزی و جنوبی به تدریج نشانه ی جـدی بیاورد با تجمع انسانی در مدار بالاتر از عرض ۴۰ درجه ی شمالی مواجه ایم. چنین می نماید در همان زمانی که انسان ساکن جنـوب عـرض ۳۵ درجـه ی شمالی با استفاده از شرایط مطلوب اقلیمی و قوانین همزیستی در یک تـلاش ۲۰۰۰ ساله توانسته است عمده ترین احکام اقتصادی، مدیریت و فرهنـگ را بسته به نیاز قومی- اقلیمی خود تا حد دست یابی به خط، قانون، هنر سـازمان دهد، ساکنین نوار بالاتر از عرض ۴۰ درجـه فقـط از نظـر عـددی بـه کثـرت نسبی می رسند و به علت خست طبیعت، مهاجرت به عرض هـای جنـوب در جست و جوی فضای حیاتی مستعدتر برای آنان ناگزیر می شود. ایـن تجمـع های انسانی که غالباً مسکن خود را در ستیز دایم با طبیعت و غذای خود را از دهان درنده گان می ربوده اند، به هیچ الگـوی تمـدن دسـت نیافـت، جـز در ستیزه و بی رحمی و نزاع مهارتی ندارند. از سده های نخسـتین هـزاره ی اول پیش از میلاد، ساکنین نوار عرض های بالاتر از ۴۰ درجه، یعنی ساکنین «نوار توحش»، مهاجرت به جنوب را آغاز می کنند. تمامی این مهـاجرت هـا ضـد تمدن و ویرانگر است و تمامی این مهاجرین بـرای تصـرف امکانـات عـرض

(c) ketabton.com: The Digital Library

های جنوب در قریب هزار سال به خشونت بارترین شیوه های توحش طبیعی، متوسل شده اند.
نگاهی به آثار شناخته شده ی هجوم وایکینگ ها، فرانک ها، گل ها، هانس ها، توتون ها، هون ها، مهاجمین اسلاو و استپ های شمالی، بلغار ها، ترک ها، تاتار ها و مغول ها که همه گی از عرضی بالاتر از ۴۰ درجه ی شمالی برخاسته اند، به خوبی نشان می دهد که مهاجرین شمال، نه فقط نمی توانسته اند موجب پیدایی تمدن «هند و ایران» و «هند و اروپا» شوند، بل که برعکس هجوم آن ها به توقف رشد طبیعی و موزون تمدن های جنوب انجامیده است. یکی از سخت ترین، پردامنه ترین، خونین ترین و منفی ترین آثار این هجوم، متوجه تمدن ایران کهن و بین النهرین بوده است که اقوام شمالی به درازای ۱۲۰۰ سال، از ابتدای هخامنشیان تا پایان ساسانیان، بر تمدن دیرین این سرزمین ها سایه ی مخرب افکندند و موجب توقف رشد اقتصادی، مدیریت اجتماعی و فرهنگ و هنر بومی آنان شدند.
سومین نوار تجمع انسان در عرض ۱۰ تا ۳۵ درجه ی جنوبی، هرچند از قدیم ترین نشانه های حضور انسان در نوار شرقی افریقا، در نوار غربی و شمالی امریکای جنوبی و نیز در حاشیه های اقیانوسیه برخودار است، اما به علت گسسته گی بزرگ بین اقیانوسیه، افریقا و امریکای جنوبی و به علت شرایط جغرافیایی مخصوص عرض جنوب، ناشی از انحراف محور زمین و زاویه ی تابش آفتاب و به علت جغرافیای بی ثبات ساکنین بومی این مناطق، از رشد موزون و مداوم باز می مانند و تلاش بومیان عرض های نیمه ی جنوبی زمین، از سازماندهی مدیریت تولید، به ستیز و نیز سازش با جغرافیای محیط و جدال دائم با ناسازگاری های طبیعت، از جمله در آسترالیا، افریقای مرکزی

(c) ketabton.com: The Digital Library

و آمازون، متوجه می شود. تمامی این نشانه های طبیعی در بررسی نهایی ما را به نتایج زیر می رساند:

الف. انسان از دیرزمان، قدرت انتخاب اقلیم های برتر را برای سکونت داشته و عرض های بسیار سرد و بسیار گرم را برای سکونت انتخاب نکرده است؛ زیرا در جغرافیای نامناسب، رشد ناممکن می شود.

ب. بیشترین تجمع انسانی در نوار تمدن صورت گرفته. تمام تمدن های شناخته شده ی جهان از این نوار برخاسته است. جهت جابه جایی در این نوار، فقط شرقی- غربی، مسالمت آمیز و در تبادل مستمر فرهنگ، هنر، زبان و آداب و رسوم بوده است.

پ. تراکم جمعیت در عرض های بالاتر از ۴۰ درجه (نوار توحش)، پس از شکل گیری امپراطوری ها، اتحاد ها و ملت های ساکن نوار تمدن پدید آمده و هجوم ساکنین این عرض ها به جنوب در سراسر نوار تمدن و از جمله در ایران، موجب توقف و ویرانی و ناموافق با روند طبیعی تمدن بوده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آریایی های شرور

ناصر پورپیرار

تمام این کوشش های کمرشکن در ابتدا یک تلاش هویت سازانه از سوی دانشگاه های اروپا بود. آن ها که با جست و جو در کهن ترین اشارات تاریخ، فقط وایکینگ ها، گل ها، فرانک ها، هون ها و توتون ها را- که توحش، صفت مشترک و نمای تاریخی تمامی آن ها بود- به عنوان اجداد باستانی خویش یافته بودند، تلاش کردند دیرینه ی خود را به مرکز غنی تر و متمدن تر وصل کنند و از آن که مشرق زمین به واقع هم «گاهواره ی تمدن» بوده است، تیوری پردازان نژدای در غرب، به منظور تدارک پیشینه ی درخشان برای خویش، ناگزیر و امیدوارانه چشم به شرق دوختند. اعجاب نخستین کارمندان کمپانی هند شرقی از دیرینه گی و گسترده گی تمدن و هنر و اخلاق و سازش و فرهنگ در میان مردم مشرق زمین، و به ویژه سرزمین وسیع و غنی هندوستان، موجب شد تا بکوشند پدران خود را از مرکز هند، راهی سرزمین اروپا کنند و بندنافی برای اتصال خود به تمدن کهن شرق ببافند.

نخستین بار، سرویلیام جونز، به سال ۱۷۸۶ در سومین دوره ی مباحثات سالانه ی انجمن سلطنتی بنگال، موضوع زبان های هند و اروپایی را طرح کرد. از آن زمان تا دو دهه پیش- یعنی به طول ۲۰۰ سال- که سرانجام بی حاصلی و نازایی این تلاش بر متعصب ترین پیروان آن نیز آشکار شد، زبان شناسان و باستان شناسان و مردم شناسانی که مامور صورت بندی این قضیه بودند، دمی از پژوهش در باره ی زبان و نژاد «هند و اروپایی» و احتجاج در باره ی خاستگاه یکسان هندیان و اروپاییان نیاسوده اند!

(c) ketabton.com: The Digital Library

بهایی که سرانجام مردم جهان برای این توهم نژادپرستانه ی عقب افتاده پرداختند، فاجعه ی بشری جنگ دوم جهانی بود، که براساس تیوری باور به تمدن هند و اروپایی و نژاد برتر «آریایی» شکل گرفت. از پس از جنگ بود که پیشروترین محققین اروپا و جهان به تیوری نژادپرستانه پشت کرده اند.
با این همه، همین تلاش ناموفق زبان شناسان که می کوشیدند این فکر مبتذل عامیانه را تقویت کنند که ریشه ی زبان ها و به تبع آن ریشه ی تمدن از یک زبان و قوم گمشده ی واحد نشات می گیرد تا زمان بازخوانی کامل کتیبه های هخامنشی، یعنی تا میانه ی قرن نوزدهم که «راولن سن»، ترجمه ی نهایی کتیبه ی بیستون را منتشر کرد، تنها و تنها به زبان های «هند و اروپایی» اشاره می کرد و نه به قوم برتری به نام «آریایی»!
از ۱۸۵۰، یهودیان که پس از خوانده شدن کتیبه های هخامنشی با موقعیت تاریخی و اقلیمی دو نجات دهنده ی خود، یعنی کورش و داریوش آشنا شده بودند، که تورات آن دو را در تمام اجزای شناسانه یی نیز معرفی کرده بود، باستان شناسان یهود را به مدد زبان شناسان فرستادند تا تیوری زبان شناختی «هند و اروپایی» را به تیوری نژادپرستانه ی قوم تازه یافت شده ی «آریایی» پیوند زنند و با بهره برداری نادرست از اشارات تاریخی کتاب مقدس، آن تلاش دیرین را به کانال تازه هدایت کنند. از این نقطه است که نظریات «گریم» و «کوهن» و «کرافورد» که به یافتن پایه ی مشترک برای زبان های شرق و غرب دلخوش بودند با کتاب «پیکته» در ۱۸۷۷ به نام «ریشه ی قومی هند و اروپاییان»، جان تازه می گیرد و برای نخستین بار، آریاییانی را که گویی در کتیبه های هخامنشیان یافته بودند، به عنوان

(c) ketabton.com: The Digital Library

اصطلاحی نژادی برای معرفی قوم برتر حامل آن زبان غنی و مشترک «هند و اروپایی»، معرفی کردند.
از آن پس عقب افتاده ترین روشنفکران ملت های شرق میانه نیز دلخوشی و مستمسک تازه ای برای استقبال و ستایش از تیوری پردازان یهود اروپا یافتند و این ارکستر تازه ی شرق شناسی و ایران شناسی و نژادشناسی با قدرت کامل، تحت پوشش و حمایت دانشگاه های اروپا و مورخینی از قماش گریشمن و به رهبری یهود، شروع به نواختن کرد. خرده روشنفکری حقیری در کشور ما، از ناشی ترین رقصنده گان به این ساز بوده اند.
بدین ترتیب و اساساً واژه ی «آریا» با تصور و برداشت نژادی و قومی، تنها از ۱۵۰ سال پیش و پس از یافت شدن در کتیبه های هخامنشی همراه با برکشیدن و توصیف های ستایش آمیز از بنیانگذاران آن سلسله که به تصریح تورات، یکسره در اختیار و تحت تسلط یهودیان بوده اند، به تحقیقات زبان شناسی وارد شد و از ۱۵۰ سال پیش است که جهان با این واژه و با این نژاد موهوم برتر که تنها دلیل برتر شمردن شدن آن ها ذکر نام شان در کتیبه های هخامنشی است آشنا و کوشش جان فشانانه و در عین حال بی محتوا و پُر افسانه ی گروهی از تیوری پردازان آغاز می شود که موجب ایجاد تصورات «آریا پرستانه» ی دهه های پیشین در خیال جمعی از روشنفکران خیال پرداز تحقیر شده ی مشرق زمین و هویت جویان غربی شد.
اما به راستی در کتیبه های هخامنشی، یعنی زاینده ی توهمات «آریایی» در باره ی قومی به نام «آریا»، چه چیزی نوشته شده و آیا این هویت «آریایی»، حاصل چه سندی ست؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

بی شک در تنها سند هخامنشی پیش از کتیبه ی بیستون، یعنی در گل نبشته ی کورش، کمترین اشاره ای به واژه ی «آریا» نمی یابیم و مهمتر از آن در مجموعه کتیبه های بین النهرین به زبان های آشوری و بابلی و مصری نیز ردی از واژه ی «آریا» به هیچ مفهومی نیست و نیز در نوشته های ایلامی و اورارتویی هم هرگز به این واژه برنخورده ایم و از این ها مهمتر، پس از زمان خشایارشا تا قرن چهارم هجری نیز- به درازای ۱۶۰۰ سال- از این واژه نشانه ای نیست.
پس در واقع آغاز حیات و هم مرگ کاربرد این واژه، همان در دوران داریوش و فرزندش خشایارشاست و فقط در ۴ کتیبه ی هخامنشی به شرح زیر به این واژه، اشاره شده است.

۱- شش بار در کتیبه ی داریوش در بیستون، D.B (۳ بار به صورت «آری ک»، ۲ بار به صورت «آری کا» و ۱ بار به صورت «آری یا»).
۲- یک بار در کتیبه ی داریوش در نقش رستم، D.Na (به صورت «آری ی»).
۳- یک بار در کتیبه ی داریوش در شوش، D.Se (به صورت «آری ی»).
۴- یک بار در کتیبه ی خشاریاشا در تخت جمشید، X.Ph (به صورت «آری ی»).

چنین که معلوم است، پس از خشاریا شا، حتی در همان سلسله ی هخامنشیان هم کسی این واژه را با هیچ مفهومی به کار نبرده است و از آن که تمام دوران تسلط داریوش و خشاریاشا از ابتدا تا انتها، فقط ۵۰ سال بوده، پس معلوم می شود که این واژه تنها در آغاز حکومت این سلسله و در دورانی کاربرد داشته است که هنوز در برابر تسلط هخامنشیان، مقاومت های ملی و

(c) ketabton.com: The Digital Library

بومی قدرتمند و سراسری برقرار بود و چنین است کـه واژه ی «آری»، بـیش از همه در کتیبه ی بیستون، که شرح مقاومت های ملی ایرانیان و ملل مغلوب منطقه در برابر داریوش است، ۶ بار تکرار می شود.
در تمام ۹ مورد بالا، بن اصلی واژه ی «آریا»، یعنـی «آری» بـا املایـی کـاملاً واحد و به راحتی قابل تشخیص است که با پسوند «ک و کـا» و «ی و یـا» بـه کار رفته است. «کنت» در تفسیری که بر پسوند ها در فارسی باسـتان آورده، کاربرد پسوند «ی و یا» را چنین معلوم می کند:
«بن های اسمی و صفتی همراه با پسوند «ی و یا»: این ها ساخت هـای صـفتی هستند که ممکن است دارای کاربرد اسمی شوند.» (رولاند.ج کنت، فارسـی باستان، ص ۱۸۶، ترجمه ی فارسی)

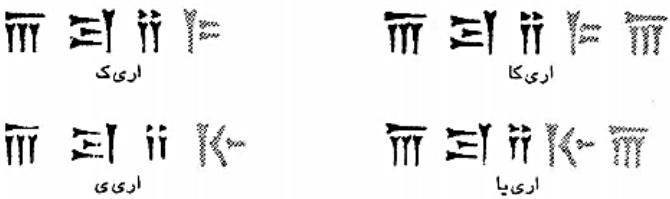

کنت در تفسیر دیگری بر پسوند «ک و کا»(همان، ص۱۸۷) نیز درست همین معنی را تکرار می کند. پس در تمام موارد، بـن «آری»، صـفتی سـت کـه بـا پسوند های گوناگون «ی و یا» و «ک وکا»، تعبیر های اسـمی مختلفـی از آن برداشت شده است و از آن که بن «آری» با پسوند های گوناگون، چنان کـه خواهیم دید، پیوسته به یک معنی به کار رفته، پس تغییر پسوند ها مـی توانـد ناشی از مکان نحوی صفت در جمله باشد.
نکته ی بسیار قابل تامل که برای نخستین بار در این یادداشت تحقیقـی بـدان اشاره می شود، این که واژه ی «آری» در کتیبه ی بیستون به معنای «شورشی،

(c) ketabton.com: The Digital Library

نافرمان و عهد شکن» آمده است و هیچ معنای قومی و نـژادی نـدارد و از آن که کتیبه ی بیستون، نخستین متن کاربردی خط میخی باستان است، پـس بـی شک معنای صحیح و اولیه ی «آری» را باید در کتیبه ی بیستون جست. ببینیم داریوش در کتیبه ی بیستون به چه صورت و با چـه منظـور هـایی از واژه ی «آری»، سود برده است:

«۱. در ستون اول، سطر ۲۲ می گوید: هر کـه فرمـان بـر بـود، او را نـواختم و هرکه شورش (آری ک) کرد، او را سخت کیفر دادم.

۲. در ستون اول، سطر ۳۳ می گوید: پس از این که کموجیه به مصـر رفـت، مردم شورش (آری ک) کردند.

۳ . در ستون چهارم، سطر ۶۳ می گوید: از آن رو خدای سرزمین بخـش مـرا یاری داد که شورش (آری ک) نکردم (از او اطاعت می کردم).

۴ . در ستون چهارم، سطر ۸۹ می گوید: و نیز شـرح شـورش هـا(آری یـا) را آوردم.

۵ . در ستون پنجم، سطر ۱۵ می گوید: خوزی ها شورشی(آری کا) شدند.

۶ . در ستون پنجم، سطر ۲۱ می گوید: سکا ها شورشی (آری کا) شدند.»

در متن فوق، بن «آری» هرجا فاعل جمله مفرد است. به صورت «آری ک» و هرجا فاعل جمله جمع است، به صورت «آری کا» آمده است و از آن که در تمام نمونه های فوق با وجود پسوند های متغیر، معنا متغیر نیست، پس «آری» را باید «بن» واقعی کلمه گرفـت کـه در هـر شـش محـل بـه معنـای «شـریر و شورشی» آمده است، چنان که «کنت» و «شارپ» نیز واژه را «شـریر» ترجمـه کرده اند. ترجمه ی پیشنهادی من برای این واژه ی «شورش» و «شورشی»، به تعبیر داریوش است که با صورت واقعی مقاومت های بومی و قومی در برابر

(c) ketabton.com: The Digital Library

او نیز منطبق تر است. بدین ترتیب با توجه به این که تغییر اندک در پسوند ها، معنای «آری» را تغییر نمی دهد، باید پذیرفت که بن واقعی واژه ی «آری» به معنای شورشی و شریر است؛ اما مفسران کتیبه ها بدون توجه به این معنا که خود نیز غالباً به همین صورت آورده اند، آنگاه که ابهام به آن ها اجازه داده با تصرفاتی مبنای این واژه را دگرگون کرده اند. مثلاً در سطر ۸۹ ستون ۴، کتیبه ی بیستون، متن را واژه به واژه چنین می خوانیم:

«من این کتیبه را ساختم. همین بر پوست، آن طور که بر چرم نیز شرارت ها (آری یا) نیز پیکره ها و نیز نسب نامه ام را نوشتم.»

این، شرح و توصیفی ست که داریوش بر موضوع و متن کتیبه اش می آورد و در دنبال تصریح می کند که در حضور او نوشته و خوانده شد. شرح او کاملاً با صورت ظاهر و محتوای کتیبه ی بیستون منطبق است که پیکره ی خود او و مغلوبین، شرح شورش ها و نسب نامه ی داریوش است؛ اما شارپ هم و کنت، این جا به فکر سوء استفاده از بن «آری» افتاده، سطر را چنین ترجمه کرده اند:

«این نبشته که من کردم، به علاوه به (زبان) آریایی بود(!)، هم روی (لوح) و هم روی چرم (تصنیف شد). به علاوه پیکره ی (خود را) بساختم. به علاوه نسب نامه ترتیب دادم. پیش من هم نوشته و هم خوانده شد.» (شارپ، فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۶۷)

کنت هم همین مضمون را به صورت زیر آورده است:

«این است کتیبه ای که من برساختم. علاوه بر این به (زبان) آریایی بود و در روی الواح (گلین) و روی چرم (تصنیف شد). علاوه بر این (پیکره) ام را نیز

(c) ketabton.com: The Digital Library

برساختم. علاوه بر این نسب نامه ام را نیز برساختم. و آن نوشته شد و خوانده شد پیش من.» (رولاند.ج کنت، فارسی باستان، ص۴۳۶)
ناگهان آن واژه که تاکنون «شریر» معنی می کردند، معلوم نیست با چه شگردی، این جا بدل به زبان یک قوم می شود و در طرفه العینی نژادی را با خط و فرهنگ ویژه از کلاه معرکه گیری تاریخی خود بیرون می آورند.
شارپ و کنت، نه فقط تمام واژه ها و اضافات در پرانتز را در نقل فوق از خود ساخته اند، بل و مهمتر از آن، معنی بن «آری» را که خود نیز به معنای «شریر» آورده بودند، به فراموشی می سپارند و با افزودن و جعل واژه ی «زبان» در کنار بن «آری» می کوشند که یک زبان و قوم آریایی در کتیبه خلق کنند! در عین حال یادآوری کنم که بن موجود در کتیبه های هخامنشی، زمانی «آری» تلفظ می شود که اعراب گذاری کتیبه خوانان را که همه جا کسره ی فارسی را «ای» انگلیسی خوانده اند، بپذیریم. تلفظ صحیح همین بن، نه «آری» که «ار» به فتح «الف» و کسر حرف «ر» است. چنان که در فارسی کهن، این کلمه به معنی شورش کردن و آتش افروختن بوده است(رجوع به تاج المصادر و منتهی الارب). به گمان من، سرزمین «اران» را که در جغرافیای «خزران» است، سرزمین شورشیان می گفته اند.
همین جعل و تغییر را کنت و شارپ در بخش دیگری از کتیبه ی بیستون مرتکب می شوند که باز هم با بن «آری» در پیوند است. من مسلم می دانم که این تصرفات نادانسته و یا از سر ناآگاهی نیست. این ها جعل هدف دار آگاهانه و با منظور های مخصوص به خودشان است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در دو کتیبه ی دیگر داریوش در نقش رستم و شوش و کتیبه ی خشاریاشا در تخت جمشید، یعنی سه مورد باقی مانده از کاربرد کلمه ی «آری»، در کتیبه های هخامنشی، متن واحدی را به صورت زیر می خوانیم:
«من داریوش (در کتیبه ی تخت جمشید خشایارشا) شاه بزرگ. شاه کشور های شامل همه گونه مردم. شاه در این زمین بزرگ دور و دراز. پس ویشتاسب(در کتیبه ی تخت جمشید داریوش) پارسی پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی.» شارپ، فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، ص۸۷)
کنت نیز کاملاً همین ترجمه را برای هر سه متن داریوش و خشاریارشا، توصیه می کند. در ابتدا به نظر می رسد که در این سه متن، می توان از واژه ی «آری»، برداشت نژادی کرد، اما محقق می تواند با اندکی تعمق به نتایج دیگری برسد که باز هم با معنای پیش گفته ی «آری»، یعنی «شورشی»، کاملاً منطبق است و پرده ی دیگری از جعلیات شرق شناسان را پس می زند. آن چه را کنت و شارپ، «نژاد» معنی کرده اند، واژه ی «چی ثر» با تلفظ شارپ و «سیج» به تلفظ کنت است. همین جا یادآوری کنم که نظام حروف خوانی شارپ و کنت یکسان و همخوان نیست و در تشخیص و تلفظ برخی از حروف با یکدیگر، اختلاف دارند؛ هرچند به نظر می آید که هر دو در اشتباه باشند، اما این مطلب کاملاً روشن می کند که موضوع و مدخل تفحص و تحقیق ملی آثار تاریخی به جا مانده ی کهن، هنوز هم به تمامی گشوده است و هر جست و جوی جدید، تقریباً در هر فصلی از اسناد تاریخی ایران، محقق را به نتایج تازه و روشنگر و نیز ناموافق با برداشت های محققان اروپایی می رساند. با این همه به گمان من، تلفظ کنت به ثواب نزدیکتر

(c) ketabton.com: The Digital Library

است، زیرا «سیج» در زبان فارسی به معنای رنج و محنت و بلا آمده است، اما برای «چی ثر»، هیچ ریشه ی تقریبی نیز نیافته ایم.
باری همین واژه ی «چی ثر و یا سیچ» را که کتیبه خوانان در متن فوق «نـژاد» ترجمه کرده اند، در بخشی از نـام یـک سـردار شورشـی «سـاگارتی» بـه نـام «سیچ تخم»۱ در سطر ۷۹،۸۶ و ۸۸ ستون دوم کتیبه ی بیستون نیـز مـی یـابیم. برخی از مفسران کتیبه، «سـاگارت» را در غـرب سیسـتان و در جـای کنـونی طبس گفته اند و برخی در آذربایجان؛ اما به چنـد دلیـل واضـح بایـد سـردار شورشی «سیچ تخم» را از مردم غرب ایران و شاید کردستان کنـونی بـدانیم، چرا که کتیبه می نویسد: «سیچ تخـم» خـود را بـه «هووخشـتره» منتسـب مـی کرد، که همه او را یک سردار مادی معرفی کرده اند. دوم این کـه داریـوش می گوید: «مـن یـک سـردار مـادی بـه نـام «تخـم سـپادا» را بـه سـرکوبی او فرستادم.» سوم که می نویسد: «سیچ تخم» را پـس از بریـدن گـوش و بینـی و کندن یک چشم او، در اربیل به دار زدم»، که شهری از سرزمین کردان است و بالاخره این که در دنبال و در سطر۹۱، داریوش تصریح مـی کنـد کـه ایـن همه را در «ماد» انجام داده است. بنابر این، واژه ی «چی ثـر یـا سـیچ» را مـی توان واژه ای از غرب ایران باستان، یعنی از کردستان کنونی عراق دانست.۲

۱- ... قریب ۹۰٪ لغات کتیبه های میخی به زبان مطلقاً نانشناخته ای متعلق اسـت. در حـالی که نام این سردار بومی ایران را با ریشه های فارسی، مرتبط می بینیم.
۲- اینک موضوع ماد، بحث گسـترده ای در میـان مـورخین و باسـتان شناسـان برانگیختـه است. در واقع تا زمانی که این سطور را می خوانید، کوچکترین نشانه ای از تمدن ماد در غرب ایران یافت نشده است، اما بی شک ذکر این نام در کتیبه های بیستون و در اسـناد و سنگ نبشته های بـین النهـرین، بـه قـومی اشـاره مـی کنـد کـه منطقـی سـت آن هـا را در محدوده ی شمال غربی ایران کنونی و یـا شـمال شـرقی عـراق کنـونی، فـرض کنـیم.←

(c) ketabton.com: The Digital Library

بخش دوم نام این سردار شورشی «سیچ تخم»، یعنی«تخم» را مفسرین به غلط «دلیر» معنی کرده اند. در عین حال بخش اول نام آن سردار که داریوش به سرکوبی «سیچ تخم» شورشی می فرستد، یعنی«تخم سپادا» نیز با بخش دوم «سیچ تخم» برابر است و از آن که واژه ی «سپادا» در همان کتیبه به معنای «سپاه» آمده، پس اگر «تخم» را چنان که مفسران کتیبه گفته اند دلیر معنی کنیم، نام «تخم سپادا» باید که «دلیر سپاه» معنی شود، اما از آن که واژه ی «تخم»، پیوسته به معنای اصل و نسب و هسته و نژاد به کار رفته و هنوز هم به همین معنی به کار می رود، می توانیم «سپاهی زاده» یا «از خاندان» سپاهی بگیریم. در این صورت واژه ی «چی ثر» دیگر نمی تواند به معنای نژاد و نسب باشد، زیرا در آن صورت معنی «چی ثر تخم» به «نژاد نژاد»، تبدیل می شود که مسخره است.

پس به گمان من، تلفظ «سیچ» در بازخوانی آن کتیبه، چنان که کنت نیز بدان رسیده مفهوم تر و پُر معناتر است. اینک یک بار دیگر با متنی باز می گردیم که در آن داریوش و خشایارشا، خود را پارسی پسر پارسی، آریایی و «سیچ» می خوانند.

پیشتر و در بخش اول همین کتاب معلوم کردم که واژه ی «پارسه»، نه در معنای جغرافیایی و نه در معنی قومی، پیش از ظهور داریوش در شرق میانه، یافت نشده است و در تطبیق «پارسه» به معنای مسلم کنونی آن در فارسی و کردی معلوم شد که این واژه، نوعی ناسزای تحقیرآمیز به معنای بی خانمان، بی اصل و نسب و مهاجم و غارتگر است، که پس از ویرانی های به بار آمده

اشارات من در این جا بر مبنای فرضیات ظاهراً ناصحیح موجود است که ماد را یک امپراطوری می شناسد و پایتخت آن را همدان می داند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در دوران تسلط هخامنشیان، از سوی بومیان منطقه بـه قـوم کـورش بخشـیده شده است. در بخش نخست مقاله ی حاضر نیز معلوم شد که واژه ی «آری»، حتی در کتیبه ی بیستون، به معنای «نافرمان»، شریر و شورشگر» آمده است و اینـک سـومین واژه ی آن مـتن، «سـیچ» نیـز کـه بـه معنـای رنـج و محنـت و بلاست، بر آن ها افزوده می شود و می توان گفت که داریـوش و خشایارشـا در کتیبه های نقش رستم و شوش و تخت جمشید، در متن واحدی، خـود را چنین معرفی می کنند:

«من، فلان شاه، شاه بزرگ. پسر فلان شاه هخامنشی. متجاوز فرزنـد متجـاوز. شریر فرزند شریر و آورنده ی رنج و محنت.»

بستن چنین القابی به خویشتن، برای ترساندن مردمی که لجوجانه مقاومت می کرده اند در اسناد شرق میانه، فراوان یافت مـی شـود. هنگـامی کـه مقاومـت های فزاینده ی اقوام و بومیان در برابر هجوم های متوالی، از زمان آشوریان و بابلیان در تاریخ محرز است، بسیاری از سرداران کهن، بـرای ترسـاندن ملـت هایی کـه تسـلط آنـان را نمـی پذیرفتنـد، از اعتـراف بـه رفتـار هـای سراسـر قساوت، توسل بـه عنـاوین تـرس آور و حتـی بسـتن شـاخ حیوانـات بـه سـر خویش، پروا نداشتند.

«من ستونی در برابر شهر او بنا کردم و پوست همه ی رهبرانی را که علیه من به پا خاسته بودند کندم و سطح ستون ها را با آن پوست ها پوشاندم. برخی را درون دیوار ستون گذاردم. برخی را بر تیر های چوبی بر فراز ستون به چهـار میخ کشیدم و دیگران را بر ایوان ستون به تیر های چوبی بستم و اعضای بدن افسران و صاحب منصبان شاهی را که سـر بـه شـورش برداشـته بودنـد، قطـع کردم. از میان اسـرا، بسـیاری را در آتـش سـوزاندم و بسـیاری را زنـده نگـه

(c) ketabton.com: The Digital Library

داشتم. از میان زنده گان بینی، گوش ها و انگشتان گروهی را قطع کردم و چشم های بسیار دیگر را از حدقه بیرون آوردم. من ستونی از زنده ها و ستون دیگری از سر های بریده بر پا داشتم و سر های آنان را در سراسر شهر بر تنه ی درختان بستم و مرد ها و زن های جوان را در آتش سوزاندم. من بیست تن از اسرا را زنده در دیوار کاخ، دفن کردم. باقی مانده ی جنگجویان آن ها را در صحرای فرات با تشنگی هلاک ساختم...»

و به این ترتیب آشور ناصرپال در بسیاری از کتیبه های شاهی به شرح قساوت های خویش می پردازد و در واقع نمی توان قضاوت کرد که کدام یک از آن ها هولناکتر و تکان دهنده تر از آن دیگر است.» (یوسف مجیدزاده، تاریخ و تمدن بین النهرین، جلد اول، ص۲۳۲)

آن چه را که داریوش در کتیبه ی بیستون درباره ی شقاوت های خود نسبت به فرماندهان شورشی اقوام اسیر می آورد، ادامه ی همین اعترافات جاری در توسل به سخت گیری و جنایت به هدف منصرف کردن بومیان و اقوام از مقاومت است. بنابر این می توان پذیرفت که داریوش، تمام عناوین و القابی را که بومیان منطقه به او بخشیده اند با خشنودی تمام پذیرفته و با لجاجت تمام تکرار کرده است.

«قدرت جابرانه و متکی بر نظام سپاهی گری که در آن، پادشاه خود را نماینده ی مطلق خدا در روی زمین می داند و همین جنبه، امتیازات زیادی به او می دهد. از جمله این که هر عملی که میل دارد انجام می دهد و حتی به اعمالی دست می زند که اخلاقیات و رسوم ما، آن را کاملاً مردود و لعن شده می داند. در آن روزگاران، اخلاقیات دیگری حکمفرما بود و آن ایجاد آرامش از طریق ترساندن، ویران کردن و قتل عام بود تا مردم درمانده و

(c) ketabton.com: The Digital Library

متفرق و تحلیل رفته، هرگونه اندیشه ی استقلال را از یاد ببرند.» (خانم گدار، روح ایران، ص۶۲)

بر اساس این روش اداره ی امپراطوری بوده است که داریوش در کتیبه هایش و به ویژه در کتیبه ی بیستون، به تکرار و به افتخار، از سرکوب و قلع و قمع و قتل سرداران مقاوم اقوام مغلوب، سخن گفته است.

«این است سرزمین هایی که من با پارسیان از آن خود کردم. این سرزمین ها از من ترسیدند و به من باج دادند.» (از متن کتیبه ی داریوش و خشایارشا در تخت جمشید، شوش و نقش رستم)

چنین است که حتی در کتیبه های هخامنشی نیز واژه ی «آری» را با معنای قومی و نژادی نمی یابیم. این واژه نیز لقب تحقیر آمیز دیگری با معنای «شورشی و شرور» است که بومیان ایران کهن، علاوه بر لقب «پارسه» به قوم سفاک هخامنشیان بخشیده اند تا نهایت نفرت خود را از حضور ویران کننده ی آنان که عروج شرق میانه را متوقف کرد، برای آینده گان، بازگفته باشند. پس اینک کسی پاسخ دهد که این همه هیاهو بر سر واژه و قوم و زبان «آریایی» از چه چیزی جز توهمات و دروغ پردازی های شرق شناسان و زبان شناسان مزدور یهود برآمده است؟ آیا نباید اهداف و منافع آنان را در به جان هم انداختن مردم شرق میانه با توسل به چنین مفاخرات احمقانه ی ساخته گی و بی ریشه، نیک بشناسیم؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرضیه های نژادی و استعمار

فاضل کیانی

گرچه اختراعات و شکوفایی کم نظیر علم و تمدن بشری در مغرب زمین و سهم برجسته ی غربیان در آسایش و رفاه و آزادی بشر امروزی را نمی توان نادیده گرفت و بشر امروزی در بسیاری از صحنه های زنده گی، وامدار مردم مغرب زمین است و رسم دل پسند اصالت انسان، آزادی های اندیشه و بیان، موضوع حقوق بشر، جمهوریت و نظام دیموکراسی را می توان از جمله ی دل پسند ترین دست آورد های انسان های غربی شمرد، اما متأسفانه همین غربیان متمدن و ظاهراً نجیب و بشردوست، استعمار و استثمار های ویرانگر و اشغال قاره های نو و کهنه و نسل کشی های مدهش بومیان ممالک اشغال شده و تبعیضات سیاه نژادی و نژاد پرستی و برده داری های سخیف و چپاول معادن و ثروت دیگران و جنگ های ویرانگر اول و دوم جهانی و استفاده از بمب اتمی را نیز در پرونده خود دارند و بدون شک تمدن غرب، بیش از هر تمدن دیگر بشری، بر قتل انسان و غارت ثروت های دیگران، متکی بوده است.

بدون شک، اروپاییان در قرون اخیر با علم و فرهنگ و تمدن و تاریخ و تاریخ نگاری آشنا شده اند. آنان از قرن هجده به این سو به منظور رهایی از تاریخ سیاه و تاریک خود و به منظور مشروعیت دادن به استعمار و سلطه ی جهانی خود، به یک سرقت بزرگ و عریان تاریخی دست زده و فرضیه ی نژاد بهتر و موضوع موهومی به نام نژاد مشترک «هند و آرین» را جعل نموده و خود را آریا و نژاد بهتر نامیدند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پروفسور رواسانی (استاد دانشگاه در آلمان) نوشته است: «با توجه به این حقیقت که افکار و نظریات اجتماعی و سیاسی به طور عمده بازتاب شرایط اقتصادی و فرهنگی هر جامعه ی معین در دوره ی معین است، می توان نشان داد که پیدایش و توسعه ی فرضیه های نژادی در جوامع اروپایی- امریکایی، رابطه ی دقیقی با پیدایش و توسعه ی کلونیالیسم، شیوه ی تولید سرمایه داری و استعمار سرمایه داری داشته و اجزای فکری سازنده اش را از فرهنگ مسلط همان جوامع گرفته است.»

جان کلام این که هدف همه فرضیه های نژادپرستی که از نیمه ی دوم قرن ۱۸ میلادی تاکنون و به اشکال مختلف و گوناگون بیان شده و می شود، اثبات برتری و اولویت فکری و فرهنگی نژاد سفید «اروپایی» و شاخه ی «آریایی» آن بر همه اقوام و گروه های انسانی در جامعه ی جهانی است... تا نیمه ی دوم قرن هجدهم میلادی در هیچ یک از دایره المعارف های منتشر شده در اروپا، مفهوم و واژه ی نژاد(Rasse) در رابطه با علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی های تاریخی، به کار نرفته است و فقط از این زمان به بعد است که مفهوم و کلمه ی نژاد به تدریج از دایره ی علوم طبیعی و نظریات عامه، وارد بررسی های اجتماعی، سیاسی و تاریخی شده است. ریشه ی عقایدی که در اروپای قرن ۱۵ و پس از آن در میان مردم سرزمین های اروپایی در باره ی گروه های انسانی خارج از این قاره رواج یافت، به دوره ی جنگ های صلیبی(قرون۱۱- ۱۳ میلادی) می رسد. [۱]

برای مشروعیت دادن و توجیه خشونت ها و غارت های کلونیالیستی و سرمایه داری استعماری، فرضیه های نژادی که بر حسب آن ها «نژاد سفید»، متمدن و برترین انسان هاست و لذا حق و حتی وظیفه دارد برای توسعه ی

(c) ketabton.com: The Digital Library

مسیحیت و تمدن میان وحشیان و گروه های پست انسانی در امریکا و افریقا و آسیا یا هر جای دیگر، هرچه که لازم بداند انجام دهد، در جوامع اروپایی توسعه و بازار یافت. بدون تکیه بر فرضیه های نژادی- که در آخرین تحلیل به نژاد پرستی سفیدها می رسد- شکار مردم افریقا و توسعه ی بازار برده فروشی و برده داری و استفاده از کار برده گان و بومیان، قابل توجیه نبود و نمی توانست بهانه ی دینی و اخلاقی داشته باشد. [۲]

جعل نژاد مشترک آریا توسط استعمار:

شرکت های چندکاره ی انگلیسی و فرانسوی پس از تسخیر هند توسط انگلیس به نام باستان شناسی به شکل آشکار و پنهان تا توانستند آثار باستانی و کتب خطی مشرق زمین را به اروپا بردند. محققان یهودی مشرب و نژاد پرست، از روی منابع قدیمه ی سانسکریت و اوستایی و از روی نشانه های باستانی در هند و باختر و خراسان، به تاریخ و تمدن بسیار کهنی به نام تاریخ و تمدن «سِند و آریان» برخوردند. لذا فرضیه ی نژادی ای را مطرح کرده و خود را از نژاد هند و آرین و آریا به معنی نجیب نامیدند تا به مردم دنیا بگویند که آنان از آغاز، یک نژاد سازنده و درستکار و نجیب و متمدن بوده و سزاوار حاکمیت بر جهان اند.

امروزه کم نیستند محققانی که این تحریف تاریخی و جعل بزرگ را نقد کرده و از ساخته گی بودن نژاد مشترک هند وآرین، سخن گفته اند.

۱) پروفسور رواسانی(استاد در دانشگاه آلمان) نوشته است: «با ترجمه ی مقاله ی آنگتیل دوپرون(نخستین اوستاشناس فرانسوی،۱۷۳۱- ۱۸۰۵م) به وسیله ی کلوکر(۱۷۷۷م) به آلمانی، واژه ی آریا، وارد مباحث نژاد شناسی، مردم شناسی و زبان شناسی در حیطه ی زبان آلمانی شد و از آن زمان،

(c) ketabton.com: The Digital Library

افسانه سازی و بهره برداری سیاسی از این واژه، آغاز گردید. اولین زبان شناسی که در جهت آمیختن زبان شناسی، مردم شناسی و فرضیه های نژادی- سیاسی، به کلمه ی آریا، معنای وسیع بخشید، فریدریک شله گیل (۱۸۱۹م) بود که کوشید به استناد وجود شباهت در ریشه و ساختار لغات در زبان ها، خویشاوندی قومی(نژادی) اقوام ژرمن(آلمان) با ایرانیان(Perses) را ثابت کند و از این طریق برای آنان اجداد آسیایی و آریایی بیابد. شله گیل می نویسد: «... اجداد ژرمن ما را تا زمانی که در آسیا بودند باید تحت نام آریا جست.» ژرژ فردریش هگل نیز مبلغ پُر نفوذ چنین نظری بود و هم چنین کارل ریتر(Carl Ritter) و اوگوست فریدریش پوت و گوبینو و هوستون استوارت چمبر لین و کریستین لاسن(۱۸۴۵م) و ده ها نفر دیگر، از جمله کسانی بودند که کوشش نمودند با دلایل زبان شناسی، منشای آسیایی (آریایی) ساکنان اروپا را اثبات کنند. گرچه لاسن در سال های بعد، ترجیح داد از صفت هند- اروپایی استفاده کند، اما واژه ی آریا در زبان شناسی و فرضیه های نژادی- سیاسی باقی ماند.

ارنست رنان از نژاد پرستان به نام و مؤثر در افکار عمومی کشور های اروپایی در انتشار فرضیه ی آریا، محسوب می شود که با بهره گیری از الفاظ شیوا اما تهی از معانی علمی، به خیال پردازی خود، میدان می دهد. [۳]

تعداد کسانی که از قرن نوزده تا کنون کوشش کرده اند با مقایسه ی اعضای مختلف بدن و حتی دستگاه تناسلی میان گروه های انسانی، فرضیه های نژادی انسان شناسی و مردم شناسی خود را مبنی بر برتری نژاد سفید بر سایر گروه های انسانی اثبات کنند، بسیار زیاد و آثاری که در این باب انتشار یافته، فوق العاده متنوع و فراوان اند، به حدی که نمی توان به ذکر همه یا

(c) ketabton.com: The Digital Library

حتی بخشی کوچکی از آن ها پرداخت. لذا در نوشته ی حاضر، فقط به ذکر تعداد بسیار محدودی از نظریه پردازان و آثار شان اکتفا شده است. باید دانست که در حال حاضر، بسیاری از نشریات در باره ی نژادشناسی و مردم شناسی، چیزی جز تکرار آن چه اصول آن در سده های ۱۸ و ۱۹ بیان شده و ارایه شده نیست.

کریستف ماینرس(۱۸۱۰-۱۷۴۷) را می توان نخستین کسی دانست که کلمه و مفهوام نژاد را در بررسی های تاریخی، به کار برده است. [۴]

فرانسوا ولتر(۱۷۷۸- ۱۶۹۴) از بزرگان دوره ی روشنگری در فرانسه، از نویسنده گان دایره المعارف و از مخالفان فؤدالیسم و امتیازات روحانیون و اشراف، جانبدار آزادی های اجتماعی و فردی، مانندآزادی اندیشه و بیان، از پیشقراولان فکری انقلاب فرانسه و موسس تاریخ نویسی جدید چون بوفون، معتقد بود که طبیعت نژادهای پست انسانی (نژادهای غیر سفید و اروپایی) به حیوان نزدیک است... ولتر، معتقد بود که گروه های انسانی، منشأ و خلقت جدا از هم داشته اند و می نویسد من در قضاوتم اطمینان دارم که آن چه در باره ی گیاهان حقیقت دارد، در مورد انسان هم صادق است. گلابی، کاج، بلوط و زردآلو، از یک گیاه، حاصل نمی شوند و این امر، تأیید می کند که انسان سفید فعال با سیاهان سرپشمی، آسیایی های غیر فعال با ارواح مرده گان شان نمی توانند [اولاد] یک انسان باشند. [۵]

از نویسنده گانی که بدون هر گونه پشتوانه ی علمی و تاریخی به نشر «فرضیه ی نژاد آریا» در مجموعه نظریات نژادی خویش پرداخته اند و توانسته اند در افکار ادبا، سیاستمداران و مورخان، چه در کشور های سرمایه

(c) ketabton.com: The Digital Library

داری استعماری و چه در مستعمرات با موفقیت فراوان نفوذ کند، گوبینو است.

به نظر گوبینو، «نژاد سفید»، تنها نژادی ست که از جانب خداوند برای حکومت بر نژادهای پست، تعیین شده است. این امر، تقدیر الهی ست و نمی توان در آن تغییری داد؛ زیرا خداوند از همان ابتدای خلقت، استعدادها را میان نژادها تقسیم کرده است و اگر بخش آریایی نژاد سفید در اروپا، رهبری را به دست نگیرد، تمدن رشد نخواهد کرد. گوبینو از انسان آریایی، خون آریایی و نژاد آریایی سخن می گوید. به نظر وی «نژاد آریا، زیباترین نژاد انسانی است. افراد این نژاد، قدبلند، رنگ پوست سفید، موهای طلایی و چشمان آبی داشته اند و این نژاد برتر، این مشخصات جسمانی را حتی پس از اختلاط با سایر اقوام توانسته است حفظ کند.»

پروفسور رواسانی افزوده است: بررسی اجمالی تاریخی و اجتماعی نشان می دهد که نظریات گوبینو در باره ی نژاد سفید و نژاد آریا، چیزی جز تخیلات و تصورات بی پایه نیستند و تا امروز، هیچ گونه اطلاعی در باره ی رنگ پوست، شکل بدن و چهره و سایر صفات جسمانی گروه انسانی و قومی که گوبینو و دیگران، آن را «نژاد آریا» می نامند، وجود ندارد. [۶]

جالب است که در همه نوشته های فرضیه پردازان نژادی، به جنایات و غارتگری های وحشیانه ی «نژاد سفید» در مستعمرات، اشاره نمی شود. به نظر می رسد این فرضیه پردازان، دزدی، غارت، کشتار، و دست زدن به هر جنایتی را «حق» طبیعی و مشروع نژاد سفید می دانستند (و می دانند) و از اخلاق، درک خاص و محدود داشتند (و دارند). [۷]

(c) ketabton.com: The Digital Library

مبلغ دیگر فرضیه های برتری «نژاد آریـا»، مـاکس مـولر بـود. سـال هـا بعـد، ماکس مولر(۱۸۷۳) نظر خود را پس گرفت و هشدار داد که کلمه ی آریا را می توان فقط در بررسی هـای زبـان شناسـی بـه کـار بـرد، نـه در نامگـذاری نژادی... با وجود این که ماکس مولر، آشکارا نظریات خود را در باب «نـژاد آریا»، پس گرفت، هنوز در اکثر کتب و فرهنگ ها همان نظریات اولیـه وی نقل می شوند.

یوهان کاسپار بلونچی در مقاله ای که در سال ۱۸۷۵ انتشار داد، نژاد سـفید را به دو شاخه ی آریایی و سامی تقسیم کرد و افـزود: «خداونـد، حکومـت بـر کره ی زمین را در دست خلق های آریایی نژاد سفید، قـرار داده...» بلـونچی با این گفتار که بعداً از طرف آدولف هیتلر، تکـرار شـد، آریاهـا را بـه «قـوم برگزیده ی خدا» ارتقاء داد. [۸] به نظر آدولف هیتلر، نژاد آریـا، خـالق هنـر، علم، فرهنگ جهانی و نگه دارنده ی آن است... تاریخ جهان به جنگ نهایی میان نژاد برتر(آریا)، دارای چشم آبـی و موهـای طلایـی بـا نژادهـای پسـت، منجر خواهد شد و این مبارزه با غلبه ی نـژاد برتـر، پایـان خواهـد یافـت. در مدح نژاد آریا، سـخنان هیتلـر، دنبالـه ی نظریـات گوبینـو، چمبـرلین، ریشـاد واگنر و بلونچی است. بازی با کلمات و کوشش برای بهـره بـرداری از زبـان شناسی، اساس استدلال های نژادی گوبینو است... بـه نظـر چمبـرلین(۱۸۵۵-۱۹۲۷) حتـی حضـرت مسـیح نیـز یـک پیغمبـر آریـایی بـوده و ایـن نکتـه را خصایص حضرت مسیح، مانند دوست داشـتن، تـرحم و شـرف کـه بـه نظـر چمبرلین، فقط از مشخصات روانی نژاد آریاست، ثابت می کنند. [۹]

(c) ketabton.com: The Digital Library

رواسانی در کتاب دیگر خود تکرار کرده و نوشته است که: اصولاً چیزی به نام نژاد آریا، وجود ندارد، همچنانی که اقوام سامی و هند و اروپایی نیز نداریم. [۱۰]

عده ی زیادی از خاورشناسان و زبان شناسان ضمن بحث در باره ی روابط قومی و فرهنگی میان ساکنان قاره های آسیا، اروپا و افریقا در گذشته و حال، اصطلاحات زبان های «هند- اروپائی»، زبان های «هند- ژرمنی»، اقوام «هند- اروپائی» و اقوام «هند- ژرمنی»، زبان های «سامی» و اقوام «سامی» را به کار می برند.

اصطلاح زبان های «هند- ژرمنی» و اقوام «هند- ژرمنی» را خاورشناسان و زبان شناسان آلمانی رایج کرده اند. در حالی که خاور شناسان و زبان شناسان سایر کشورهای اروپائی در به کاربردن اصطلاح زبان های «هند- اروپائی» و اقوام «هند- اروپائی»، اصرار دارند.

این نکته، امروز مورد قبول همه ی علمای زبان شناسی بی غرض و دانشمند قرار دارد که اصطلاح «اقوام هند- ژرمنی» یا اقوام «هند- اروپائی»، اصولاً غلط و بی پایه است و قومی یا اقوامی که خود را به این نام و نشان در تاریخ خوانده باشند وجود نداشتند و ندارند و هر دو اصطلاح «اقوام هند- ژرمنی» یا «اقوام هند- اروپائی» از نظر علمی نادرست اند و بار سیاسی و نژادپرستی و اروپاستائی دارند... و متأسفانه در کتب و مقالات محققین فارسی زبان نیز به عنوان یک اصطلاح درست و علمی، تکرار می شود. [۱۱]

به کار بردن کلمه ی نژاد در رابطه به اقوام آریائی و به کار بردن مفهوم نژاد آریا و یا نژاد آریائی، ربطی به سرودها و کتب مذهبی نداشته و ساخته و

(c) ketabton.com: The Digital Library

پرداخته ی نظریه پردازان فرضیه ی نژادی در دوران توسعه ی کلونیالیسم و استعمار سرمایه داری اند و پایه و اساس علمی هم ندارند.
تقسیم تاریخ جامعه ی بزرگ شرق به دو بخش قبل و بعد از مهاجرت ها و عنوان کردن این نکته که گویا تاریخ و فرهنگ و تمدن این جامعه از دوره ی مهاجرت ها و آمدن گروه های انسانی از شرق(و یا هر نقطه ی دیگر) به غرب و جنوب غربی فلات ایران آغاز شده نیز درست نیست؛ زیرا این مناطق از هزاران سال قبل از این مهاجرت های معروف [آریا های جعلی] ساکن بوده و رشد فرهنگ و تمدن بومیان این نواحی را می توان نشان داد که در پاره ای از موارد در سطح بالاتری از اقوام مهاجر، قرار داشت. [۱۲]
پروفسور رواسانی در باره ی اصل زبان هند و اروپایی که هم ریشه پنداشته شده، نوشته است: «اگر گفته شود که مراد از « اقوام هند- ژرمنی» و یا « اقوام هند- اروپائی»، اقوامی استند که به گروه زبان های موسوم بدین نام ها تعلق دارند، باید توجه داشت که از شباهت ها و یا اشتراک در پاره ای مشخصات زبان نمی توان نتیجه گیری تعلق قومی یا نژادی کرد. وابسته گی به یک خانواده و یا گروه زبانی، دلیل آن نیست که سخن گویان بدین زبان ها از یک قوم بوده اند. نامگذاری گروهی از این زبان ها که با هم خویشاوند اند، امر قراردادی است، ولی موضوع این نامگذاری های قراردادی را نمی توان در اصل از یک خانواده و تیره و تبار دانست و باید به این نکته نیز توجه نمود که امروز وجود یک «زبان اولیه و مادر» که بقیه ی زبان ها از آن انشعاب یافته باشند، مورد تردید است. [۱۳]
نامگذاری گروهی از زبان ها که بر طبق شیوه ی بررسی معین و تعیین ملاک مقایسه ی معین، دارای مشخصات مشترک می باشند، تحت عنوان زبان های

(c) ketabton.com: The Digital Library

«هند- اروپائی» و یا «هند- ژرمنی» کاملاً مصنوعی، قراردادی و ناهنجار و دارای بار سیاسی است. همین گروه زبان ها زمانی از طرف زبان شناسان اروپائی به نام «زبان های آریائی» و یا با تکیه بر کتاب مقدس عهد عتیق، به نام یکی از فرزندان حضرت نوح، زبان های «یافثی» نیز نامیده می شد... اصطلاح زبان های آریائی، بنا به مصالح سیاسی روز، پس از شکست آلمان و سقوط رژیم نازی در آن کشور از جریان خارج گردید. جای اصطلاح زبان های یافثی را نیز در قرن۱۹ و۲۰، اصطلاح زبان های هند و ژرمنی و هند و اروپائی که بیشتر با مصالح توسعه و تجاوز فرهنگی اروپای متجاوز و توسعه طلب متناسب بود، گرفت... اما باید توجه داشت که این « قراردادها» علمی و عام نیستند و بار سیاسی و مذهبی دارند.» [۱۴]

نظر پروفسور رواسانی را اسناد و شواهد دیگر نیز تایید می کند؛ زیرا تا پیش از قرن هجده، هیچ متن تاریخی ای وجود ندارد که عناوینی چون نژاد و زبان مشترک «هند وآرین» و «هند و اروپایی» را به کار برده باشد.

۲) دکتر محمود افشار یزدی می نویسد: «درکتاب لغت ده جلدی انگلیسی، به نام «دایره المعارف چمبرس»- که بعد از دائره المعارف سی وچند جلدی بریتانیا از کتاب های مهم است- در برابر کلمه ی «نژاد و زبان های آرین» در صفحه ی۴۷۱ می نویسد: «در سال۱۸۴۵ میلادی، این عنوان استعمال شده است برای مشخص کردن قسمتی از نوع بشر که آن را هند و اروپایی و هند و جرمنی هم می نامند که به دو شعبه ی شرقی وغربی، تقسیم می شوند... احتمال کلی داده می شود که مرکز اصلی و اولیه ی این ملت ها در آسیای مرکزی در مشرق بحر خزر و شمال هندوکش بوده است.» [۱۵]

(c) ketabton.com: The Digital Library

۳) بارتولد، نوشته است: «اصل کلمه ی ایران و کلمه ی آرین‌ها که از مصطلحات نژادشناسی و کلمه ی ایران از آن مشتق است، در قرون وسطی فراموش شده بود. کلمه ی «ایرانی» را که مشتق از ایران است، برای تشخیص نام سکنه ی سرزمین ایران، وضع کرده‌اند. [۱۶] در قرن هجدهم، اروپایی‌ها دوباره با کلمه ی «آرین» آشنا شدند و بدین کلمه، نه از طریق زبان معمولی، بل که از مآخذ آثار قدیم خطوط هند و ایران پی بردند. بعد از آن که قرابت زبان های هند و ایران با زبان های اروپایی معلوم گردید، تمام اقوامی را که قرابت زبانی داشته‌اند، از هند تا ایسلند آرین (Arier, Ariens, Ariyans) نامیدند. [۱۷] بعد اصطلاحات دیگری به جای این کلمه پیشنهاد شد. از قبیل: «هند و اروپایی»، «هند و ژرمن»(مخصوصاً در تالیفات علمای آلمانی) و «آرین و اروپایی» با حفظ نام آرین ها در حق هند و اروپایی های آسیایی که اجداد آنان حقیقتاً خود را بدین نام می‌خواندند.» [۱۸]

۴) دکتر احسان یار شاطر به دنباله روی از غربیان بر اساس حدس و گمان های پی هم، زبان مردمان هند تا امریکا و آسترالیا و قسمتی از افریقا را از یک ریشه ی مشترک دانسته و نوشته است: «زبان های ایرانی، دسته ای از زبان های «هند و اروپایی» اند که با هم پیوند نزدیک دارند و نسل آن ها به زبان واحدی که با زبان قدیم هندیان نزدیکی بسیار داشته می پیوندد. نام هند و اروپایی به گروهی از زبان های همریشه اطلاق می شود که امروز از هندوستان تا آمریکا گسترده اند و در آسترالیا و قسمتی از آفریقا نیز رواج دارند و از حیث وسعت و کثرت آثار و اهمیت تاریخی، مهمترین گروه زبان های عالم به شمار می رود...»

(c) ketabton.com: The Digital Library

دکتر یارشاطر افزوده است: این زبان ها که غالباً شاخه ها و شعبه های مختلف دارند، هریک جداگانه تطور یافته و به تدریج از یکدیگر دور شده اند؛ اما گمان می رود که اصل و ریشه ی آن ها زبان واحدی بوده است که قوم اصلی «هند و اروپایی» به آن سخن می گفته اند. این قوم محتملاً در جلگه های میان روسیه و آسیای مرکزی و اطراف دریای خزر می زیسته و از آن جا به سایر نواحی کوچ کرده اند. از زبان اصلی هند و اروپایی، هیچ گونه اثری به جا نمانده است... و هنوز دامنه ی پژوهش در چه گونه گی صورت های مختلف آن (زبان های ایرانی) به پایان نرسیده و با آن که تاریخ عمومی آن ها کم و بیش روشن است، نکات مبهم و تاریک نیز در آن ها کم نیستند.

زبان ها و لهجه های ایرانی را بر حسب مراحل تحول آن ها می توان به سه دسته تقسیم کرد: زبان های ایرانی کهن. زبان های ایرانی میانه و زبان های ایرانی کنونی. از زبان های ایرانی کهن، به دو زبان فارسی باستان و اوستایی به وسیله ی مدارک کتبی، آشنایی داریم. فارسی باستان، زبانی ست که در کتیبه های شاهان هخامنشی(۳۳۳-۵۹۹ ق.م) به کار رفته. از این شاهان، کتیبه های متعددی به جا مانده اند... تمام آثاری که از زبان فارسی باستان در دست اند، به خط میخی نوشته شده.» [۱۹]

بارتولد در باره ی نامگذاری زبان هند و ایرانی و هند و اروپایی در قرن نوزده، نوشته است: «آرین‌ها را در معنای «هند و اروپایی آسیایی»، به دو شاخه منقسم کرده‌اند: هندی‌ها و ایرانی‌ها. از لحاظ زبان، مللی را صرف نظر از سرحدات سیاسی آنان، ایرانی نامیده‌اند که از روی علائم زبانی، یک واحد را تشکیل می‌دهند. در اواخر قرن نوزدهم که فکر تدوین مجموعه‌ای

(c) ketabton.com: The Digital Library

از آثار علمی در رشته ی زبان ها و ادبیات و تاریخ ایرانیان پیدا شد، [۲۰] همان وقت در شعبه ی زبانی مجموعه ی مزبور، از لهجه ی ساریگل- که شرقی‌ترین لهجه‌های پامیر است- گرفته تا لهجه‌های کردی غربی در قسمت شرقی شبه جزیره ی آسیای صغیر، همه گی داخل شدند، یعنی تقریباً از ۷۵ تا ۳۸ درجه ی طول شرقی نصف النهار گرینویچ. علاوه بر این‌ها، لهجه ی آست هاست که خود را « اِیرُن» می‌نامند و از سایر ایرانی‌ها سوا و در صفحه ی قفقاز در غرب راه نظامی سابق گرجستان، سکونت دارند.
سرزمینی که در قدیم در آن جا ها لهجه‌های ایرانی رواج داشته، به مراتب وسیع تر بوده، هرچند که در اغلب موارد، این مسئله وجود دارد که آیا کدام ملل، به زبان ایرانی سخن می‌راندند؟» [۲۱]
سخن نگارنده:
نگارنده تلاش کرده است تا در دام تاریخ نگاری مصلحتی و سیاسی و در وادی تخیلات پان ترکسیم و پان ایرانیسم نیافتد و از جاده ی دقت و اصول تحقیق و از پیروی اسناد و دلایل و شواهد، منحرف نگردد.
تسلیم شدن مطلق به هر یک از دو فرضیه ی پان گرایان، ستم بزرگ به تاریخ است. اگر نظریات پان ترکیست ها را کاملاً بپذیریم، مجبوریم بر روی تمام تاریخ و فرهنگ و ادب چند هزار ساله ی ویدی و اوستایی و ادب پارسی دری، خط بطلان بکشیم و اگر همه ادعاها و فرضیات آریاسازان را باور کنیم، باید تاریخ پُرشکوه و حداقل دو هزار ساله ی اقوام بی شمار و مقتدر ترک را انکار کنیم.
به نظر نگارنده: همان طوری که نام های مانند افغانستان و پاکستان و ایران و تاجیکستان، نام های جدید و سیاسی هستند که امروزه بر این سرزمین ها

(c) ketabton.com: The Digital Library

اطلاق می شوند، همچنین نژاد مشترک «هند و آرین» یا «هند و ایرانی» و «هند و اروپایی» و ... نیز یک نام نو و غیر علمی و صرفاً یک نامگذاری سیاسی و دروغ محض است و هیچ ریشه و محتوای تاریخی، قومی و فرهنگی ندارد. آریاها به مفهوم امروز، غالباً تورانیان تاریخی یا صدها طوایف چادرنشین آلپی- سکایی و اُورالی- آلتایی استند که از قرن هجده ی میلادی به این سو آریا نامیده شده و وارد ادبیات تاریخ جهان گردیده اند. [۲۲]

طوایف زیر مجموعه ی آریا های اصطلاحی، در هیچ منبع کهن شرقی یا غربی، آریا خوانده نشده اند و هیچ شاهد و سندی در دست نیست که این جوامع با تاریخ آریان باستان و با تاریخ سرودهای ویدی و اوستایی و ادبیات دری، ارتباط بنیادی داشته باشند. تحقیقات میدانی و بررسی تک تک طوایف زیر مجموعه ی «هندو آرین» در منابع کهن و قرون میانه و در تمام تواریخ و لغتنامه های پارسی و عربی دوره ی اسلامی، ادعای ما را تایید خواهد کرد.

در این که نژاد مشترک آریا، یک نام سیاسی و جعلی قرون اخیر است، شکی وجود ندارد؛ اما این پرسش مهم نیز باید بی پاسخ نماند که آیا اصل واژه ی آریا هم یک واژه ی ساخته گی و یک نام جعلی است؟ اگر اصل نام آریا، جعلی نیست، پس این نام از کجا شده و سکه ی اصلی آریا که اروپاییان در قرن هجده از روی آن برای خود سکه زدند، مربوط به چه زمانی و متعلق به کدام سرزمین و مردم بوده و این نام، نخستین بار در چه کتابی ذکر شده است؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

در پاسخ این پرسش مهم باید گفت که: کهن ترین منبعی که از قوم «آریان» و جایگاه آنان به نام «آریاوَرته» و «ایرانویجه» و «ایران» نام برده، به ترتیب ریگ بَید (۱۵۰۰ تا ۴۰۰۰ ق. م) [۲۳] و اَوِستا (۶۶۰ ق. م) و متون پهلوی (قرون نخست میلادی) و شاهنامه های پارسیِ دری است. این متون کهن، تنها و تنها شناسنامه ی آریان و ایران کهن می باشند.

از بررسی سرود های ویدی و اوستایی و متون پهلوی و شاهنامه ها و از بررسی تاریخ، فرهنگ و ادب دری و از آثار باستانی و تندیس های دوره ی میترایی و یونانوباختری و بودایی که از بلخ و بامیان و غوربند و کابل و سیستان و... با چهره و قیافه ی مردمان بومی آسیایی کشف شده اند و از روی علایم و شواهد موجود زبانی و قومی در جبال مرکزی افغانستان، این موضوع به صورت قطعی معلوم می شود که: قومی در پیرامون هندوکش و بابا می زیسته اند که در متون مقدس و افسانه ها و اسطوره های خود، خویشتن را آریان خوانده اند.

از بررسی این منابع کهن و اسناد قدیمه دانسته می شود که: آریان آن طوری که معروف شده است، نام نژاد نیست، بل که نام یک قوم نسبتاً کوچکی از تبار کیومرث و هوشنگ بوده که در پیرامون جبال هندوکش و بابا، فرهنگ و ادب ویدی و اوستایی یا آیین های میترایی و زردشتی و شعار «پندار نیک»، «گفتار نیک» و «رفتار نیک» و سپس افسانه ها و اسطوره ها و شاهنامه ها و ادبیات پارسی دری را پایه گذاری نمودند و به هیچ جا مهاجرت نکرده اند و برای این موضوع که این قوم متمدن و شهرنشین، پس از قرن ها سکونت در دهات و شهرها و قلعه ها، دو باره به دوره ی چوپانی و صحراگردی و توحش برگشته و به سمت هند و ایران غربی و اروپا مهاجرت

(c) ketabton.com: The Digital Library

نموده باشند، هیچ دلیل و سند و نشانه ای وجود ندارد. در متون کهن نامبرده، به جز از شاهان پیشدادی و کیانی و فرزندان و نوادگان آنان که در سرچشمه های رود بلخ و هیرمند و مرورود و هریرود ساکن بودند، هیچ قومی آریان خوانده نشده است.۱

به جز از متون ویدی و اوستایی، در سنگنوشته ها نیز واژه ی آریا ذکر شده است. پروفسور رواسانی نوشته است: «قدیمی ترین سندی که در آن به خط میخی، واژه ی آریا ذکر شده، کتیبه ی بیستون داریوش است و در کتیبه ی فارسی نقش رستم، آمده است: «... من داریوش استم... پسر گشتاسب

۱- در واقع نه فقط نژاد آریایی نداریم، بل توهم قوم آریا نیز بدتر از پذیرش مقوله ی نژاد آریاست. استناد به قصه ها، افسانه ها و اسطوره ها در پی توجیه قوم آریا، در حالی که در تحقیق بالا، انبوه تناقض را مشاهده می کنیم، از آثاری استخراج و استنتاج شده اند که آثار بی نهایت نادرست، سیاسی و اگر فارسی باشند، فارس زده اند.
در حالی که طرد پدیده ی نژادی آریا را در این تحقیق خواندیم، اما قایل شدن به صورت قوم آریا، بیشتر ناشی از عقده های قومی پنداشته می شود که شماری در افغانستان برای مصادره ی تاریخ افغانی، سعی کرده اند با جعلیات آریایی، خراسانی و فارسی، واقعیت های سنگین و تاریخی افغان ها و افغانستان را که بیش از دو هزار سال قدمت دارند، نادیده بگیرند. از این رو، عتیقه بافی های قدمت تاریخی با عناصر آریایی و پارسی، متاسفانه دست آویز مانده اند. چنان چه در همین کتاب می خوانیم، تمام ابعاد قومی و نژادی آریایی جعلی، مغرضانه و دروغین اند. استفاده از این تحقیق در این کتاب، بیشتر به منظور معرفی آثار همسو می باشد؛ یعنی به هر حال، تردید، طرد و نفی پدیده ی آریایی چیزی ست که در جامعه ی روشنفکری ما حاصل شده و حتی با قایل شدن به ساخت نسخه های بومی آن نیز به جایی نمی رسد. منابع بومی چون شاهنامه ها، مفتضح تر از آن اند که تاریخ شمرده شوند. در این مورد، به کتاب جامع «نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی» از گردآوری های این قلم، رجوع کنید! م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

هخامنشی از فارس استم و پسر کسی که از فارس است. آریایی و آریایی نژاد استم.»
در ترجمه ی فارسی نرمان شارپ از فرمان های هخامنشی، [۲۴] داریوش در کتیبه ی بیستون، خود را «... پسر ویشتاسب، نوه ی ارشام هخامنشی...» معرفی می کند. در بند ۲ ستون ۴ این کتیبه آمده: «...این نبشته ی من (است) که من کردم به علاوه به (زبان) آریایی بود، هم روی لوح، هم روی چرم تصنیف شد... به علاوه من نسبنامه ترتیب دادم.» در ترجمه ی فارسی نرمان شارپ از «کتیبه ی نقش رستم» بر فراز آرامگاه (DNA)، داریوش چنین معرفی می شود: «داریوش پسر ویشتاسب هخامنشی، پسر پارسی آریایی، دارای نژاد آریایی.» این جمله در کتیبه ی شوش داریوش (DES) نیز تکرار می شود. در کتیبه ی خشایارشا مکشوف در تخت جمشید (XPH بند ۲) نیز آمده: «... من خشایارشا پسر داریوش، شاه هخامنشی، پسر پارسی آریایی از نژاد آریایی.» [۲۵]
پروفسور رواسانی پس از ذکر ترجمه ی کتیبه های یاد شده، به نکته ی مهمی اشاره نموده و افزوده است: «درستی ترجمه ی کلمه ی به کار رفته در این کتیبه ها (کتیبه ی بیستون و تخت رستم) به «نژاد»، سخت مورد تردید است. رولاند کنت، کلمه ای را که در کتیبه ها به کار رفته، به انگلیسی «Lineage» و ژوزف وزهوفر به آلمانی «Abstammung» و پی یر له کوک به فرانسه «DE Desendancoe» و پی یر بریانت نیز به فرانسوی «Souche» ترجمه کرده اند که همه به معنی طایفه، خاندان و نسل اند، نه به معنی نژاد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نکته ی جالب این که در آثار باستان شناسان و مورخانی که در باره ی تاریخ شرق تحقیق می کنند، به طور عمده، سخن از قوم یا اقوام آریایی در میان است و کمتر کسی واژه ی نژاد را به کار می برد؛ اما در نوشته های ادبا، سیاستمداران، داستان سرایان و نژادپرستان بر کلمه ی «نژاد» تکیه می شود. به هر حال، به استناد نوشته های هرودوت و کتیبه های داریوش و خشایارشا، نمی توان از «نژاد» آریا و صفات جسمانی و اخلاقی و فرهنگی و فکری خاص آریاییان، سخن گفت. [۲۶]

سرچشمه ها:

[۱] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص ۲۰- ۲۱.

[۲] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، ص ۴۴.

[۳] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص ۷۵ و ۷۶.

[۴] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص ۲۵- ۲۶.

[۵] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص ۳۱- ۳۲.

[۶] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، ص ۷۹.

[۷] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، ص ۷۷.

(c) ketabton.com: The Digital Library

[۸] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، ص ۷۸.
[۹] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، ص ۷۵ تا ۸۰.
[۱۰] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه ی بزرگ شرق، ص۱۸۵.
[۱۱] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه ی بزرگ شرق، چاپ ۱۳۷۰ش، ص۴۰۹.
[۱۲] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه ی بزرگ شرق، صص۱۸۶- ۱۸۷.
[۱۳] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه ی بزرگ شرق، چاپ ۱۳۷۰ش، ص ۴۰۹.
[۱۴] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه ی بزرگ شرق، ص ۴۱۰.
[۱۵] افشار یزدی، دکتر محمود، افغان نامه، ج۳، ص۲۱، چاپ ۱۳۶۱، تهران.
[۱۶] بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص۹.
[۱۷] در سال ۱۹۲۰، هنوز این عنوان باقی بود. (بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص۱۰، زیرنویس۴.)
[۱۸] بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، صص ۹ و ۱۰.
[۱۹] دکتر احسان یارشاطر، مقدمه ی لغتنامه ی دهخدا، ج۱، ص ۹ و ۱۰/ چاپخانه ی دولتی ایران، ۱۳۳۷ش/ برای توضیح بیشتر به اصل منبع رجوع شود.
[۲۰] [کار تدوین] در سال ۱۸۹۵ شروع شد و در سال ۱۹۰۵ پایان یافت. (بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص۱۰، زیرنویس ۶.)
[۲۱] بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص۱۰.

(c) ketabton.com: The Digital Library

[۲۲] ر.ک: افشار یزدی، دکتر محمود، افغان نامه، ج۳، ص۲۱/ پروفسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص۷۱- ۷۲.
[۲۳] ر.ک: محمد رضا جلالی نائینی، گزیده ی ریگ ودا، متن، ص ۹۰.
[۲۴] ر.ک: شارپ، رالف نرمان، فرمان های هخامنشی به زبان پارسی باستان، صص۶۷ و ۷۹ و ۸۰ و ۱۱۱، شیراز، ۱۳۴۳ش.
[۲۵] پروفسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص۷۱- ۷۲.
[۲۶] پروفسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص۷۱- ۷۲.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژاد آریایی؛ انگاره ی موهوم

واژه ی «آریا»، قریب دو قرن است که از طرف برخی از دانشمندان غربی بر سیاهه ی اقوام موجود و شناخته شده و حقیقی جهان با تکیه و برداشت نادرست از برخی اطلاعات موجود در منابع قدیم، از جمله کتاب های دینی «ودا» و «اوستا» و سنگنوشته ی داریوش هخامنشی و تواریخ هرودوت، افزوده شد.

این واژه، زمانی در اروپا زاده شد که نسخه ای از کتاب اوستا در آن حدود معرفی و ترجمه شد و تقارن ترجمه ی سنگنوشته ی داریوش، این توهم را به وجود آورد که در گذشته ی بسیار دور، اقوامی به نام آریایی بوده اند و اسکان آنان در سرزمین فعلی ایران، موجب نامگذاری این کشور شده و نام ایران نیز به معنی کشور آریاهاست. (کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۶- ۳۵)

در این مقاله بر اساس اسناد موجود و تحلیل هایی که از آن ها شده است، نشان داده می شود که در طول تاریخ، به هیچ وجه قوم یا اقوامی به نام «آریایی» به آن صورتی که در منابع دو قرن اخیر غرب مطرح شده است، وجود نداشته و اصطلاح »ایران« نیز بر گرفته از نام آریا و به مفهوم نژادی آن نبوده و اصولاً این مفهوم، به واژه ی آریا، تحمیل شده است.

ریشه ی نخستین آریا، به کتاب های دینی «ودا» و «اوستا» بر می گردد و طبق گفته ی برخی دانشمندان، «آریا»، واریانتی از واژه ی «آئیریه» کتاب اوستاست. و لاکن موجودیت این اصطلاح در کتاب اوستا و هم چنین ودا، به هیچ وجه بیانگر این مضمون نیست که آریا، نام قوم به خصوصی بوده، بل که این اصطلاح در کتاب اوستا، اغلب در مورد «فرد زرتشتی» به کار رفته و

(c) ketabton.com: The Digital Library

حتی شخصی را که زبان ایرانی داشته است، در بر نمی گیرد. (رک: ای. م دیاکونوف، تاریخ ماد، ص۵۹)
درتأیید این مطلب می توان «اغریرث» تورانی، پسر پشنگ و برادر افراسیاب پادشاه ترکان را نام برد که از لحاظ قوم شناسی، خیون (= هون) و ترک است، اما از دیدگاه اوستا، عنصری ست آریایی، یعنی پیرو آیین مزدیسنا. (رک: رنه گروسه، امپراتوری صحرانوردان،صص ۱۳۸-۱۳۷/ یشت ها، گوژیشت، گرده ۷، فقره ی ۳۰)
ایرانشناس مشهور روسی (م.م دیاکونوف)، اصطلاح آریا را این گونه تعریف کرده است: در نزد زرتشتیان، آریا فقط به قبایل ده نشین زرتشتی اطلاق می شد (تاریخ ایران باستان/ ترجمه ی روحی ارباب، صفحه ی۹۷).
پروفسور پی یر بریان نیز معتقد است که: «اصطلاح آریا در کتیبه ی بیستون داریوش(بند ۷) و همچنین نسخه ی ایلامی کتیبه ی بیستون (بند ۶۲-۶۳)، تنها به یک واقعیت فرهنگی، مذهبی و زبانی اشاره دارد.» (تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول، صفحه ی ۴۰۶)
از میان دانشمندانی که درباره ی موجودیت قوم آریایی، اظهار نظر کرده اند، ای.م دیاکونوف روسی، نظریه ی متفاوت و در عین حال متناقضی ابراز داشته است. وی از یک طرف معتقد است که واژه ی «آریا« در اوستا، مفهوم دینی دارد و حتی به فردی که زبان ایرانی دارد، اطلاق نشده است (تاریخ ماد، ۵۹) و از طرف دیگر این موضوع را پیش کشیده است که در گذشته هندی ها، پارس ها، مادها، اسکیت ها(= سکاها) و آلان ها و اقوام ایرانی زبان آسیای میانه (یعنی پارت ها)، خود را «آریا» (arya) خوانده اند، ولی

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیده نشده است که حتی اقوامی که به یکی دیگر از گروه ها و یا خانواده های زبانی منتسب باشند، خویشتن را به این نام بخوانند.(!) (تاریخ ماد، ۱۴۳)
این عبارات دانشمند روس، از چند لحاظ، تاب انتقاد را ندارد و به صورتی که او مطرح کرده است، اقوام فوق الذکر، خویشتن را آریا نمی خواندند. نخستین انتقادی که می توان بر دیاکونوف وارد کرد، این است که اولاً اصطلاح «آریا» قبل از آن که در نام های اشخاص مربوط به اقوام فوق الذکر به کار برده شود، قرن های مدیدی پیش از ظهور اقوام مذکور در صحنه ی تاریخ در نام های اشخاص و اماکن آسیای مقدم که زبان شان به گروه های زبانی غیر هند و اروپایی و در واقع آسیانی(= التصاقی) و سامی مربوط است، به دفعات برده شده است. برای مثال در نام های: «آریدو» (=آری- دو) شهر مقدّس سومریان در سده ی ۳۱-۳۲ ق.م. آریزن(Arisen)، پادشاه هوری تبار «اورکیش» و «ناوار= احتمالاً مریوان کنونی» در سده ی ۲۴ یا ۲۳ ق.م. «ایری- شوم- اول»، پادشاه آشور در سده ی ۲۱ ق.م. «آریک- دن-ایلو»، پادشاه آشور در سده ی ۱۲ق.م. «آرینا»، شهر مقدس و الهه ی آفتاب هیتی ها در نیمه ی اول هزاره ی دوم ق.م. «اریوک/ اریوچ» (arioch)، پادشاه الارسا (لارسا)، معاصر با حمورابی(قرن ۱۸ ق.م). مُندرج درسفرِتکوینِ تورات. «ایریچ» (واریانتی از نام اوروک/ اِرِک از شهر های مشهور سومر) از شهرهای مُندرج در تورات که نمرود(پادشاهِ بابل) بنیان نهاد. «لیلی- ایر- تاش» فرزند ارشد پادشاه ایلام در سده ی۱۲ق.م و همچنین در نام غیر هند و اروپایی «آریانیا» (به ضبط هرودوت: آریه نیس)، دختر پادشاه لیدی در سده ی ششم قبل از میلاد و... علاوه بر این، دانشمند روس به این نکته نپرداخته است که روی چه حسابی این اقوام و به زعم وی، خود را «آریا» می

(c) ketabton.com: The Digital Library

خواندند؟ اگر چه به کاربردن عبارت اخیر نیز خالی از ایراد نیست، زیرا به هیچ وجه نمی توان وجود واژه ی «آریا» در ترکیب نام های اقوام مذکور را به این معنی گرفت که آنان خویشتن را آریا می خواندند! اگر حصول این معنی را درست تلقی کنیم، باید علاوه کنیم که آسیانی ها و سامی ها نیز خویشتن را «آریا» می خواندند؛ زیرا در ترکیب نام های شان واژه ی «آریا» به کار رفته است!

بنابر این، استدلال دیاکونوف، به هیچ وجه پایه ی درست و علمی ندارد و اصطلاح دینی «آریا» به منزله و به مانند عنوان »مسلمان« است که در دوره ی اسلامی، بدون توجه به منسوبیت قومی و یا نژادی، به پیروان اسلام، اطلاق شده است.

گفتیم اقوامی که دیاکونوف معتقد است در گذشته خود را «آریا» می خواندند، به آن صورتی که وی مطرح کرده است، خویشتن را»آریا« نمی خواندند، به استثنای مادها که در گزارش هرودوت به طور مبهمی بدان اشاره شده است و به دریافت ما بیشتر منشای مکانی مادها را نشان می دهد تا منسوبیت قومی آنان را.

هرودوت(کتاب هفتم، بند ۶۲) می گوید: مادی ها را در عهد قدیم همه آریایی (آریانی) می نامیدند و فقط پس از آن که مده (Mede) «کُلخیدی» از آتن نزد آنان رفت، مادی ها را به این اسم نامیدند. چنین گویند مادی ها در باره ی خودشان. (تاریخ ایران باستان، جلد۱، ۷۳۱)

در این که نام «ماد» از نام «مده»، شخصیت افسانه یی یونان گرفته نشده است، اکثریت محققان متفق القول اند و حتی مورخ آریاییستی چون حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، آن را افسانه ای بیش نمی داند؛ اما اگر روایت هرودوت را

(c) ketabton.com: The Digital Library

هم جدّی و موثق بگیریم، باز هم این معنی حاصل نمی شود که در قرن پنجم ق.م، مادها آریایی نامیده می شده اند، زیرا این روایت، معطوف به گذشته است. روایت هرودوت، این معنی را می رساند که فقط ماد های عهد پیش از قرن پنجم قبل از میلاد را آریایی می نامیدند، امّا تصدیق این معنی هم به آسانی میسّر نیست و موضوع همچنان مبهم می ماند؛ زیرا متون آشوری، این نام را در اواخر قرن نهم و سراسر قرن هشتم ق.م، به صورت «مادای» آورده اند و نه «آریا». و اگر موضوع ابهام را از روایت هرودوت حذف کنیم (اگرچه این ابهام، قابل حذف نیست)، علّت آریایی نامیده شدن مادها در عهد قدیم (یعنی پیش از قرن نهم قبل از میلاد) را باید در رابطه با خاستگاه اولیه ی این قوم، جستجو کرد.

با تذکر این نکته که نام ماد در قرون بعدی(به ویژه قرون ۹ الی ۷ ق.م و ایضا در ادوار بعدی) اشاره به یک واحد جغرافیایی دارد که ساکنانش با این نام جغرافیایی، هویت قومی کسب کرده اند، به دریافت ما، قطع نظر از موانع و ابهاماتی که در پذیرش صحّت روایت هرودوت وجود دارند، با این وجود تنها گزینه ی موجود در حل موضوع آریایی نامیده شدن مادها در اعصار بسیار قدیم در روایت هرودوت، گزینه ی وابسته گی این نام به مسکن اولیه ی مادها، یعنی شهر «آریا»(هرات امروزی) و تعلق مادها به این شهر است.

هم هرودوت و هم متون پارسی باستان، نام شهر هرات را «آره یا» و «هریوه» ضبط کرده اند و هرودوت در قرن پنجم ق.م، لفظ آریایی (= آریانی) را در مورد هراتی ها به کار برده است. (تاریخ ایران باستان، جلد۱، ۷۳۳)

(c) ketabton.com: The Digital Library

اما این که دیاکونوف می گوید پارس ها و اسکیت ها هم خود را در گذشته آریایی می نامیدند، سخنی نادرستی بیش نیست! زیرا متن هرودوت، آن را تکذیب می کند.
هرودوت(کتاب هفتم، بند ۶۰) راجع به پارس ها و اسکیت ها(= سکاها) می گوید: «پارس ها را در عهد قدیم «کفن» (Cephenes) می نامیدند، ولی همسایه گان پارسی ها آنان را «آرتیان»(Arteens) می گفتند و پارسی ها نیز خود را چنین می خواندند... (تاریخ ایران باستان، جلد۱، ۷۳۰) اما در این خصوص که هیچ کدام از اقوام مورد ادعای دیاکونوف، خویشتن را «آریا» نمی خواندند، مدارک تاریخی کهن، شاهد ماست.
هرودوت(کتاب چهارم، بند ۸۱،۸۲) در مورد نام و نژاد سکاها نیز می گوید: از پسر سوم تارگیتای (نیای سکاها) که نامش «کلاک سائیس» بود، سکاهای پادشاهی به وجود آمدند و آنان خودشان را «پارالات» نامند. اسم عموم سکاها به اسم پادشاه آنان «سکلت» (= اسکولوت) است و یونانی ها آنان را سکیث (= اسکیت) نامند. چنین گویند سکاها راجع به نژاد خود و پندارند که از زمان «تارگیتای» تا زمان لشکرکشی داریوش به اروپا، بیش از هزار سال نیست. (تاریخ ایران باستان، جلد۱،ص۵۸۱)
مطلبی که باید درباره ی منسوبیت قومی و زبانی سکاها در این جا گفته شود، این است که به رغم کوشش هایی که در سده ی اخیر به عمل آمدند تا اسکیت ها را قوم هند و اروپایی معرفی کنند، لاکن نظریه ی غالب در مورد سکاها این است که آنان اقوام مختلط از گروه های قومی مختلف الامنشایی بوده اند و عنصر غالب در میان آنان عنصر آلتایی(= ترک) بوده است و هون ها برجسته ترین نماینده گان آنان در قرون سوم قبل از میلاد تا سده ی ششم

(c) ketabton.com: The Digital Library

میلادی به شمار می روند. (رک: محمود اسماعیل، آذربایجان تاریخی، مبحث ایشقوزها = اسکیت ها)

در خصوص منسوبیت زبانی سکاها، این مطلب را نیز باید علاوه کنیم که چه گونه ممکن است واژه هایی که سکاها در محاورات خود به کار می برده اند و جسته و گریخته تعدادی از آن ها به دست ما رسیده اند، کلمات ترکی باشند، ولی خود آنان را آریایی(= هند و اروپایی) بپنداریم؟! دیاکونوف و دیگران یا این واژه ها را ملاحظه نکرده اند و یا به راحتی از کنار آن ها گذاشته اند. برای مثال، از لغات سکایی می توان از این واژه ها نام برد: تون/TON = در ترکی امروزی آذربایجان: دون/ DON = به معنی لباس و جامه. کومیز/ KOMIZ = به ترکی امروزی آذربایجان: قیمیز/ QIMIZ = به معنی نوعی شراب که از شیر تخمیر شده ی مادیان به دست می آید. بالیغ/ = BALIG بالیق/ BALIQ = به معنی شهر... علاوه بر این اسم، شخص «تارگیتای»، نیای افسانه یی سکاهای پادشاهی، بی هیچ شبهه ای ریشه ی آلتایی دارد و از اسامی شناخته شده ی زبان مغولی است. (رک: جامع التواریخ، جلد اول، ص۹۹)

تنها دلیل و مدرکی که ای.م دیاکونوف برای آریایی نامیدن آلان ها و پارت ها آورده است، این است که نام دو تن از شخصیت های پارتی که در اسناد بایگانی نسا در نزدیکی عشق آباد(= اشک آباد) پایتخت ترکمنستان به دست آمده اند، «آریابرزن» و «آریانی یستک» بوده و نام آلان ها نیز اشتقاقی از نام آریاست. به دین صورت: آریانا- آلیان- آلاان (= آلان). (رک: تاریخ ماد، ص۴۸۱، حاشیه ی ۱۶ و ۱۷) در پاسخ به این نظریه ی دیاکونوف باید گفت: اگر پارت ها به اعتبار نام دو تن از شخصیت های دون پایه ی خود آریایی

(c) ketabton.com: The Digital Library

بوده اند، پس با همین استدلال و با تحکم فراوان می توان گفت که پارت ها به اعتبار این که واژه ی آریا در اسامی ۲۹ پادشاه آنان دیده نمی شود، آریایی نبوده اند! اگر پارت ها واقعاً آریایی بودند و خود را آریایی می خواندند، پس چرا منابع رومی و یونانی مملکتی که آنان اداره می کردند را به جای «آریانیکا» و یا «ایرانیکا»، «پارتیکا» خوانده اند؟! به عنوان مثال: آریان، مورخ یونانی قرن دوم میلادی که معاصر با اشکانیان بود و در سمت سفیر آدریان(امپراتور روم) در کاپادوکیه (= ترکیه) خدمت می کرد، مملکت ایران را «پارتیکا» نامیده است؟

منبع:

http://google.orginalsbuy.hj.cx/post/iranharay.htm

(c) ketabton.com: The Digital Library

پروفیسور شاپور رواسانی:

نژادی به نام آریایی نداریم!

شاپور رواسانی از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۹۸ با سمت استاد کرسی اقتصاد اجتماعی کشور های در حال رشد در دانشگاه الدنبورگ آلمان به تحقیق و تدریس اشتغال داشت. در سال ۱۳۷۷(۱۹۹۸م) پس از بازنشسته گی با حفظ عضویت در هیئت علمی دانشگاه الدنبورگ آلمان به منظور اقامت دائم به ایران بازگشت.

پروفیسور شاپور رواسانی از روشنفکرانی ست که تلاش زیادی را برای تبیین جامعه ی شرقی به عنوان یک مفهوم فرهنگی، به خرج داده که حاصل آن، انتشار مقالات و کتب متعدد در این زمینه بوده است. وی در جدیدترین اثر خود، مساله ی اتحادیه مردم شرق را به صورت مشروح توضیح داده است. در گفتگویی که با وی داشتیم و حاصل آن در ذیل خواهد آمد، در باره ی مقولات مختلف، از جمله ابطال نظریات نژادی، شاخصه های تمدن شرقی، نقش استعمار در ایجاد مرزبندی های سیاسی و ایجاد اختلافات قومی، قبیله یی و نژادی به بحث نشستیم.

س: کتاب «اتحادیه ی مردم شرق»، واکنش های متعددی به همراه داشت. چند سال پیش هم شما کتاب «جامعه ی بزرگ شرق» را منتشر کردید. در این فاصله، چه تحولاتی رخ داد که شما بر آن شدید تا آن ها را در کتاب جدیدتان بیان کنید؟

ج: من بر اثر مطالعاتی که در تاریخ مردم شرق انجام می دادم، با این حقیقت مواجه شدم که یک فرهنگ و تمدن مشترک چند هزارساله، اقوام خویشاوند شرقی را از دوران باستان تا امروز و از شمال افریقا تا آسیای مرکزی، به

(c) ketabton.com: The Digital Library

یکدیگر، مرتبط می کند. در کتابی که ۱۶ سال پیش با عنوان «جامعه ی بزرگ شرق» منتشر شد، با توجه به آثاری که باستان شناسان در خصوص کشور های شرق داشتند، تلاش شد تا نشان داده شود هماهنگی ها و اشتراکات تمدنی، بر چه اساسی حرکت می کنند؟ در عرض ۱۶ سال گذشته، کشفیات فراوانی در زمینه ی باستان شناسی انجام شده که یکی از این کشفیات فوق العاده مهم، کشفیات منطقه ی جیرفت کرمان است که می توان گفت تاریخ شرق را به میزان فراوان تغییر می دهد. کشفیات جیرفت در خارج از کشور در محافل علمی و دانشگاهی، بسیار معروف است، ولی متاسفانه در ایران، به آن اندازه، شهرت پیدا نکرده است.

آثاری که آقای دکتر مجیدزاده(رئیس هیات بررسی در جیرفت) و کار های آقای دکتر شهمیرزادی که از دیرینه شناسان معروف کشور استند و همچنین آثاری که در ۱۶ سال اخیر در آسیای مرکزی و کشور های شرقی منتشر شده اند، اثبات می کنند که یک فرهنگ و تمدن چند هزارساله، از دوران باستان در همه رشته های علوم، فنون، هنر، اخلاق، ادیان و حتی رسومات اجتماعی، مردم اتحادیه را به یکدیگر مرتبط می کند.

اگر شما به نقشه ی جغرافیا از شمال افریقا تا آسیای مرکزی نگاه کنید، ملاحظه می کنید که تعداد زیاد کشور به اصطلاح مستقل در این منطقه وجود دارند. مرز هایی که این کشورها را از یکدیگر جدا می کنند، مربوط به ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال اخیر می شوند و این مرز ها همه گی سیاسی و نظامی اند و مرز فرهنگی، هنری، دینی یا زبانی نیستند. همه گی این مرز ها مصنوعی استند و استعمار سرمایه داری آن ها را ایجاد کرده است و بعد هم یک هویت کاذب سیاسی در این کشورها به وجود آمده که ربطی هم به تاریخ،

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرهنگ، زبان و دین این مناطق ندارد و بر این اساس یک ناسیونالیسم نژادی تبلیغ شده است. این مرز های کاذب را کاملاً به طور مدلل می توان نشان داد که کدامین افراد یا شرکت ها و یا دولت های خارجی و به چه دلایلی رسم کرده اند تا ما را از یکدیگر جدا کنند.۱

پس از به وجود آمدن این مرزها، مستشرقانی که آمدند و در مورد شرق کار کردند، این مرزها را به دوران باستان منتقل کردند(که البته کار فوق العاده غلطی بود، چون این مرزها در دوران باستان وجود نداشت) و بر آن اساس تلاش کردند برای هر کدام از این کشورها تاریخی بنگارند. مثلاً بنویسند ۳۰۰۰ سال پاکستان و ۵۰۰۰ سال اردن، اما می دانیم که پاکستان پس از جنگ دوم جهانی تشکیل شد و تا جنگ اول جهانی هم، سوریه و اردنی وجود نداشت و همه گی جزو حکومت عثمانی بودند.

استعمار پس از ایجاد یک ناسیونالیسم نژادی غلط، فرضیه های نژادی را مطرح کرد. مثلاً می گویند نژاد آریا، نژاد سامی و نژاد ترک. اولاً ما می دانیم که از نظر زیست شناسی، تنها یک نژاد انسانی وجود دارد و از آن گذشته، هیچ کتیبه ای را نمی یابید که در آن از قوم سامی نامی برده شده باشد. این لفظ از زبان شناسی وارد جامعه شناسی شد و اختراعی ست که بعداً معلوم شد اصلاً مبنای غلط دارد؛ ولی متاسفانه وارد جامعه شناسی و تاریخ نگاری شد و امروزه عده ی زیادی از اقوام سامی صحبت می کنند یا لفظ آریا که به کار برده شده، اصلاً به نژاد مربوط نمی شود. اگر شما به

۱- کشور های تاجکستان، پاکستان و خود ایران، از نمونه ی بارز مرزبندی ها و هویت های کاذب سیاسی اند؛ زیرا بخش هایی از این کشور ها به تدریج از ترکستان بزرگ، افغانستان و هندوستان، جداسازی شده اند. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

نوشته های هرودوت مراجعه کنید، وقتی راجع به لشکرکشی خشایارشاه صحبت می کند، از تعداد اقوامی نام می برد که یکی از آنان نیز آریاست. بعد این را آورده اند و به عنوان یک نژاد مطرح کرده اند. در حالی که ما اصلاً نژادی به نام آریا نداریم.

من در کتاب اخیر خودم از اتحادیه ی مردم شرق صحبت کرده ام، یعنی روی سخنم با مردم شرق است؛ زیرا در ۱۵۰ سال اخیر در این کشور های شرقی، دولت هایی بر سر کار آمدند و طبقاتی حاکم شدند که با امپریالیسم همکاری می کنند و خودشان موجب تشدید برخوردها هستند. اگر ما بتوانیم احساس تعلق به فرهنگ شرق را در این منطقه ی وسیع بیدار کنیم، دیگر جنبش های نژادی ناسیونالیستی به جایی نخواهند رسید، جنگ های داخلی وجود نخواهند داشت و دیگر لازم نیست مردم شرق برای کشتن یکدیگر، از کشور های خارجی، اسلحه بخرند.

س: شما در این کتاب سعی کرده اید نظریه های نژادی را ابطال کنید و این موضوع اولی است که این کتاب دنبال می کند. مطلب بعدی این است که شما شرق را به عنوان یک مفهوم فرهنگی در کتاب خود مدنظر قرار داده اید و کوشیده اید با معرفی این مفاهیم فرهنگی، زمینه های کنار گذاشتن اختلافات در میان اقوام شرقی را فراهم کنید. همان طوری که اشاره کردید، مفاهیم و نظریه های نژادی در ۱۵۰ سال اخیر در راستای اهداف سرمایه داری مطرح شده اند، پرسش من این است که نقش و تاثیر منابع ترجمه یی در جهت القای مفاهیم نژادی، تا چه اندازه موثر بوده اند؟

ج: در خصوص رد فرضیه های نادرست نژادی، کتابی با عنوان «نادرستی فرضیه های نژادی» از نشریه ی اطلاعات منتشر شده است که محصول

(c) ketabton.com: The Digital Library

نزدیک به ۴ سال تحقیقات من بود. در آن کتاب با امکاناتی که از نظر علمی در دانشگاه آلمان داشتم، تلاش کردم بررسی کنم که اولین بار این الفاظ را چه کسی، کی و کجا و به چه منظوری به کار برده است. بنابر این، منابعی که در آن کتاب استفاده کردم، منابع دست اولی هستند. وقتی به این منابع دسترسی پیدا کردم، متوجه شدم تصوراتی که عنوان می شوند، مطلقاً جنبه ی علمی ندارند و کاملاً نادرست اند. به همین دلیل هم آن کتاب تهیه شد.

متاسفانه فرهنگ ما در حال حاضر به شدت یک فرهنگ ترجمه یی است و ما به جای آن که به خودمان زحمت بدهیم و تاریخ مبارزات اجتماعی ایران و شرق را که ترکیبی از یکدیگر هستند بشناسیم، کوشش می کنیم اطلاعات را از طریق ترجمه ی کتاب های خارجی به دست بیاوریم و به منابع رجوع نمی کنیم.

باستان شناسی در ایران که الان به طور عمده منتشر می شود، یک باستان شناسی سیاسی است؛ زیرا عده ای حفار که نام خود را باستان شناس گذاشته اند، آمده اند و همان فرضیه های نژادی را به اشکال مختلف، به عنوان کشفیات باستان شناسی در تالیفات خود منعکس می کنند و ما آنان را ترجمه می کنیم و تحویل روشنفکران ایران می دهیم. متاسفانه این کاری ست که در ۱۵۰ سال اخیر در ایران انجام شده و با کمال تاسف هنوز هم ادامه دارد.

ما خودمان را با تاریخ اجتماعی ایران، به آن شکلی که واقعیت دارد، مشغول نکرده ایم! بل که ترجمه می کنیم و ترجمه ها هم به طور عمده نادرست و آلوده به اغراض سیاسی اند که یکی از آن اغراض مهم، تبلیغ فرضیه های

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژادی است. مثلاً در مورد کتیبه ی بیستون، ترجمه ی فارسی ای که در ایران پخش شد، به نقل از داریوش آمده: «من از نژاد آریا استم.»
من با چند نفر از همکاران در اروپا که به خط میخی آشنایی دارند، مکاتبه کردم و از آنان پرسیدم که به نظر شما، معنی این کلمه چیست؟ آنان به من پاسخ دادند که این کلمه، حداکثر به معنی طایفه و خاندان است و به هیچ وجه معنی نژاد از آن استنباط نمی شود! حال شما ملاحظه کنید این دو چه قدر با یکدیگر متفاوت اند که سلطانی بگوید: من از فلان طایفه ام! یا بگوید: من از فلان نژادم! ملاحظه می کنید که ترجمه های ما تا چه حد در جهت اغراض سیاسی، به غلط دستبرد شده اند...
س: شما در کتاب های مختلف تان بیان کرده اید که فرهنگ غرب بر اصل تفاخر نژادی تاکید دارد و شما به دنبال رد فرضیه های نژادی استید. آیا مباحثی که شما در کتاب «اتحادیه ی مردم شرق»، مطرح می کنید، به نوعی همان تفاخر نژادی را دامن نمی زند؟
ج: خیر! بحث من به هیچ وجه تفاخر نیست، زیرا وقتی مساله ی تفاخر مطرح می شود، به هیچ وجه نمی توان با منطق و استدلال سر و کار داشت. من اصلاً نمی خواهم بگویم که در گذشته، به جز فرهنگ شرق، چیز دیگری وجود نداشت! بل که حقیقت این است که فرهنگ شرق به صورت یک ترکیب است و در این ترکیب، بیشتر اقوام و ملل به اشکال مختلف شرکت کرده اند و خود فرهنگ شرق نیز بخشی از فرهنگ جهانی است و در این قضیه، هیچ تردیدی نیست. فرهنگ هایی هم که در داخل فرهنگ شرق قرار می گیرند، همچون ایرانی، ترک و عرب، جزوی از فرهنگ شرق محسوب می شوند. صحبت من فقط این است که بیاییم و فرهنگ جهان را بر حسب

(c) ketabton.com: The Digital Library

واقعیت ها بشناسیم و به کسی اجازه ی تفاخر بی مورد ندهیم و خودمان هم دچار این بیماری نشویم.
ما می توانیم از یک فرهنگ جهانی صحبت کنیم و در این فرهنگ جهانی، به موقعیت فرهنگ شرق بپردازیم؛ ولی پاره ای از نکات را نمی توان فراموش کرد. مثلاً شما در قاره ی اروپا، کتیبه یا سنگ نوشته های قدیمی تر از ۸۰۰ سال نمی یابید، اما در شرق، عمر این کتیبه ها به ۸۰۰۰ سال می رسد. زمانی که در شرق و در مناطقی مانند ایران، هند و بین النهرین، فرهنگ در حال اعتلابود، اروپا باتلاق محسوب می شد و چیزی نداشت. متاسفانه بر اثر تفکر اروپای مرکزی، این قسمت انکار می شود. من می خواهم بگویم که نباید بخشی از تاریخ جهان را منکر شد.
اغلب مستشرقین می آیند و برای اقوام مختلف، خاستگاه تعیین می کنند و می گویند: مثلاً فلان قوم از فلان جا آمد، اما این، حرف غلطی ست؛ زیرا هر نقطه ای از جهان را که به عنوان خاستگاه بشر یا قوم خاصی معرفی بکنیم، این پرسش مطرح می شود که آیا خلقت در آن نقطه صورت گرفته است که مسلماً کسی نمی تواند با دلیل، چنین مساله ای را اثبات کند. بنابر این، مساله ی خاستگاه اولیه، تبلیغی ست که در راستای اغراض سیاسی انجام می شود. بنابر این، من معتقدم: طرح این گونه مباحث، مقدمه ای ست برای شناخت فرهنگ بشری تا در آن چارچوب، فرهنگ جهان را به همان گونه ای که هست، نشان دهیم. به عنوان مثال: از دیگر تقلب هایی که در تاریخ انجام شده، می توان به مساله ی اختراع خط، اشاره کرد. خط را نمی توان اختراع کرد، زیرا خط دنباله ی نقاشی های روی دیوار کوهستان هاست و این مساله که می گویند: خط در فلان جا اختراع شده، جعلی ست. یا مثلاً

(c) ketabton.com: The Digital Library

ناحیه ای به نام زومر (سومر) که در تاریخ از آن یاد می شود، وجود نداشته است! اما از آن به عنوان مرکز تمدن اختراع خط، یاد می شود. این نقطه، ساخته و پرداخته ی جعلی مستشرقین غربی ست و ما متاسفانه چون ترجمه می کنیم و منابع ترجمه یی را مورد مطالعه قرار می دهیم، از هر کسی سوال کنیم، راجع به سومر صحبت می کند.

ما امروز وظیفه داریم دروغ هایی را که به عنوان باستان شناسی، تحویل جامعه می شوند، تصفیه کنیم و باید نقش تمام اقوام جهان، از جمله اقوام شرقی را در تکوین فرهنگ جهان نشان دهیم و اثبات کنیم که در این جا صحبت از ترکیب هاست، نه از برتری ها. بنابر این، عقده ی حقارتی که حدود صدها سال است به ما تحمیل شده، یک ملعبه ی سیاسی ست.

ملاحظه کنید! کشور های استعمارگر با مباحثی که مطرح می کنند، چه گونه جریان های پان را به راه انداخته اند و برای ترویج آن تلاش می کنند و نتیجه ی این پان ها چیزی جز جنگ ها و خونریزی ها میان اقوام خویشاوند نیست.

ما اگر مرز های فعلی را از نظر دور کنیم و آن ها را به دوران باستان منتقل نکنیم، با جامعه ای در دوران باستان برخورد می کنیم که همه با یکدیگر مراوده داشتند و این مساله در دوران اسلام، تشدید شد.

در حال حاضر، این کشور ها را مرزهای سیاسی و نظامی از یکدیگر جدا می کند و شما به هر کجا بخواهید بروید باید ویزا بگیرید. اگر ما به اسامی شهر ها در کشور های مختلف نگاه کنیم، می توانیم به نوعی ارتباط برسیم. به عنوان مثال، بغ، یک کلمه ی فارسی و به معنای خداست و بغداد به معنی جایی ست که خدا آن را بنا کرده و یک کلمه ی فارسی است و شهری ست

(c) ketabton.com: The Digital Library

که پایتخت ساسانیان بود، اما بعدها آمدند و دور آن مرز کشیدند و کشور عراق را ایجاد کردند. این مرز های مصنوعی به نظر من ساخته و پرداخته ی امپریالیسم و همچنین طبقات حاکم و فاسد داخلی اند.۱

س: نام کتاب شما (اتحادیه ی مردم شرق) این ذهنیت را در مخاطب ایجاد می کند که مردم غرب از عناصر تمدنی ای برخوردارند که با عناصر تمدنی مردم شرق، تفاوت دارند. چرا شما نام کتاب تان را «اتحادیه ی انسانی» نگذاشته اید؟

ج: اگر نظریه پردازان غربی حاضر باشند به جای تبلیغ ناسیونالیسم غربی، از اتحادیه ی انسانی صحبت کنند، من هم حاضرم این کار را بکنم؛ ولی می

۱- باوجود نضج روشنگری هایی که از پس انقلاب اسلامی در ایران رونما شدند، اما سیاست زده گی، جزو اساسی پنداره های ایرانی شمرده می شود. آقای رواسانی، بالای مرز های سیاسی معاصر انتقاد می کند، اما از رهگذر جعل تاریخ (نمونه ی حکومت ساسانیان) بر منطقه ی اقوامی نظر دارد که در تاریخ باستان شاید در مقاطعی تابع مرکزیت های عیلامی یا هخامنشی بوده اند. بنابر این، توجه کنیم که طرد و تردید مرز های سیاسی پیرامون ایران در روشنفکری ایرانی نیز خالی از عیب نیست. آزمندان ایرانی از قماش ارد به اصطلاح بزرگ با طرح ایران باستان که گویا مرز های وسیع داشته، ایران کنونی را منشای آن می دانند. به این دلیل به بهانه ی اشتراکات یا داد و ستد، وانمود می کنند که چون در ادوار باستان همزیستی داشته اند، این شراکت با شاخصه های کنونی فرهنگی می تواند بار دیگر باعث وحدت شود که در اصل به مصادره ی سیاسی معطوف است.
اگر از عمر حکومت هایی بگذریم که حداقل از ۲۵۰۰ سال قبل تا زمان ظهور اسلام با امرا، سلاطین و امپراتوری ها همیشه مرز های سیاسی را به وجود آورده اند، عمر خط کشی های سیاسی معاصر نیز که پس از اسلام و قرون وسطا همچنان ادامه یافته است، هرگونه طرح هایی را باطل می کند که بر اساس آن ها به خصوص در فارسیسم، مصادره ی سیاسی به نام اشتراکات فرهنگی، یک اصل شمرده می شود. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

بینیم که این طور نیست و هنوز مفسران غربی تلاش می کنند برای خود، حساب جداگانه باز کنند.
من حاضرم جهانی فکر کنم، اما به یک شرط؟ این که مرزها برداشته شوند و ویزا گرفتن در کل دنیا لغو شود. به نظر من، صحبت از اتحادیه ی انسانی در صورتی ممکن است که همان طوری که یک کارگر فرانسوی به راحتی می تواند در یک کشور افریقایی کار کند، یک کارگر افریقایی نیز به همان راحتی بتواند در پاریس کار کند؛ اما چرا در حال حاضر یک کارگر اروپایی یا آمریکایی برای خودش این حق را قائل است که در تمام دنیا کار کند، اما وقتی یک کارگر افریقایی برای کار کردن قصد دارد به اروپا برود، او را لب مرز، به درون آب می اندازند و غرق می کنند. صحبت من این است که به حق حیات بشر و به تاریخ جهان برگردیم و آن را آن چنان که هست، مطرح کنیم.
س: فرهنگ شرق از چه شاخصه هایی برخوردار است که مردم این سرزمین بتوانند با استناد به آن شاخصه ها اتحادیه تشکیل دهند؟
ج: اگر در فرهنگ شرق، به دوران باستان برگردیم، با دو شرق سر و کار داریم: یکی شرقی که حکمرانان و سلاطین کشور های باستانی در هر دوره ای طرفدار آن بودند و تلاش می کردند برای حفظ منافع طبقاتی خود با لشکرکشی و خونریزی و فتوحات، آن را تقویت کنند، اما یک فرهنگ شرقی دیگر نیز از همان دوران باستان، قابل مشاهده است که از ابتدا با ظلم و ستم مخالف بود و طرفدار آزادی و برادری و برابری بود. یکی از برجسته گی های این تفکر را مزدک در دوره ی ساسانیان مطرح می کرد یا مثلاً در نوشته های ابن خلدون می توانیم نمونه های این فرهنگ شرقی را

(c) ketabton.com: The Digital Library

ملاحظه کنیم. من در تلاشم، این بخشی از فرهنگ شرق را دوباره به منصه ی آگاه اتحادیه ی مردم شرق بیاورم، اما این، کاری بسیار مشکل است؛ زیرا ما هنوز هم در کشور خودمان تاریخ مبارزات اجتماعی را نمی دانیم. در حالی که تاریخ سلاطین و جنگ ها را به خوبی می شناسیم. شما اگر کتاب های تاریخ را ورق بزنید، پُر از جنگ ها و فتوحات اند. در حالی که دوران صلح و مراودات، بسیار طولانی تر از دوران جنگ ها بوده اند. همین مسائل باعث ایجاد نوعی خصومت در میان نسل های جدید اند و این، خصومتی ست که از دوران باستان به امروز سرایت می کند.
ما باید این سوال را مطرح کنیم که اگر پدر و پدربزرگ های ما به هر دلیلی با یکدیگر نزاع داشته اند، آیا نوه های ما نیز باید با یکدیگر نزاع کنند و آیا خصومت قرون را باید به آینده گان منتقل کرد؟ بسیاری از سربازانی که در جنگ ها شرکت می کنند، نمی دانند برای چه می جنگند و فقط قربانی تبلیغات می شوند. طبقات حاکم فاسد در جهت اهداف خود، آن چنان افکار جامعه را خراب می کنند که آنان حاضر می شوند بدون آگاهی کامل، به دیگری حمله کنند. مثلاً یک دهقان پابرهنه ی بدبخت عراقی که در جریان جنگ تحمیلی، به ایران حمله می کرد، تنها تحت تاثیر تبلیغات قرار گرفته بود یا به زور مجبور به این کار شده بود و اصلاً نمی دانست مشکل ایران و عراق چیست؟ حال آیا ما این مساله را باید ادامه دهیم؟ این، تزویر و فریبکاری امپریالیسم است که تلاش می کند این خصومت ها ادامه یابند و این در حالی ست که الان در اروپا همه ی کشور ها یکپارچه شده اند و خصومت های گذشته را که چندان دور هم نیست، فراموش کرده اند. الان در کتاب های آلمانی، کلمه ای از ژرمنیسم نمی یابید و ۴۰ سال است آنان

(c) ketabton.com: The Digital Library

ناسیونالیسم را از کتاب های شان حذف کرده اند. آنان الان بر این باور اند که ابتدا همه گی اروپایی اند و بعد به کشور خود تعلق دارند. ما اگر بتوانیم اتحادیه ی مردم شرق را محقق کنیم، خواهیم توانست امپریالیسم را خلع سلاح کنیم و طرح های آمریکا برای خاورمیانه را نابود خواهیم کرد. همچنین اگر احساس تعلق به یک اتحادیه ی بزرگ را زنده کنیم، می توانیم یک واحد اقتصادی بزرگ تشکیل دهیم و به تعاملات اقتصادی خودمان رونق دهیم. کوشش من بیدار کردن این بخشی از فرهنگ شرق است. البته کتاب «اتحادیه ی مردم شرق» به عنوان آغاز راه است و من در زمینه ی مسائل مطرح شده در این کتاب حاضرم با هر مستشرقی که تمایل داشته باشد به مناظره بنشینم.

س: اگر اتحادیه ی مردم شرق را یک واقعیت محقق شده در نظر بگیریم، هویت ملی، چه جایگاهی پیدا می کند؟

ج: برای پاسخ به این سوال باید دید که از کلمه ی ملی، چه برداشتی می کنیم؟ یک وقت کلمه ی ملی را به فرضیه های نژادی محدود می کنیم که در این صورت قابل دفاع نیست، اما یک وقت کلمه ی ملی را به فرهنگی که در منطقه ای بین گروهی از انسان ها جریان داشته، تلقی می کنیم. تنوع فرهنگی و کوشش در راستای نشان دادن اشتراکات فرهنگ ها نعمتی ست و حتی وجود تفاوت های فرهنگی نیز به شرطی که به منازعات و تفاخرهای غلط منجر نشود، یکی از جلوه های زیبا و سازنده ی فرهنگ بشری اند. بنابر این، هر گروه انسانی در هر واحد جغرافیایی ای که زنده گی می کند، می تواند از اختصاصاتی که در یک حرکت تاریخی به دست آورده است، در رابطه با دیگران، با تفاهم کامل، استفاده کند؛ همان طوری که در یک

(c) ketabton.com: The Digital Library

خانواده، وجود اختلاف جسمی و رفتاری بین پدر، مادر و اولاد به خاطر احساس تعلق به یک خانواده، موجب ایجاد لطف و محبت می شود. اگر ما هم جامعه ی جهانی را یک خانواده تلقی کنیم، با وجود اختلاف ها و تفاوت ها براساس یک اشتراک انسانی می توانیم با تفاهم کامل در کنار یکدیگر، زنده گی کنیم.

منبع:

https://www.asriran.com/fa/news/208807/%D9%BE%D8%B1%D9%88%D9%81%D8%B3%D9%88%D8%B1-%D8%B4%D8%A7%D9%BE%D9%88%D8%B1-%D8%B1%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D9%86%DA%98%D8%A7%D8%AF%DB%8C-%D8%A8%D9%87-%D9%86%D8%A7%D9%85-%D8%A2%D8%B1%DB%8C%D8%A7%DB%8C%DB%8C-%D9%86%D8%AF%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D9%85

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژادی به نام «آریایی»، وجود ندارد!

دیر زمانی ست که راسیسم وشوونیسم در کشور ما که متشکل از ملیت ها و اقوام مختلف است، در امور فرهنگی و اجتماعی ما ریشه دوانیده اند. نویسندگان منحرف و متحجر زیادی نیز در بسط آن در داخل کشور، تلاش های فراوان داشته اند و به تبع آن، نویسنده گانی با درک ارزش معنوی انسان، سعی در بر چیدن این تفکرات واهی داشته اند.
برتری نژاد موهوم آریایی از یک طرف و سعی در یکسان سازی فرهنگ ها و آسمیلاسیون و استحاله ی فرهنگی از طرف دیگر، مساعدت بسیاری از اهل قلم را می طلبید تا روشنگری های لازم را داشته باشند و به تبع آن، اتهاماتی اند که همین عناصر بر این نویسندگان وارد می آورند.
در این مقاله، سعی بر آن شده تا پا از کشور ایران بیرون نهیم و دیدگاه جهانیان را در مورد نژاد آریایی، جویا شویم. حالا نوشته های یکی از بزرگترین نویسنده گان علوم سیاست و جامعه شناسی، یعنی موریس دو روژه را در مورد نژاد آریایی، تقدیم خواننده گان محترم می کنیم.
بی شک، موریس دو روژه به عنوان یکی از بزرگترین اساتید علوم سیاست و جامعه شناسی جهان، پذیرفته شده است. کتاب « Introduction a la politique»، ایشان یکی از مهمترین منابع علوم سیاسی، به شمار می رود.
در سال ۱۸۲۷، تاریخ نویس فرانسوی(آگوستین تیری) که از خصیصه های خشونت بار، عمیق و کاهش ناپذیر مبارزات سیاسی که کشورش را از سال ۱۷۸۹ به بعد دستخوش نابسامانی کردند و ترور سرخ و سپس ترور سفید را متوالیاً موجب شدند، یکه خورده بود، برای توجیه این تضاد، یک فرضیه ی

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژادی را در اثر خود به نام «نامه هایی در باب تاریخ فرانسه»(۱۸۲۷)، پیشنهاد کرد.

ترور سرخ: دوره ای از انقلاب کبیر فرانسه است که از پنجم سبتامبر تا سقوط روبسپیر(۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) به طول انجامید. در این دوره، کمیته ی نجات ملی بر همه چیز مسلط بود و دادگاه های انقلابی تاسیس کرد و بسیاری را اعدام نمود.

ترور سفید: پس از برکناری ناپلئون و برقراری مجدد رژیم سلطنت در فرانسه، به ضرب و حبس و سرکوبی و قتل جمهوری خواهان پرداختند و در این راه از هیچ کاری فروگذار نکردند. این دوره را (۱۸۱۶-۱۸۱۵) ترور سفید می گویند. بنابر فرضیه ی تی یری، انقلاب فرانسه و عواقب آن، دنباله ی مبارزات پیگیری بود که در طی قرون و اعصار، پس از هجوم بربرها میان دو نژاد پدیدار شده بود: گالورومن ها، ساکنان سرزمین و فرانک ها یا فاتحان ژرمنی.

گالورومن ها در میان روستائیان و طبقه ی سوم و فرانک ها در میان اشراف یافت می شوند. پیکار بی رحمانه ای که در میان محافظه کاران و آزادی خواهان بعد از سال ۱۷۸۹ جریان دارد، یکی از اشکال این خصومت کهن است.

گالورومن ها طبعاً بیشتر هواخواه آزادی و مردمسالاری اند و فرانک ها بیشتر به حکومت مقتدر و اشتراکی دلبسته گی دارند. این دیدگاه، احتمالاً نویسنده ی دیگر فرانسوی (ارتور دوگوبینو) را الهام بخشید و وی آن را در کتاب خود به نام «بررسی در باب نابربری نژادهای انسانی»(۱۸۵۵-۱۸۵۳)،

(c) ketabton.com: The Digital Library

تعمیم داد. گوبینو، فرضیه ی تاریخی آگوستین تی یری و افسانه ی نژاد آریایی را که در آن ایام در حال رواج بود، در هم آمیخت.
در سال ۱۷۸۸، زبان شناسی به نام جونز که از شباهت ها میان زبان های سانسکریت، یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی حیرت کرده بود، فکر کرد که این زبان ها ریشه ی مشترک دارند. در ۱۸۱۳، توماس یانگ، این زبان مادر را «هند و اروپایی» نامید. پس از این کشف، قومی را که به این زبان تکلم می کردند، آریایی نامیدند و این نامگذاری توسط زبان شناس بزرگ آلمانی (ماکس مولر) در سال ۱۸۶۱، رسمیت یافت.
این قوم فرضی (آریایی)، به وسیله ی زبانی که خود نیز فرضی بود تعریف شد و موضوع مطالعه ی گروهی از دانشمندنمایانی قرار گرفت که کوشیدند زادگاه این قوم را معلوم کنند. تناقض میان استنتاج های آنان، پوچی این گفته هارا نمایان می سازد. نمونه هایی از این تناقضات را می بینیم:
در سال ۱۸۴۰، پوت عقیده داشت که آریایی ها از دره های سیحون و جیحون آمده اند. در ۱۸۶۸، بن فری، سرچشمه ی آنان را از شمال دریای سیاه میان دانیوب و دریای خزر انگاشت. در ۱۸۷۱، جی. سی کنوی، اصل آنان را بین دریای شمال و اورال دانست. در ۱۸۹۰، دی. سی برینتون، آنان را از اهالی افریقای شمالی به شمار آورد. در ۱۸۹۲، وی گوردون چایلد، آریایی هارا از روسیه ی جنوبی شمرد. در آغاز قرن بیستم، کی. اف جوهدسن، مهد آنان را از کرانه های بالتیک گرفت. در ۱۹۲۱، پیتر ژیلز، مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و...
این نژاد موهوم، مورد استناد آرتور دو گوبینو، اریستو کرات هوادار سلطنت قانونی خانواده ی اورلئان و مخالف آزادی قرار می گیرد تا امتیازات طبقه ی

(c) ketabton.com: The Digital Library

اشراف را توجیه و تضاد میان آنان و توده های مردم را تبیین کند. به گمان وی، اشراف از بازمانده گان آریایی ها می باشند که تشکیلات سیاسی، اندیشه، هنر، فرهنگ و تمدن پیشرفته را برای اروپا به ارمغان آورده اند و مردم عادی، بازمانده گان اشغالگران ابتدائی اند که بر حسب طبیعت، از نژاد های پست اند و هر چه دارند، از فاتحان آریایی گرفته اند، به طوری که بدون وجود این فاتحان، در بربریت زنده گی می کنند.

چنانی که می دانید، اریستو کرات ها، طرفدار حکومت های استعماری سلطنتی استند و جالب این که هواداران نژاد آریایی نیز در ایران، طرفدارحکومت سلطنتی مطلق گرائی و الیگارشی خاص استند. دیدگاه های آریایی، این مزیت را دارند که در ابهام می مانند و همین امر، آن ها را از هر گونه برسی انتقادی در امان نگاه می دارد. با این حال، بعضی از شاگردان گوبینو، مانند واشه دو لاپوز و آمون، به اندازه گیری جمجمه ها در گورستان ها پرداختند، زیرا «درازسران» به دیده ی این محققان، از آریایی ها استند. بدین سان، آمون به وضع یک قانون جامعه شناختی دست زد که به موجب آن «درازسران» در شهر ها بیشتر از روستاها می زیند. این قانون در جهت گفته های گوبینو بود(فاتحان طبعاً در شهر ها ماوی می گزینند). بعدها روشن شد که این قانون، یکسره نادرست است. تضاد و تعارض نژادها همیشه اقلیت فرمانروا و از نژاد برتر را در برابر مردم فرمانبر از نژاد پست، قرار نمی دهد! بل که مردمی از نژاد به اصطلاح برتر و اقلیتی از نژاد پست که نمی گذارد نژاد برتر به طرز شایسته و همگن زنده گی کند، در برابر یکدیگر قرار می گیرند. در این صورت، نژادپرستی به کار آن می آید که این اقلیت را مسوول همه ی شور بختی های جامعه قلمداد کند و تکنیک «کفاره کشی»

(c) ketabton.com: The Digital Library

راکه پیوسته مورد استفاده ی بسیاری از حکومت ها بوده است، به موقع اجرا کند.

در کشور های مستعمره، فکر نژاد پرستی، بیشتر به دیدگاه های گوبینو، وفادار مانده است: نژاد سفید که نژاد برتر ولی در اقلیت است، نقش آریایی های حامل تمدن و مالک قدرت را در برابر نژادهای رنگین که پست اند و بدون سفید ها به بربریت طبیعی خود باز خواهند گشت، بازی می کند. پاره ی دیگر دیدگاه های نژادی، به تبیین تضاد ها میان ملت ها می پردازد و دیگر به تضاد ها میان طبقات درون یک کشور، کاری ندارد.

انتقال بحث از آن سطح به این یک، توسط نویسنده ی انگلیسی (هوستون استوارت چمبرلین) پسر فرمانده ی نیروی دریایی، دوست و سپس داماد واگنر، بیمار عصبی و ستایشگر شیدای ژرمن ها(که در سال ۱۹۱۶ در بحبوحه ی جنگ، به تابعیت آلمان در آمد) انجام گرفت. او در سال ۱۸۹۹، در اثر بزرگ ۱۲۰۰ صفحه یی خود به نام «پایه های قرن بیستم» با استفاده از افسانه ی مردم آریایی، به مدح آلمان ها پرداخت. این نویسنده، به جای این که مانند گو بینو، آریایی ها را با یک طبقه، یعنی اریستوکراسی، یکی بداند، آنان را با یک ملت، یعنی آلمان، یکی دانست. در بخشی از یاوه بافی های این اثر، می خوانیم: «آلمان باستان، روح تمدن است. اهمیت هر ملت، به عنوان قدرت زنده ی امروزی، متناسب با خون اصیل آلمانی، جمعیت آن است.»

اما از سوی دیگر در داخل ایران نیز کسانی بودند که نژاد آریایی را محدود به آلمان ندانسته و مهاجرت و گسیل آنان را باعث بسط این نژاد در اقصی نقاط دنیا می شمردند و آریایی های ایران را مهاجران آن سرزمین غربی می

(c) ketabton.com: The Digital Library

دانستند و دسته ای دیگر، ساکنان فعلی ایران را با اصالت آریایی شان، بومی اصلی این سرزمین و مردمان اولیه ی آن می شمرند و به طور وضوح با هم نژاد دانستن ایرانیان با آریایی های غربی، تناقض آشکار و تمسخرآمیزی را بیان می کنند که همین تناقض، دلیل قاطع بر رد این دیدگاه نژادی است.
به گفته ی دوروژه، دیدگاه های نژادی از جهت علمی، نادرست اند! البته از دید زیست شناسی، نژادهایی وجود دارند که از طریق تفوق عددی برخی از عوامل وراثتی(رنگ پوست، پیچده گی مو و گروه های خونی...) در میان افراد آن تعریف شده اند. بدین سان همه، وجود پنج نژاد بزرگ را که بر اساس بیشی- کمی نسبی چند ژن(معمولاً هشت ژن) تعیین شده اند، قبول دارند:

۱- نژاد اروپایی یا قفقازی
۲- نژاد افریقایی یا سیاه
۳- نژاد سرخ پوستان آمریکایی
۴- نژاد آسیایی یا مغولی
۵- نژاد آسترالیایی

پاره ای از زیست شناسان گمان دارند که می توان باز هم این پنج نژاد بزرگ را از جهت شمار ژن ها به نژاد های کوچکتر بخش کرد. بدین سان جمعی از اینان تا سی نژاد را برشمرده اند که البته این امر، مورد پذیرش کلیه ی علمای فن نیست. این بحث، اهمیت چندانی ندارد. کافی ست واقف شویم که برخی از نژادها که مقام بزرگی را در دیدگاه های نژادی دارند، در زمینه ی علمی با چیزی مطابقت ندارند و هر گز هیچ زیست شناسی از نژاد آریایی، سخنی نیاورده است؛ اما راجع به نژادهای واقعی(سیاه، زرد، سفید و

(c) ketabton.com: The Digital Library

جزو این ها) تنها تفاوتی راکه علم میان آنان قائل می شود، از مقوله ی زیستی است؛ رنگ ریز پوست، رنگ چشمان و موها، قد، شکل جمجمه، گروه خونی و امثالهم.
هرگز کسی نتوانسته است ثابت کند که اختلافات در استعداد فکری یا در قابلیت اجتماعی و سیاسی، از اختلافات وراثتی، سرچشمه می گیرند. ادله ای که بر اختلاف درجه ی توسعه تکیه می کند نیز ارزش بیشتری ندارد. پاره ای از تمدن های زرد آمریکائی، سرخ و سیاه، از تمدن های سفید دوره ی خود، برتر بودند.
اختلاف در توسعه و رفتار، از شرایط زنده گی(مادی و عام اجتماعی) که گروه های انسانی در آن قرار گرفته اند، ناشی شده است! نه از یک فروتری زیستی ادعائی. آن خصایص خلقی که نژادپرستان به سیاهان نسبت می دهند، درست همان هایی ست که پنجاه سال پیش به کارگران اروپائی نسبت داده می شد (تنبل، کوته بین، دروغگو و امثالهم). این مشخصات، بسته گی زیادی به عقب مانده گی اقتصادی دارد. تمایز نژادها مسلماً عامل مهم در تضاد سیاسی است.
در پاره ای از کشورها، مثلاً در جنوب ایالات متحده ی آمریکا، در افریقای جنوبی و در ملل گوناگون آمریکای لاتین، سراسر زنده گی سیاسی، تحت سلطه ی این تمایز است؛ ولی در این جا عامل زیستی در کار نیست. تضاد، ناشی از طبیعت فیزیولوژیک نژادها نیست! بل که از تصورات ذهنی جمعی ست که در باب نژاد ها به وجود می آید و رفتار های منتج، از آن ها ناشی می شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تصورات ذهنی جمعی، خود زایده ی موقعیت های اجتماعی و روانی بوده و از استراتیژی سیاسی پنهان کاری و یا از میکانیسم های روانی- انتقالی بر می خیزد.
مونتسکیو، نیک در یافته بود که دیدگاه فروتری سیاهان در توجیه استثمار این جماعت به وسیله ی سفید پوستان، به کار می آید. این دید گاه، ابتدا در قرن شانزدهم و هنگام بر خاستن نخستین موج استعمار، توسعه یافت و دوباره در سده های نوزدهم و بیستم، همراه با موج دوم استعمار، پدیدار گشت: موقعیت اسف برانگیز برده گان یا کارگران پست که با توجه به اصل برابری کلیه افراد بشر، زننده است پنداشت افرادی که با آنان، چنین رفتاری می شود، انسان های مانند دیگران نبوده، از برادران، فروتر باشند.
در جامعه ای که نژاد پرستی وجود دارد و نابرابری های اجتماعی را به وجود می آورد، برای برخی افراد، دست آویزی نیز است تا مسائل روانی خود را از راه انتقال یا جبران، حل کنند. بدین سان در مستعمرات یا در جنوب ایالات متحده، نژادپرستی ضد سیاه در میان سفید های کوچک و سفیدان تهی دست و بی نوا، ژرفتر و پرخاشگرانه تر است تا در میان سفید های فهمیده و صاحب مقام. توجیه این امر، بسیار ساده است. صرف این واقعیت که: «کاکاسیاه» ها زیر دست این شوربختان استند، در ایشان احساس برتری می آفرینند. به خاطر وجود سیاهان، اینان اندکی اهمیت و حیثیت می یابند؛ زیرا دیگر در پایین مدارج اجتماعی، قرار ندارند. اگر فروتری نژادی از میان می رفت، اینان آن چه که استند(در کنه ی ضمیر خود به آن واقف اند) می شدند؛ یعنی مشتی سرخورده، وازده و در مانده. در مورد نژاد آریایی نیز قطعاً چنین است. اگر چنین پیش فرض نژادی موهوم را به حساب نیاورید، حتماً

(c) ketabton.com: The Digital Library

عده ای وجود خواهند داشت که در زمان حاضر در پست ترین رده های حیات بشری نیز از دید توسعه ی علم و فن می زیند!؟ چنین جماعت مرتجع، برای آن که بر عقب مانده گی های خود سرپوش گذاشته و اندکی حیثیت بیابند، نژاد موهومی را به دست خود، خلق کرده اند.

منبع:

http://tomrus.blogfa.com/post/12

(c) ketabton.com: The Digital Library

واژه های نامفهوم «آریا» و «آریایی»

برات علی فرهید

آریایی، واژه ای ست نامفهوم، بدین معنی: مثلاً اگر شخصی بگوید: من یک آریایی استم! معلوم نیست این شخص ایرانی است، تاجیک است، پنجابی است، هندی است، مسلمان است، مجوس است و یا تورک قزلباش است.
آریا، واژه ی نژادی ست که انسان ها را به نژاد آریایی و غیر آریایی تقسیم می کند. از این رو با race و نژاد خواهی یا راسیسم Racsim، تفاوتی ندارد.
راسیسم: «اعتقاد دارد که نژاد، تعیین کننده ی اول خصوصیات و ظرفیت های انسان است. از این سبب، تفاوت های نژادی را برتری ذاتی نژاد خاص می داند.» طور مثال: البرت انشتاین با آن همه نبوغ خود، چون آریایی نبود، مورد تعقیب آریایی ها قرار گرفت و مجبوراً از آلمان آریایی، به امریکا مهاجرت کرد. ازهمین رو، همه ی آثاری که صبغه ی آریایی ندارند، برای شان جالب نیست.
بابر، پادشاه افغانستان با آن که زبان و ادبیات دری را در هند رواج داد، چون صبغه ی آریایی نداشت، مورد توجه «آریایی ها» قرار نگرفت. مگر چه تعداد عساکر مغل در رکاب بابر، هندوستان را فتح کردند؟ این ها با این تعصب خود، حتی منکر قهرمانی های مردم افغانستان می شوند که قوت های عمده ی عساکر بابر را ساخته بودند. فتح هندوستان آن وقت، مدیون قهرمانی مردم افغانستان است، نه مغلستان. هندی ها آن را پاسداری و ترمیم کرده، سالانه هزارها توریست را جلب و میلیون ها دلار به دست می آورند. چینی های چالاک، حالا مشابه بت بامیان در دامنه ی یک کوه، بت بامیان

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیگری درست کرده اند. آنان از شهرت بت بامیان استفاده کرده، جلب توریست می کنند.
آریایی ها مردم را به باور های خرافی عادت می دهند، چنان چه می نویسند: «زمانی که جمشید در بلخ به تخت می نشست و پرچم های سپید در بلخ بامی بلند می کرد و به روایتی دیگر در این روز یما پادشاه توسط دیوان به هوا برده می شد.»
گویند آریایی ها قومی بسیار بسیار بزرگ بودند، اما با این همه بزرگی، پادشاه و سلسله نداشتند. آیا عجیب به نظر نمی رسد؟ در حالی که همه ی دیگر اقوام، چه سومری ها، کلدانی ها وآشوری ها از خود پادشاهان و سلسله ها داشته و آثار تاریخی برجای گذاشته اند، اما از آریایی ها با این همه بزرگی شان که به اصطلاح هندوستان را اشغال کردند، کوچکترین آثار تاریخی، موجود نیست.
آریایی تراش ها مجبور شدند شاهان و سلسله های قلابی درست کنند و آنان را طوری انتخاب کرده اند که هرچه کمتر نامعلوم باشند، رد پای اصلی گم باشد. به طور مثال: جمشید و یا یما را که به قول یک دانشمند ایرانی، پدر داریوش است و زیاد معلوم نیست، شاه آریایی دانسته اند. جمشید را که ۲۵۰۰ سال پیش می زیست[؟]، تاریخ آن را دو چند کرده به پنج هزار رسانیده اند تا در جمله ی به اصطلاح شاهان اولی آریایی، قرارداده باشند.
تبدیل کتب دینی به کتب تاریخی:
تاریخ نویس های به اصطلاح آریایی، چون سند دیگری نیافتند، از کتب دینی به حیث کتب تاریخی استفاده و سند سازی کرده اند، اما نه مسلمان ها، نه عیسوی ها و نه یهودی ها... اجازه نداده اند تا کسی بخواهد نام هایی که

(c) ketabton.com: The Digital Library

در کتب مقدس شان درج است، برای آن ها تاریخ های جعلی درست کنند، طوری که آریایی نویس ها برای اویستا درست کرده اند.
بعد از تسلط اسلام بر مناطق فارس و افغانستان و سرکوب زردشتی ها، دین زردشت، دیگر به حیث دین آسمانی، طوری که زردشتی ها ادعا دارند، برای فارس های مسلمان شده، مردود می شود. از این رو آریایی تبارها[؟] هرچه دل شان می خواهد، با کتاب زردشتی ها می کنند.
نوشته های زردشتی:
از متن انگلیسی قصیده ی زردشتی می خوانیم:
«نظر به قصیده ی زردشتی، کیومرث، اولین مخلوقی بود که توسط اهورا مزدا، بعد از آن که زمین را خلق کرد، به وجود آورده شد. کیومرث، نه زن بود ونه مرد. انگرا مینیو Angra Mainyu (قوت شیطان)، اهریمن را فرستاد که کیومرث را بکشد. از بدن او، درختی سرزد که از آن، اولین مرد، مشیا Mashya و اولین زن، مشیانا Mashyana به وجود آمد.
نظر به اتیمولوژی Etymology، کیومرث را می توان نظر به زبان اوستائی به دو کلمه تجزیه کرد: گایا Gaya به معنی زنده گی و مرتان Marَtan به فارسی = مردمان- به معنی بشر. نظر به عنعنات زردشتی، گیمرتان، اولین موجود انسان بود، لیکن به طورکلی می توان او را خلقت انسان تعبیر کرد.»
تاریخ نویس های آریایی، کیومرث را به حیث اولین پادشاه آریایی به حساب آورده اند. در حالی که زردشت، حرفی از آریا نزده، بل که کیومرث را مشابه حضرت آدم، تشریح کرده است و هیچ ربطی به آریایی ندارد؛ اما آریایی های جنوب، چون زبان زردشتی را مربوط فارسی زبان ها

(c) ketabton.com: The Digital Library

می دانند، در عوض کتاب زردشت، کتاب هندو ها را مرجع خود قرار داده و از سرود های ویدا، حرف می زنند.

تیوری مهاجرت آریایی ها:

«در اوائل سده ی دهم و نهم ق.م، قبائل آریا[؟] (پیشینان ایران مدرن)، گوینده گان زبان هند و ایران[؟]، از شرق یوکراین وجنوب روسیه به ساحه ی ایران آمده اند. آمدن ایرانی ها در ساحه ی ایران، الامی ها را مجبور کرد که یکی بعد دیگر، ساحات امپراطوری خود را از دست داده و به سوسیانا، خوزستان و اطراف آن مهاجر شوند و بعداً با ایلام Elam یک جا شدند. همقطاران ایران به مجمع آرخیولوژی بکتیریا- مارگیانا= Bactria Margiana، کلتور عهد برونز آسیای مرکزی، وصل شدند. در اول هزاره ی ق.م، مادها Medes، فارس ها، باخترها Bactria و پارت ها Parthian (تورکمن ها)، نفوس ایران را می ساختند. در حالی که دیگران از قبیل اسکوتی ها Scythians (سکا ها)، سرمتی ها Sarmatians، کایمرها Cimmerians و الان ها Alans، نفوس حوضه ی شمال بحیره ی سیاه را می ساختند. قبائل سکا Saka و سیتیان، عمدتاً در جنوب باقیمانده و به طرف غرب الی بالکان و شرق الی شین جیانگ Xinjiang پخش شدند.»

در این تیوری، تناقص گویی موجود است. از یک طرف، منشای آریایی ها را شرق اوکراین و جنوب روسیه که همان شمال بحیره ی سیاه می شود می دانند و از طرف دیگر، همان منطقه را جاهای غیر آریایی ها، یعنی اسکوتی ها، سرمتی ها، کایمرها و الان ها قلمداد می کنند. در آن جاها تا هنوز آثاری از آریایی ها پیدا نشده است. از این ها که بگذریم، این مهاجرت بسیار

(c) ketabton.com: The Digital Library

عظیم، چه گونه صورت گرفته است؟ از خود سرکرده داشته اند و یا به مانند مردمان بی سرو پا شروع به مهاجرت کرده و بدون کوچکترین برخورد با مردمان غیرآریایی، به افغانستان، ایران و هند سرازیرشده و آن جا ها را اشغال کرده اند؟ آنان نه به عنوان توریست، بل که برای اشغال مناطق و سرزمین ها می رفتند؟! چرا هیچ گونه برخوردی با اقوام مناطق مذکور ثبت نیست؟ در حالی که در قدیم، معمولاً مهاجرت ها با برخورد های شدیدی روبه رو می شد. یک بی جایی، منجر به بی جایی دیگر مردمان می شد و این بی جایی دومی، باعث بی جایی سومی می شد... مرزها تغییر می کردند، پادشاهان سرنگون و پادشاهان دیگری روی کار می آمدند.
حدود ۲۰۰ ق.م و بیشتر ازآن، جنبش های عظیمی در چین صورت گرفت که میلیون ها نفر بی جا و باعث به وجود آمدن دیوار چین شد که برای تشریح آن باید کتاب ها نوشت، اما در باره ی به اصطلاح آریایی ها، کوچکترین سندی وجود ندارد.
تکثیر نسل آریایی:
یکی از عجایبات آریایی ها، تکثیر نسل شان است که در مدت بسیار کوتاه افغانستان، پاکستان، ایران و حتی هندوستان را پُر کرده اند(این جاها را سکنه های خالی از مردم می دانند).
طبق نظر شان، اگر این جا ها خالی از جمعیت بودند، از دواج ها کمتر بوده و تکثیر نسل هم بسیار بطی صورت گرفته است. از طرف دیگر، جا هایی که آب و هوای بسیار مناسبی برای زنده گی داشته باشند، چه طور می توانند بی سکنه و یا کم سکنه باشند؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

موجودیت انسان به چند هزار سال خلاصه نشده، بل که به صد ها هزار و ملیون ها سال می رسد. در سرد ترین نقطه ی جهان، جمع و جوش مردم باشد، اما در جاهای گرم نباشد؟ امکان ندارد؛ چون انسان های آن وقت از داشته های کم خود که جنبه ی حیاتی داشت، محافظت می کردند. از دست دادن چراگاها و مواشی شان، معنی تباهی شان را می داد و مجبور بودند برای زنده ماندن، از آن ها دفاع کنند و نمی شود گفت به آسانی زمین خود را رها کرده باشند.

امکان ندارد جنگ های خونینی صورت نگرفته باشد و هرکه به رضای خاطر، از سرزمین خود گذشته باشد. اگرجنگ های شدیدی صورت گرفته، چرا ثبت تاریخ نیستند؟ چون مناطقی مانند ایران و حوضه ی سند، دارای تمدن و شاهان بودند و با آمدن آریایی ها، هیچ امکانی ندارد تا برخوردی صورت نگرفته باشد. اگر است، بفرمایند سند ارائه دهند؟ اگر می نویسند برای شان معلوم نیست، چه طور از خوی و عادات، رسومات، دین، نجابت، پاکی خون، پاکی عرق... وغیره صفحه ها سیاه می کنند و از جنگ و خونریزی با اقوام دیگر، معلومات ندارند؟ اگر لشکر کشی های جعلی درست کنند، با تاریخ دیگران، دست و گریبان خواهند شد؛ چون تاریخ آنان(دیگران) نسبتاً روشن است. از همین سبب به صورت مرموز گذشته اند. آنان فقط داستان های افسانه یی جنگ توران و ایران فردوسی را که به دوران ساسانی ها[؟] تعلق دارد با چند هزار سال اضافه به یما، پادشاه خیالی رسانده اند.

مهاجرت آریایی ها از طرف بسیاری از مورخین ایران، از آن جمله عبداله شهبازی، به نام «دروغ مهاجرت بزرگ تاریخ»، یاد شده است. عبداله

(c) ketabton.com: The Digital Library

شهبازی، از قول دانشمند هندی، می نویسد: «اصولاً روح نظریه ی مهاجرت آریایی ها، همان روح مهاجرتی ست که در اسطوره های یهودی وجود دارد و آن را به همه ی دنیا و به همه ی اقوام و ملل، تسری داده اند. مثلاً قبایل وحشی توتونی را که آلمانی ها و انگلیسی ها استند، چون سابقه ای از آنان در قبل از قرن چهارم میلادی شناخته نیست، از جمله ی مهاجرین آریایی به اروپا خوانده اند. ما کس مولر، حتی سلتی ها را (که نیای اسکاتلندی ها و ایرلندی ها استند)، آریایی خواند. به این ترتیب، همه ی دنیا مهاجر است و آواره گی، اختصاصی به قوم یهود ندارد.

تأثیر مکتب آریایی گرایی قرن نوزدهم تا به حدی بود که همه ی اروپایی ها خود را آریایی می خواندند و حتی نماینده ی ایرلند در مجلس عوام معترض بود که آریا یی اصیل ایرلندی ها استند و دلیلش تشابه نام های آریا و ایرلند (سرزمین آیرها) بود. این اسطوره ی جدید که مکتب ما کس مولر ایجاد کرد بر تئوری چراگاه مبتنی است که در همان زمان نویسنده ی یهودی به نام مایرز در کتابی به نام «طلوع تاریخ» آن را مطرح کرد. او می گفت: آریایی ها قوم کو چ نشین در جلگه های آسیای میانه(شمال) اند که در جستجوی «چراگاه» در «سرزمین های خالی از سکنه» بودند. توجه بفرمایید:

«سرزمین های خالی از سکنه»، یعنی از جلگه های شبه قاره ی هند و فلات ایران(جنوب) سرازیر شده اند. تئوری «چراگاه»، مورد نقد جدی قرار گرفته است. به عنوان نمونه، ناگندرانات گوس که مردم شناس بزرگ است و استاد دانشگاه های کلکته و داکا و هندو است، نه مسلمان، در این باب کتابی دارد به نام «پیشینه ی آریایی در ایران و هند» که خلاصه ی انتقادات او به تئوری چراگاه، این است:

(c) ketabton.com: The Digital Library

اول، حاصلخیزی استپ های پهناور آسیای میانه که تا به امروز نیز مهد جوامع شکوفای کوچ نشین بوده و هست، محل تردید نیست! چرا باید این قوم به اصطلاح آریایی، سرزمین آباء و اجدادی را رها کنند و چنین به سوی «جنوب»، یورش ببرند؟ تنها عوامل جغرافیایی می تواند این مهاجرت را توجیه کنند، مانند وقوع سوانح طبیعی مهم چون یخبندان، خشکسالی و غیره. اگر چنین سانحه ی عظیم رُخ داده است، در دوران های پسین باید برای مدتی آسیای میانه را برهوت و خالی از سکنه می یافتیم که چنین نیست.
دوم، اگر تئوری چراگاه را به عنوان پایه ی مادی مهاجرت آریایی ها بپذیریم، باید این را نیز بپذیریم که آنان قوم گرسنه و در جستجوی معاش بودند. این با مبانی ایدئولوژی آریایی گرایی که مهاجرت آریاییان را در پی «رسالت تاریخی» و «امپراتوری سازی» و «آفرینش افتخارات» می داند، در تعارض است.
سوم، برخلاف «تئوری چراگاه»، این سرزمین ها نه شبه قاره ی هند و نه فلات ایران، خالی از سکنه نبودند و هم در هند و هم در ایران، جماعات انسانی انبوه از دیرباز زنده گی پُر رونق و شکوفای شهری و کشاورزی و کوچ نشینی داشتند.
چهارم، با توجه به حضور جماعات انسانی انبوه در این سرزمین ها، «مهاجرین» طبعاً با جماعات انبوه بومی آمیزش یافته اند و چون در اقلیت بودند، در آنان مستحیل شدند و بنابر این، پدیده ای به نام «نژاد آریایی» نمی تواند وجود داشته باشد.

(Nagendranath Ghose, The Aryan Trail in Iran and India, Calcutta:University of Calcutta, 1937.)

سوی استفاده از تیوری «زبان هند و اروپایی»:

(c) ketabton.com: The Digital Library

تعدادی از دانشمندان برای تقسیم بندی و ریشه یابی زبان ها، تیوری زبان هند و اروپایی و هند و ایرانی را درست کردند.
دانشمندانی در قدیم، زبان را دسته بندی کرده اند. آنان بخشی را به دسته ی زبان هند و اروپایی مربوط و بخشی را به زبان سمیتی که شامل اعراب و اسراییل می شود، مربوط دانستند. این تقسیمات، به هیچ صورت روی نژاد مطرح نبوده است؛ چنان چه کوشانی ها را که زبان دری داشتند، مربوط هند و اروپایی دانستند.
آریایی ها در قدیم، به هیچ وجه مطرح نبوده اند. از همین رو به غیر از بعضی نویسنده های ایرانی و افغان، کسی دیگری برای شان سلسله درست نکرده است. در هیچ یک از متون آلمانی، انگلیسی، ایتالوی، هسپانوی، روسی، چینایی وغیره، حرفی از پادشاهان آریایی وجود ندارد، فقط در کنده پاره های متون فارسی و آن هم در این اواخر از پاشاهان «من درآوردی» یاد می شود که اگر هست، بفرمایند به دسترس قرار دهند؟
چون آریایی با این همه بزرگی خود نمی تواند در تاریخ جهان و بدون پادشاه باشد، تاریخ آریایی نیز نمی تواند جدا از تاریخ جهان باشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آریایی، واژه ی موهوم، نژاد ساخته گی و سیاست استعماری

واحید قاراباغلی

اشاره:

یکی از بزرگترین علل مرگ و بدبختی در جهان عصرما، پدیده ای به نام نژاد پرستی یا راسیالیسم بوده که با آن که مردم به عواقب شوم آن آگاه اند، هنوز از میان نرفته و یکی از مسایل حیاتی زمان ما را تشکیل می دهد. در این نوشته، این پدیده را از اواخر قرن نوزده بررسی کرده و همچنین به ناسیونالیسم افراطی پارسی آریایی که هدیه ی غربیان به رضاخان بود، می پردازیم...

ناسیونالیسم و نژادگرایی:

با آغاز موج فتوحات استعماری اروپاییان در قرن ۱۹ میلادی، مسئله ی نژادگرایی، وسیله ای برای توجیه تسلط و استثمار بود. در واقع قصد اصلی نژاد گرایان تلقین و اثبات این مسئله بود و است که «نژاد های بشری، دارای استعدادها و توانایی های ذهنی و اجتماعی گوناگون و نابرابر استند. برخی از نژادها از نظر زیستی، ضعیف تر از سایر نژادها می باشند و توانایی تشکیل و حفظ جوامع متمدن و متجدد را در سطح عالی ندارند و تنها نژاد های برتر اند که توانایی و لیاقت حکومت کردن جهت خیر و صلاح عمومی و پیشبرد تمدن را دارند و نژادهای ضعیف تر از انجام این کار عاجز اند.»

غربی ها با لباس علمی پوشاندن به این نظریه ی واهی، این امکان را برای استعمارگران فراهم کردند تا اقدامات وحشیانه خود در قتل و غارت مردم مستعمرات را توجیه نمایند. هدف از این استعمار فرهنگی، اولاً: متزلزل

(c) ketabton.com: The Digital Library

کردن هویت ملت های مستعمرات بود تا بتوانند براساس سلب هویت، غارت و چپاول و سایر برنامه های استعماری خود را آسان تر انجام دهند. استعمارگران با استفاده از دیالوگ سوردل که می گوید «بچه، زمانی که از سوی مادرش رانده و تحقیر می شود، برای فرار از وضعیت موجود، به خود مادر پناه می برد» به تحریف و تحقیر و نابود کردن فرهنگ، زبان، آداب و رسوم و تاریخ و در یک کلام موجودیت مردمان مستعمرات را ضمن تلاش برای بی ریشه و بی هویت کردن(خالی شدن از فرهنگ خود) آنان که منجر به از خود بیگانه گی و یا الینه شدن می گردید می پرداختند. آنان فرهنگ و ارزش های منحط خود را بر مردم مستعمرات تحمیل می کردند و می کنند تا تسلط به آنان آسان گردد. نظریه ی «نژاد موهوم آریایی» نیز اقدامی در این راستا می باشد.

ریشه های نظریه ی واهی و افسانه یی نژاد آریایی:

نژاد آریایی، نژادی صرفاً افسانه ای ست که بیشتر برای توجیه یک تسلط یا استثمار، به کار رفته است. تمام این کوشش دلخراش در ابتدا یک تلاش هویت سازانه از سوی دانشگاه های اروپا بود. آنان تلاش می کردند تا دیرینه ی خود را به مرکز غنی تر و متمدن تر وصل کنند و از آن جا که مشرق زمین به واقع هم «گهواره ی تمدن» و هم مهد اخلاق و سازش و فرهنگ بوده است، تئوری پردازان نژادی در غرب به منظور تدارک پیشینه ی درخشان برای خویش، ناگزیر چشم به شرق، به ویژه سرزمین وسیع و غنی «هندوستان» دوختند.

نخستین بار ، زبان شناسی به نام سر ویلیام جونز انگلیسی در سال ۱۷۸۶، زبان های سانسکریت، لاتین و یونانی را از یک ریشه دانست؛ اما آن ریشه را

(c) ketabton.com: The Digital Library

مفقود شده نامید و عنوان آریایی را به این زبان ها داد. بنابر این، تحقیقات بعدی زبان شناسان، از قبیل فردریک شلگل، تامس یانگ، راسموس راسک، یوهان دولونگ، ماکس مولر و... با توجه به این که تئوری های نژاد پرستانه رایج زمان شان بود، کوشیدند نشان دهند که میان زبان های آسیایی و بیشتر زبان هایی که در اروپا با آن ها تکلم می شود، تشابه لغوی موجود است و برای نامگذاری این گروه زبانی، به آن ها عنوان خانواده ی زبان های «آریایی» یا «هند و اروپایی» یا «هند و ژرمنی» دادند.

تاسیتیوس در کتاب خود به نام De Germania که در اواخر قرن اول نوشته، صفات مشترکی برای قبایل ژرمن قایل شده که دو هزار سال بعد، نژاد پرستان به آن ها اشاره کرده اند. مولر، زبان شناس ژرمن معتقد بود که نژاد آریا با مردمی که به یکی از شاخه های زبان آریا(هند و اروپایی) سخن می گفتند، قرابت دارد، ولی این عقیده در تحقیقات بعدی مولر، بی اعتبار شد و خود مولر در این بی اعتباری، سهم عمده داشت.

در سال ۱۸۸۸، ماکس مولر در پی تحقیقات جدید زبان شناسی و نژاد شناسی، پرتو تازه ای به این تلاش تاباند و اعلام کرد که آریایی، چیزی نیست جز اصطلاح زبان شناسی و اساساً نمی توان سخن گویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریاییان را شناخت. از آن زمان تا دو دهه ی پیش که سرانجام بی حاصلی و نازائی این تلاش بر متعصب ترین پیروان آن نیز آشکار شد، زبان شناسان و مردم شناسانی که مامور صورت بندی این قضیه بوده اند، دمی از پژوهش در باره ی زبان و نژاد هند و اروپایی و اثبات یا رد نظریه ی خاستگاه یکسان هندیان و اروپائیان نیاسودند و خواستند در این مباحث شرکت جویند. شعله های نژادپرستی در قالب

(c) ketabton.com: The Digital Library

ظاهراً علمی در اروپا و دانشگاه ها رواج یافت. تئوری های نژاد پرستان از اواسط قرن نوزده که تعدادشان رو به ازدیاد می رفت، تدوین شده است.
یکی دیگر از پیروان سر سخت این مکتب، کنت دو گوبینوی فرانسوی بود که کتابش تحت عنوان «مقالاتی در بیان اختلافات نژادها» در سال۱۸۵۳ انتشار یافت. گوبینو، بشریت را در سه نژاد قرار می داد:
۱) سفید یا آریا، ۲) زرد، ۳) سیاه.
به اعتبار وی، این نژادها، نه تنها فطرتاً با هم اختلاف دارند، بل که ذاتاً نامتساوی استند. نژاد آریا ها از زردها بالاتر است و سیاه، از هر دوی اینان پایین تر است و چون تمدن را از اختلاط نژادهای مختلف می دانست، بدبینانه به این نتیجه رسید که فرهنگ بشری پس از مدت های دراز، رو به سقوط و اضمحلال می رود و کوشش برای حفظ یک نژاد خالص، کار بی هوده ای ست و باید سعی کرد تعدادی از آریاها را خالص و خون آنان را پاک نگه داشت. در سال های بعد از انتشار این مقالات، توجه عده ی زیادی به این جلب شد و در واقع اساس عقاید نژادپرستان را تشکیل داد.
در سال ۱۸۵۹، چارلز داروین(زیست شناس انگلیسی) کتاب خود را تحت عنوان «بنیاد انواع و انتخاب طبیعی و ابقای نژادهای برتر در تنازع بقا» منتشر کرد که برای نژادپرستانی به اندازه ای اهمیت داشت که «بنیاد انواع...» را همچون کتابی مقدس گرامی می داشتند و از نظریه ی باقی ماندن بهترین ها برای اثبات برتری نژاد سفید و تحقیر نژاد های رنگین، استفاده می کردند و برای آن که حقانیت و اعتبار فرضیات نژادپرستی را ثابت کنند، از مدارک علمی استفاده می کردند و تئوری های مختلفی را برای نشان دادن تفاوت های بی پایه ی نژادها عنوان می داشتند. محققانی چون واگر دو لاپوژ و

(c) ketabton.com: The Digital Library

آمون فرانسوی تلاش کردند تا از علم آمار برای اندازه گیری جمجمه های انسان ها مدد بگیرند و شکل جمجمه را معیار قرار دادند. آنان انسان را به سه دسته ی دراز(دولیکو سفال)، میانه سر(مزو سفال) وکوتاه سر(براکیو سفال) تقسیم کردند و هر گروه را واجد صفات خاصی می دانستند. دولیکو سفال ها را آریا و براکیو سفال ها را پست ترین نژادها شمردند.
تعدادی از انسان شناس های برجسته، سال های متمادی زحمات فراوانی متحمل شده و جمجمه های گورستان های مختلف را اندازه گیری کردند. معدودی از آنان متوجه بودند که کار بی هوده ای می کنند، ولی این قضیه، روشن نبود تا هنگامی که فرانتس یواس امریکائی نشان داد که اندازه ی جمجمه ی فرزندان مهاجرین امریکایی با اندازه ی جمجمه پدران آنان تفاوت دارد و ضمناً نشان داده شد که در تمام نژادها سه نوع جمجمه ی فوق الذکر مشاهده می شود. به عبارت بهتر، چنین طبقه بندی، بی ارزش بود. به این ترتیب، تمام معیار های بدنی که برای دسته بندی نژادها اتخاذ می شدند، نظیر رنگ پوست، خصوصیات جمجمه، شکل موها و قد، گمراه کننده بودند. ادوار دو گوبینو در کتاب خود به نام «تحقیق درباره ی نابرابری های نژادی بشر»، این موضوع را عمیقاً تشریع کرده و مسئله ی برتری نژاد آریایی را به طرز زمان سوفسطایی، پیش کشیده است.
دلایل ادوار دو گوبینو راجع به برتری نژاد آریایی، حول مساله ی خدمات نسبی آنان به فرهنگ و تمدن بشر دور می زند. او با توسل به افسانه ی نژاد آریایی و برتری این نژاد خیالی، نابرابری اجتماعی میان طبقه ی اشراف با سایر طبقات جامعه را در درون هر یک از ملت ها، به ویژه فرانسه، توجیه می نماید و در کتاب خود می نویسد: «میان اشراف و مردم عادی، اختلاف

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژادی وجود دارد. اشراف اروپایی، همه از نژاد آریایی، یعنی نژادی که برحسب طبیعت برتر، مسلط و تمدن ساز است، منشعب می شوند. بنابر این، حق حکمرانی و استفاده از امتیازات(نامشروع) را دارند.» ازاین ایده ها می توان سرنخ علت ابداع افسانه ی آریا را کشف کرد.

هوستون استوارت چمبرلن(۱۸۵۵-۱۹۲۷) یکی دیگر از پایه گزاران تفکر آریایی، در کتاب خود تحت عنوان «پایه های قرن بیستم» در سال ۱۸۹۹ با استفاده از افسانه ی آریایی ، به مدح آلمانی ها پرداخت و بر خلاف گوبینو که آریایی ها را معادل طبقه ی اشراف می دانست، او آنان را با ملت آلمان یکی گرفت و کوشید نشان دهد که همه ی نوابغ بشری، از آلمان بوده اند.

حال به مباحث فراوانی که بر سر اصل نژاد آریا وجود دارد، توجه کنید:

انسان شناس ها خود نظر مشخصی در باره ی این موضوع ندارند. بعد از سال ها فرضیه هایی نیز راجع به سرزمین ابتدایی آریاییان ارائه شد که هرکس به دفاع از یکی برخاست که سرزمین آریایی را ناحیه های بالتیک، آلمان، روسیه، هند، ایران، دریای سیاه، میان دانوب و خزر، همین طور بین خزر و اورال وحتی افریقایی شمالی و... می دانستند و تازه عده ای نیز هیچ گونه نظر خاصی نداشتند. علاوه بر آن، هیچ معلوم نبود کدام دانشمند موثق تر است و اصطلاحاتی که هر کدام به کار می برد، خاص خودش بود. این تناقضات کافی ست تا پوچی نظریه را بنمایانند.

به طور خلاصه باید گفت که چون صفات نژاد آریا را نمی شد بر معیار های منطقی تفسیر نمود، این تقسیم بندی هرگز صورت جدی نگرفت و حتی دانشمندانی که می کوشیدند در این مباحث شرکت جویند و به خیال خود،

(c) ketabton.com: The Digital Library

راه حل بیابند، جز به وجود آوردن مشتی نظرات بی هوده و یاوه، طرفی نبستند. در حقیقت هم مهم نبود که درست می گفتند یا خیر.
افسانه معمولاً مهم تر از واقعیت است و تئوریسین های نژادپرستی در واقع افسانه پردازانی بودند که برای مستمعین خود قصه می گفتند. علم کاذب آنان به خوبی تمایلات نهفته ی شخصیت انسانی را آشکار می سازد. به این ترتیب بود که نژاد پرستی یکی از اجزای ناسیونالیسم و امپریالیسمی بود که در نیمه ی دوم قرن ۱۹ میلادی که اوج سیاست های استعماری بود، به صورت نهضت های پان در آمد و نظریه ی «نژاد آریایی» و برتری این نژاد، در صدر سیاست های بعضی از حکام جاه طلب قرار گرفت و در نهایت، دست آویزی برای یک جنگ تمام عیار بر علیه «اقوام به اصطلاح غیر آریایی» شد. بهایی که سرانجام مردم جهان بر این توهم نژاد پرستانه ی عقب افتاده پرداختند، فاجعه ی بشری جنگ جهانی دوم بود که بر اساس تئوری باور به تمدن برتر هند و اروپایی نژاد برتر آریایی شکل گرفت که بعد از آن پیشروترین محققین اروپا و جهان به این تئوری نژاد پرستانه، پشت کردند.
در قرن بیستم، بعد از تجزیه ی عثمانی، کشور های زیادی با انگیزه ی ناسیونالیستی در اروپای شرقی، خاورمیانه و شمال افریقا، از عثمانی جدا شده و کشور های جداگانه تشکیل دادند. استعمار پیر انگلیس که بیش از سیصد سال برای براندازی عثمانی کوشش می کرد، از نیروی ناسیونالیستی، یعنی از دشمنی تورک، عرب و کرد با یکدیگر برای منفعت جنگی، اقتصادی و در یک کلام استعماری خود استفاده می کرد و برای تسلط به مناطق پان ایرانیسم، پان عربیسم را به شدت تقویت کرد و مرز های مصنوعی بر این مناطق تحمیل کرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در سال ۱۹۳۵، کابینه ی رایش سوم، جلسه ای تشکیل داد و اعلامیه ی مخصوص صادر کرد که به موجب آن، ایرانیان را از نژاد آریایی خالص معرفی نمود و اصولاً نازی ها برای تکمیل دوستی و مودت بین دو کشور، از افسانه ی «آریا»، استفاده ی فراوان کردند.

آریایی پارسی:

با کنار رفتن قاجاریه(آخرین حکومت تورک در ایران)، رژیم نژادپرست پهلوی با نقاب «وحدت ملی» در اصل برای خدمت به اربابان خارجی خود، تمرکزگرایی(سانترالیسم) افراطی و یکسان سازی اجباری هویتی و فرهنگی کشور کثیرالملت ایران را در دستور کار خود قرار داد.

نژاد آریایی پس از به قدرت رسیدن رضا شاه، به ادبیات سیاسی ایران وارد شد. این نژاد را غربیان به ایران معرفی کردند. غربیان برای حفظ ملل تحت سلطه ی خود، به آنان تلقین می کردند که دوران افتخارات آنان در گذشته قرار دارد و ایران یکی از این ملل محکوم و تحت سلطه بود. روشنفکرانی نژادپرستی را از تمدن غرب به ارمغان آوردند و مروج افکار آریائیسم شدند و دول غربی نیز آنان را یاری نمودند. کتاب سردیس رایت(انگلیسی ها در ایران) که در اواخر دوره ی قاجار نوشته شده است، یکی از اسناد گویایی ست که منظور سیاسی انگلیسی ها را در این بازی «باستان گرایی» در ایران آشکار می سازد. در ایران آن روزگار، برآورده نشدن آرمان های انقلاب مشروطیت و سرخوردگی مردم، جامعه را با خلا تئوریکی روبه رو کرده بود و این دوران، مصادف با اوج گیری فاشیسم اروپایی بود. از این جهت، شکلگیری تعریف و هویت ملی ایرانیان براساس اساطیر شاهنامه، برتری نژاد موهوم آریایی و زبان فارسی، محصول جنگ اول تا دوم بود؛ اما

(c) ketabton.com: The Digital Library

واقعیت این که هیاهوی باستان پرستی(آریایی) در عوض غارت منابع ملی ایران، به ایران پرداخت گردید.
کتاب «تاریخ ایران» نوشته ی «جان ملکم(سفیر انگلیس و فرمانروای هندوستان در زمان فتح علیشاه) را می توان اثر بنیادی در زمینه ی ایران باستان و نژاد آریایی ایرانی دانست که موضع تاییدآمیز دارد و مدعی نابودی تمدن و فرهنگ ایرانی به دست اعراب است. از این رو، استراتیژی و سیاست دوره ی پهلوی در ایران، عبارت بود از ملیگرائی قومی متکی به زبان، یعنی «پان فارسیسم». بنا به شرایط دوران حکومت رضا شاه، این نژاد به همراه زبان فارسی، مبنای تفکرات پان ایرانیسم و پان فارسیسم گردید، به طوری که سیاست استعماری حاکم بر افکار شوونیستی خاندان پهلوی بود که از بدو به قدرت رسیدن در ایران، نغمه ی برتریت طلبی و تمامیت خواهی باستانگرایی کذایی- قومی خاص نژاد پرستی من در آوردی آریایی برگرفته از استعمار غرب، عرب ستیزی، تورک ستیزی و اسلام ستیزی را برای مان به ارمغان آوردند.
نخستین تشکل پان فارسیسم، «هئیت میهن پرستان برلین» بود که در مجله ی «کاوه» (۱۹۱۶-۱۹۲۴)، افکار ملیگرایی نژادی- زبانی را منعکس می کرد. افرادی چون محمد علی فروغی، علامه محمد قزوینی، جمالزاده و... با آن همکاری داشتند. سید حسن تقی زاده در خاطرات خود به تامین مالی مجله ی «کاوه» از سوی آلمانی ها اشاره دارد.
در دوران حاکمیت نازی ها، مطبوعات رایگان آریا پرستانه به ایران ارسال می شد و برخی نویسنده گان و تاریخ سازان با الهام از آن ها به ابداع تاریخ با شکوه، اما ساخته گی و موهومی از ایران باستان می پرداختند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مجله ی «آینده» هم در تیر ماه ۱۳۰۴ در تهران، همزمان با سال انقراض قاجار توسط محمود افشار یزدی تاسیس گردید. محمود افشار، استبداد فرهنگی را راه حل مشکل وحدت ملی ایرانی قلمداد نمود.
احمد کسروی که در «انجمن ایران جوان» محمود افشار یزدی به سال ۱۳۰۰ ه.ش، فعالیت داشت، به درخواست محمود افشار ، «زبان آذری دری» را زبان مادری ترکان ایران معرفی نمود.
محمود افشار یزدی، راه وحدت ملی و مبارزه با اختلافات ظاهری را به صورت زیر پیشنهاد نموده است: «ترویج زبان و ادبیات فارسی و تاریخ آریایی، به خصوص در مناطق غیر فارس. کوچاندن ایلات تورک و عرب به مناطق فارس. تغییر تقسیمات کشوری. از بین بردن اسامی ترکی و عربی مکان های جغرافیایی و فارسیزه کردن آن ها و ممنوعیت استفاده از زبان سایر ملل در ادارات، مدارس، ارتش و...»
افکار ملیگرایی قومی متکی بر زبان توسط دکتر محمود افشار (به عنوان موسس نهضت پان فارسیسم) پرورده و منظم شد و به دست رضاخان سردار سپه (به عنوان ژاندارم آن نهضت) پیاده شد که هدایت آن را اردشیر ریپورتر (به عنوان پیغام آور پان فارسیسم و پان آریائیسم) تا سقوط رضا شاه به عهده داشت.
«... اردشیر ریپورتر از زرتشتیان هندوستان و در خدمت سرویس جاسوسی انگلیس در هندوستان بود. وی در اواخر سلطنت قاجاریه، به ایران آمد و ساختن «تاریخ دیرین ایران» را از طرف انگلستان شروع کرد. او، مدرسه ی علوم سیاسی را در تهران بنیان نهاد و کرسی «ایران باستان» این مدرسه را عهده دار شد. او گروه بزرگی از تحصیل کرده گان غرب، چون محمود

(c) ketabton.com: The Digital Library

افشار یزدی را به دور خود جمع کرده و موفق به ترویج عرب ستیزی، تورک ستیزی و اظهار عجز در برابر غرب شد. از سوی دیگر، او طرح روی کار آوردن یک فرد کاملاً مطیع بر اریکه ی قدرت ایران را طراحی و اجرا نمود. بر این اساس، رضاشاه در اکتبر ۱۹۱۷، به اردشیرجی ریپورتر معرفی شد و چهار سال تحت کنترل سرویس جاسوسی اردشیر ریپورتر، قرار گرفت.»

دنیس رایت، دیپلمات انگلیس که مدتی نیز سفیر انگلیس در ایران بود، در کتاب «انگلیس ها در میان ایرانیان» در مورد رابطه ی اردشیر ریپورتر (جاسوس انگلیسی) با رضاخان می نویسد: «اردشیر ریپورتر در سال ۱۹۱۷، رضاخان را دیده و بسیار پسندیده و تصمیم به تقویت عامل حس میهن پرستی در رضاخان را می گیرد. وی برای نخستین بار رضاخان را به آیرون ساید، معرفی کرده است.

امتیازات مهم رضا شاه: نداشتن هیچ نوع گذشته ی قابل افتخار. نداشتن اصل و نسب روشن و ظاهر زمخت و خشن و نداشتن سواد بود و چون سواد لازم را نداشت، لازم بود تا جلسات توجیهی برای وی برگزار کنند تا این که او اعتماد به نفس لازم را کسب کند. اردشیر ریپورتر، بنیانگذار ایران نوین، هر شب برای او از فریدون، دارا، خشایار شاه، فردوسی و... تعریف می کرد و او را به رهبر ملی و بنیانگذار ایران نوین، تبدیل می نمود. وی در خاطراتش به این امر کاملاً اشاره نموده است: «رضا شاهی که غیر از قلدری و خشونت، چیزی در او دیده نشده بود، به یکباره با گرفتن ژست علمی و با آموزه های محمد علی فروغی در نقش نخستین سخنران «هزاره ی فردوسی» ظاهر شد. او در این سخنرانی، عملاً به عوامل درباری خود یاد داد که چه گونه به

(c) ketabton.com: The Digital Library

تدوین و تئوریزه کردن تصورات شوونیستی با اجیر کـردن عوامـل خـارجی، مانند گیریشمن فرانسوی، اومستد امریکایی و هنینگ انگلیسی برای نگـارش تاریخ جعلـی بپردازنـد. آنـان بایسـتی کتـاب «شاهنشـاهی هخامنشـی» را مـی نگاشـتند و کتـاب «ایـران از آغـاز تـا اسـلام» را بـه رشـته ی تحریـر در مـی آوردند.

وصیتنامه ی اردشیر ریپورتر که ۲۵ سال جزو اسناد «top secret» (بـه کلـی سری) دولت انگلیس بود، نشان می دهد که اردشیر ریپورتر با تحریف تاریخ که شگرد انگلیسی ها و منورالفکران وابسته به آنان است، گرایش های اسلام سـتیزی- تـورک سـتیزی رضـاخان را تحریـک و در مقابـل، گرایشـات ناسیونالیستی را در او، تقویت می کند.

اوجگیری ناسیونالیسم بدوی و افراطی پارسی:

وطن پرستی پارسی(نه وطن دوستی ایرانی که خود مجموعه ای از جزو وطن های آذربایجان، کردستان، لرستان، خوزستان، دیلمان و سیستان را شامل می شود) تبلیغ گردیده و حذف جزو وطن های تـاریخی نامـدار و دارای اسـم و رسمی کهن با جایگزین کـردن و بـزرگ کـردن یکـی از جـزو وطـن هـای تشکیل دهنده ی ایران(وطن پارسیان) که سـرلوحه ی ساسـتمداران، از سـال ۱۳۰۴ تاکنون، قرار گرفته است.

روشنفکران ایرانی، نظریات نژاد پرستانه ی آن زمان اروپا را به عنوان حقـایق علمی پذیرا شدند و از جمله ی معروفترین آنان، میرزا آقاخان کرمـانی بـود. وی معتقد بود که ایرانیان از زمان حمله ی اعراب، سیمای زیبـا، چهـره هـای سربلند و شـاداب، قامـت برجسـته و خوشـحالت خـود را بـه خـاطر پیـدایش

(c) ketabton.com: The Digital Library

عادات ناپسنده در میان شان و غلبه ی احساس نومیدی بر وجودشان از دست دادند.

نشریه ی «ایرانشهر»، منعکس کننده ی آرای روشنفکران رادیکال و غیر مذهبی ایران در برلین، ضمن معرفی امپریالیسم عرب به عنوان یکی از علل عقب مانده گی ایران می نویسد: «سلطه ی اعراب بر ایران، باعث رکود ذهن خلاق نژاد آریایی ایرانیان شده است.»

غرب گرا های به اصطلاح روشنفکر ایرانی، به دنبال مشاهده ی اروپای مدرن و پیشرفته در قرن بیستم، حیرت زده شده و دچار غرب زده گی شدیدی شده بودند و خواستند از غرب تقلید کنند و مثل آنان در ادبیات، هنر، فلسفه و علوم دوره ی باستان بازیابی کنند؛ ولی چون در گذشته، چیزی از این مقولات پیدا نمی کنند، ناچار سراغ شاهنشاهی و باستانگرایی می روند و سیستم شاهنشاهی، یعنی امپراطوری را که عقب مانده ترین و منحط ترین سیستم حکومتی است می ستایند و آن را ایده لیزه کرده وکوروش هخامنشی را اولین واضع حقوق بشر، معرفی می کنند. بدین سان تاریخ جدیدی برای ایران نوشتند و افتخار بر کوروش و داریوش و نژاد موهوم آریایی و قوم پارس، معمول شد. در این میان اگر کسی می خواست برای خود هویتی که بتواند بر آن ببالد، دست و پا کند، چاره ای جز چسباندن خود به پارس و پارسیان نداشت و این در حالی بود که تاریخ واقعی، حقایق را به شکل دیگری آشکار می کرد.

«من»(داریوش)، هم بینی و هم گوش و هم زبان او (فرورتی، سردار استقلال طلب ماد) را بریدم و یک چشم او را هم کندم- به همین حال- او را به در کاخ بستم تا همه او را ببینند. سپس او را در همدان به دار زدم و تمام یاران

(c) ketabton.com: The Digital Library

برجسته ی او را در درون دژ، حلق آویز کردم. (شارپ، فرمان های شاهان هخامنشی، کتیبه ی بیستون۲، بند۱۳)

پان فارسیست ها با اندیشه ی شوونیستی، قوم فارس(پارس) را بزرگ می کنند و دیگر ملل ایران را از نظر هرگونه حقوق ملی، حتی از شناخت هویت و تاریخ خود محروم می سازند.آنان در تحقق آرزوی بلندپروازانه ی رضاخان که مبنای تبدیل امپراطوری چند ملیتی به یک ملت و زبان واحد است، گام برمی داشتند.

آری! تاریخ نویسان تربیت یافته ی پهلوی، ادامه ی راهی را رفتند که تاریخ نویسان مغرض غربی در مورد تاریخ ایران، رفته بودند. آنان همان راهی را رفتند که جد شان اردشیر بابکان رفته بود؛ آنانی که برای بقا و استمرار بخشیدن به پایه های حکومت خود، اقدام به نابودی آثار به جا مانده از حکومت اشکانیان و اقوام تورک نمودند. این امر، یکی از عوامل اصلی مبهم و تیره ماندن تاریخ باستان ایران و اقوام ساکن در آن است. آنان با تنسر و موبد موبدان، افسانه های ملی و دروغین قوم پارس را جاگزین تاریخ حقیقی ایران ساختند. بعد از اردشیر نیز دیگر شاهان ساسانی با تداوم راهی که اردشیر رفته بود، تاریخ ایران باستان و همین طور برآمدن سلسله ی ساسانی را به صورت داستان های موهوم و بی معنا درآوردند.

رژیم پهلوی با صرف هزینه های فراوان به از بین بردن فرهنگ و هویت ملل مختلف و ساکن ایران پرداخت و با بهانه هایی چون «تعدد زبانی، تهدیدی برای امنیت و وحدت ملی کشور تلقی می شود»، تاریخ ملل غیر فارس ساکن ایران، به خصوص تورک ها را مورد بایکوت فرهنگی قرار دادند و از این زمان بود که تحریف های ناروا درباره ی تاریخ، زبان و تورک های

(c) ketabton.com: The Digital Library

آذربایجانی، توسط عده ای از مورخان شروع شد؛ تفکرات پارسگرایی که بر پایه ی آریائیسم بر سه محور تحریف، تحقیر و تقتیل می چرخیدند. آنان از نظریه های واهی «آذری» که از ابداعات احمد کسروی فقط در جهت تحریف تاریخ بود و بس، استفاده های فراوان کردند. کلمه ی «آذری» همواره از سوی شوونیست ها به عنوان حربه ای برای انکار تاریخ تورکان دیرین ایران، به کار رفته بود، اما تا به حال با هیچ سند یا کتیبه ی تاریخی به نام کلمه ی آذری، آن هم نه به عنوان تبار و زبان یک ملت، برخورد نشده و مدافعان این نظریات، هیچ گونه مدرک تاریخی، ارائه نداده اند، بل که همواره با نظریات همدیگر(به عنوان سند) بازی کرده اند. آنان خواستند با توسل به خیال پردازی های خود، همچنانی که برای نژاد آریایی(واهی) تاریخ ساختند، برای کلمه ی «آذری» هم تاریخچه بتراشند. این چنین بود که با ظهور تورک ستیزی جهانی که پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی تحت سیادت و نظارت انجمن پادشاهی لندن شکل گرفت و گسترش یافت، دیگر سخن از فرهنگ دیرپای «مانای» تورکی باستان نرفت و اگر هم اشاره ای به اجبار افتاد، به تحقیر و توهین و کهتر بینی بسنده گردید و هنگامی که از مشرق زمین به عنوان گهواره ی تمدن یاد شده، در صحبت از «سومریان» و اشاره به این که میراث فرهنگی به جای مانده ی سومری به مثابه ی نخستین یادمان های فرهنگ تورکی نیز به شمار می رود نشد و هیچگاه سخن از فرهنگ کم نظیر «هون» ها، «گوی تورک» ها، «گوتی»، «لولوبی»، «مانا»، «آراتتا»، «اوراتوری»، «کاسی» ها و... به میان نیامد که همه گی در زمره ی گروه های زبانی(اورال آلتایی) یا همان (التصاقی) جا می گیرند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

تاریخ خود سخن می گوید که در مشرق زمین و جهان نخستین، سنگ بنای تمدن را تورکان(سومری) بنا نهاده اند. قدمت فرهنگ تورکی در خاورزمین به بیش از ۹ هزار سال می رسد. آری!۱۸۰۰ سال پیش از میلاد، امپراطوری هیتی در بین النهرین و آناتولی و آذربایجان تاسیس شد. در حدود۳۰۰۰-۳۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، نخستین آثار تاریخ ادبیات تورکی در شهر سومری «اوروق» ایجاد شده است؛ اما سازمان های فراماسونری تورکی ستیزی شاهنشاهی در ایران از کودتای رضاخان به این سو سعی ورزیده اند تا قدمت حضور تورکان در ایران را به دوران حمله ی مغول و حتی صفویان برسانند که این ادعا های پوچ، خود به خود طرد می گردند.

پان ایرانیسم بر اساس بنیاد های مزدیسنا و نئومزدیسنا در منطقه ی پُر تحرکی از جهان برای محو آثار فرهنگی ایران بنا نهاده شد. پان ایرانیسم در گستره ای به فعالیت پرداخت که بخشی از آن کاوش های باستان شناسی بود.

نخستین کاوش های باستان شناسی در ایران از سال ۱۸۹۷ از سوی هئیت علمی فرانسوی و به نیت خاص شروع شد و تا سال ۱۹۳۷، ادامه داشت. سپس ایادی آنان بیش از ۴۰ سال کوشیدند اثبات کنند که فرهنگ ایران قبل از اسلام، فرهنگ پارسی و یهودی بود و مسلمین که اینان اغلب تورک و تازی می نامیدند، این فرهنگ کهن را از میان برداشته اند و جوانان امروز ایران باید با تورک ستیزی و عرب زدایی، به آن فرهنگ اصیل و کهن ایرانی بازگردند.

ایادی استعمار، مراقب بودند که در بازی باستان شناسی، مبادا از زبان و فرهنگ اصیل تورکی، سخنی به میان آید و هر کتیبه و نشانه ای از این زبان

(c) ketabton.com: The Digital Library

و فرهنگ(تورکی) به دست می آوردند یا نابود می کردند و یا به زیر زمین موزه ی ایران باستان می فرستادند؛ چنان که اکنون بیش از یک هزار سنگ نبشته و کتیبه به گویش های مختلف تورکی باستان در این زیر زمین ها و مکان های دیگر موجود اند که تاکنون قرائت و منتشر نشده اند.
به برخی از یافته های تورکی باستان که از سوی بازیگران باستان شناسی ایران نگه داشته شده، اشاره می کنیم:
۱- ظرف فلزی سنگین وزن مخروطی شکل که در سال ۱۳۳۳ه.ش کشف و اکنون در موزه ی ایران باستان است.
۲- یک رشته آبرو های زیرزمینی در مشرق مدخل نیمه تمام گوشه ی شرقی تخت جمشید در سال ۱۳۳۳ه.ش که داری سنگ نبشته های تورکی است.
۳- کشف قمقمه ی سفالی مخصوص سواره نظام و پیاده نظام در سال ۱۳۳۵ه.ش که هم اکنون در موزه ی تخت جمشید است.
۴- کشف یک صفحه ی برنزی با نوشته های تورکی باستان و با تصویر «گیلگمش» متعلق به قرن ۸ قبل از میلاد.
۵- کشف دو خمره ی بزرگ سفالی به بلندی ۱/۳۰ و محیط ۴ متر و قطر دهانه ی ۲۸ سانتی متر در تخت جمشید که ظاهراً برای نگه داری غلات و حبوبات به کار رفته است.
۶- کاوش های «گوی تپه» در سال ۱۹۴۸ به سر پرستی ت. برتون براون، نماینده ی مکتب انگلیسی باستان شناسی در عراق.
۷- کشف چند غار با نقوش و حروف فرهنگ دیر سال تورکی در اطراف ارومیه؛ از جمله غار «داورزاغاسی» و غار «تمتمه» توسط «کارلتون کان» در سال ۱۹۴۸.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۸- کشف آرامگاه شاهزاده ی تورکان مانناى در جنوب دریاچه ی ارومیه؛ نزدیک «تاش تپه» و مربوط به قرن ۹ پیش از میلاد که کتیبه ای در روی سنگ و به زبان تورکی باستان داشت و اکنون یک قطعه ی آن در موزه ی بریتانیا قرار دارد.
۹- کشف چند ظروف منقوش یا نوشته های تورکی باستان در طوالش ایران که اکنون در موزه ی ملی ایران، نگه داشته می شود.
۱۰- کاوش های «شهریئری» مشگین شهر و اشیای به دست آمده از آن جا که مربوط به قرن ۸ پیش از میلاد اند.
۱۱- کاوش های اطراف رود های «کور آراز« در مغان و اصلاندوز و وجود آثار و اشیای به دست آمده از آن جا که مربوط به قرن ۸ پیش از میلاد و... می باشند.
اگر چه اردشیر بابکان و خاندان پهلوی به قصد ستردن آثار سلسله های تورکی از صفحات تاریخ ایران و زدودن یاد آنان از اذهان عمومی، همه اسناد تاریخی زمان خویش را از میان بردند، اما اصل و واقعیتی ست که «حقیقت، هیچ وقت پنهان نمی ماند و روزی روشن خواهد گشت.»
در ایران نیز همانند دیگر کشور های مبتلا به ویروس باستانگرایی با روشن تر شدن حقایق و نیز رواج آن ها در میان مردم، مردم از سد عصر تاریک باستانگرایی عبور خواهند کرد؛ عصری که با به قهقرا کشیدن ۲۵۰۰ سال تاریخ ملل و اقوام ایران، جعلیاتی را به نام حقایق در اذهان عمومی تحمیل کرده و به صورت دردناک نگه داشتن ایران در دورانی به مثابه ی قرون وسطی که مانع رشد و ترقی و پیشرفت کشور مان در همه عرصه ها شد و جز نشر جهل، رواج آپارتاید، تعمیق نفرت، ایجاد بحران های ملی، ترویج

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرهنگ تحقیر و تبعیض، بروز جنگ و در واقع گسترش تباهی و نابودی اخلاقیات، ثمره ای در بر نداشت.
حال جوان تورک آذربایجانی بر این باور است که «تورک ستیزی»، تنگنا و مانعی در مقابل رشد و کمال انسان تورک زبان و جوان آذربایجانی می باشد. اکنون هر آذربایجانی متدین وقتی فکر می کند که در ادامه ی سیاست تورک ستیزی رژیم طاغوت و اسارت در جوار ارتجاع آریا مهری، یک قرن بعد، زبا توانمند تورکی از سرزمین مقدس آذربایجان جنوبی برچیده خواهد شد، بر خود می لرزد.
نتیجه:
کلمه ی آریا، هیچ مفهوم نژادی ندارد و به گروه خاصی اشاره نمی کند، بل که تنها به یک گروهی از زبان ها اشاره دارد(زبان های هند و اروپایی). این گروه زبانی از هندوستان تا غرب اروپا گسترش یافته است و اروپاییان در دوره ی استعماری، این واژه را چون پرچم ارجحیت نژادی برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند.
نژادپرستی به مثابه ی تلاشی برای گسترش تفکرات نژاد پرستانه، دیگر نزد هیچ متفکر آزاد اندیشی مقبول نیست. افکار یا انگیزه های نژاد پرستانه با هیچ معیار و اصولی سازگار نیستند. لذا کسانی که افکار نژاد گرایانه دارند، از هر منطق و اصولی به دور استند و بدتر از آنان کسانی استند که در این مورد، دچار توهم شده و سنگ نژاد آریایی را بر سینه می زنند و به عنوان تئوریسین و متفکر سعی می کنند چهار چوب فلسفی و تاریخی برای این عقیده که ناشی از توهم تاریخی در غرب است، ارائه دهند. آنان در این راه، حقایق مسلم تاریخی را نیز تحریف می کنند و در برابر این افراد بر ماست که سنت

(c) ketabton.com: The Digital Library

تغییر ناپذیر الهی را بپذیریم که انسان ها را گروه گروه خلق کرده و ملاک اعمال و کردار و پذیرش آنان را در پیشگاه حق تعالی، تقوی قرار داده است.

منابع:

۱- ناسیونالیسم قرن بیستم، کلن. جی بارکلی، ترجمه ی یونس شکرخواه.
۲- جهان عصر ما، جان میجر، ترجمه ی محمود جزایری، چاپ خرداد ۱۳۵۰.
۳- دوازده قرن سکوت(تاملی در بنیان تاریخ ایران)، کتاب اول، برآمدن هخامنشیان، ناصر پورپیرار، تهران، نشر کارنگ،۱۳۸۱.
۴- نگاه نوین به تاریخ دیرین ترک های ایران، محمد رحمانی فر، تبریز، نشر اختر،۱۳۷۹.
۵- یادمان های ترکی باستان، دکتر حسین محمدزاده صدیق، تهران،۱۳۸۰، چاپ دوم، مرکز نشر آثار دکتر صدیق.
۶- تورکلرین تاریخ و فرهنگینه بیر باخیش، دکتر جواد هئیت، وارلیق،۱۳۷۷، چاپ دوم.
۷- تاریخ مستند ایران و جهان(از عهد سومر تا عصر پهلوی)، احمد خلیل الله مقدم، تهران، انتشارات خوشه، ۱۳۸۰.
۸- حزب پان ایرانیست، علی اکبر رزمجو، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۹- ناسیونالیسم و باستانگرائی در ایران، دکتر جواد هئیت، وارلیق، شماره ی ۱۲۶، پاییز ۱۳۸۱.
۱۰- هفته نامه ی نوید آذربایجان، شماره های۱۲۴- ۱۲۵-۱۴۹- ۳۰۵.

(c) ketabton.com: The Digital Library

افسانه ی نژاد آریایی

ج.پ مالوری[۱]

متن زیر از کتاب «تحقیقات پیرامون زبان، باستان شناسی و اسطوره ی هند و اروپایی ها؟»[۱] تالیف دکتور ج.پ مالوری، برگزیده شده است. کتاب دارای دوازده فصل است. فصل دوازدهم آن در عین حال، نتیجه گیری مولف از تحقیقات خویش است. این فصل، شامل دو عنوان می باشد. عنوان اول در باره ی «افسانه ی آریایی» است که بنا بر تازه بودن اکثر نکات آن، خواستم آن را ترجمه نموده برای استفاده ی علاقه مندان، تقدیم نمایم.

«افسانه ی آریایی» یکی از تولیدات ذهنی دانشمندان غربی است که از عمر کوتاه و زودگذر آن بیشتر از دو قرن نمی گذرد. ماکس مولر، زبان شناس نامدار جهان، استفاده از این اصطلاح را برای تعریف و تشریح «هند و اروپایی ها» توصیه می کرد که بعد از نیم قرن تحقیق و بررسی، نه فقط از نظر خود صرف نظر می کند، بل که مردم شناسانی را که به این گونه سفسطه ها معتقد بودند، شدیداً مورد انتقاد قرار می دهد. دو قرن مجادلات و کشمکش های دانشمندان حوزه های مختلف علوم (مانند مردم شناسی، زبان شناسی، باستان شناسی) در رابطه به معلوم و مشخص کردن خاستگاه اولیه ی آریایی ها نتایج مطلوبی را بار نیآورده است. هر دانشمند، محلی را برگزیده که قابل پذیرش دیگران نبوده است. جذابیت و فریبنده گی افسانه ی آریایی، اخلاف هویت گم کرده گان را برای مدتی مسحور و مجذوب خود ساخت. شور و شعف و دلباخته گی بی حد و حصر به نژاد برتر و خون پاک

۱- ترجمه و تلخیص: غلام سخی.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آریایی، علاوه بر ویرانی، جان بیشتر از پنجاه میلیون انسان را قربانی گرفت که بعد از این همه تلفات مالی و جانی ناشی از اعتقاد به برتری «نژاد آریایی»، سرانجام مورد تکفیر و لعنت دنیای اکادمیک قرار می گیرد. علیرغم انحطاط و ثبوت کامل بی ارزشی آن در غرب، هنوز برخی ها در شرق، خوش دارند خود را «آریایی» بنامند و آریایی بودن را بزرگترین افتخار خویش می پندارند. ناصر پورپیرار، دانشمند و مورخ ایران در صفحه ی «۱۹» کتاب خویش (بخش اشکانیان- دوازده قرن سکوت) می نویسد که: «... واژه ی «آری» در کتیبه ی بیستون با معنای شورشی، نافرمان و عهد شکن آمده است و هیچ معنای قومی و نژادی ندارد...»
ترجمه ی زیر، شروع کوششی ست برای آگاه ساختن آنانی که هنوز معتقد به افسانه های پوچ و بی هوده ی مانند «نژاد آریایی»، «قوم آریایی»، «کشور آریایی» و غیر آن استند.

***

مردم دنیا به طور کلی از این مسأله آگاهی دارند که چه گونه ناسیونال سوسیالیست ها اندیشه ی برتری نژادی را در آلمان پیاده کردند و کاملاً اشتباه خواهد بود که فقط مشتی از متعصبین و متحجرین نازی را عامل پیدایش مشغله ی مضحک ذهنی یا هند و اروپایی و یا عنوان مشهورتر آن ها (آریایی) تصور کنیم. در حقیقت، جاذبه و فریبنده گی افسانه ی آریایی، بخش بزرگ محیط روشنفکری قرن نزده و اوایل قرن بیستم را مسحور و مجذوب خود ساخته بود. ممکن است به این ادعای هتلر(فقط آریایی ها اساسگذاران تمدن استند) توجه نکرده، به کنار بگذاریم، اما چه عاملی شخصیتی چون و. گوردون چایلد را واداشت که آریایی ها را «موجدین

(c) ketabton.com: The Digital Library

واقعی تمدن» و «برخوردار از هوش و استعداد استثنایی»، توصیف نماید؟ (احتمالاً دیدگاه مارکسیستی گوردون چایلد باعث تحیر نویسنده شده باشد.م)

پیدایش آریایی آبی چشم و سپیدپوست و طلایی مو در اروپای شمالی و اعتقاد و اشتغال ذهنی بر برتری و پاکی نژادی او، نتیجه ی فعالیت های ذهنی جریان های متعدد روشنفکری بود. بنا به عقیده ی لئون پالیاکوف، عشق آتشین و اشتیاق و حسرت تقریباً همه گانی مردمان اروپا به مقصد یافتن نسل و نسب درخشان و اجداد صاحب نام و نشان برای خویشتن، علت اصلی ایجاد این کاریکاتور آبی چشم شد. البته رومی ها می پنداشتند که آنان، اخلاف قوم تروا می باشند.

در قرون وسطی، اشرافیت اسپانیا فخر می کردند که خون ویسیگوت ها در رگ های بدن شان جریان دارد و این، سبب برتری و تفوق آنان نسبت به مردمان تحت تسلط شان می باشد. فرانسوی ها از مرض مزمن اسکیزوفرنی رنج می بردند و متردد بودند که اخلاف مستقیم کدام قوم استند؟ آیا نسب خود را از گل ها(سلت ها) می گیرند یا از فرانک ها؟(جرمن ها).

برخی انگیس ها از داشتن اجداد مختلط خویش راضی و خوشنود نبودند و ضرورت احساس نمودند تا برای خود، اسلاف اشرافی برخوردار از تاریخ کهنسال فراهم نمایند. بدین ملحوظ در جستجو و تلاش یافتن رد پای قبیله ی گمشده ی بنی اسرائیل در سواحل کشور خود برآمدند. شک و تردید آلمان ها در باره ی نیاکان خود، کمتراز فرانسوی ها نبود و آنان از یک طرف می دیدند که از حیث گذشته ی تاریخی با تاریخ اسلاف مشهور همسایه گان شان، یعنی ویسیگوت ها، فرانک ها و انگلوساکسون ها، هیچ گونه تمایزی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ندارند و از جانبی هم، زمانی تاسیتوس(سناتور و مورخ امپراتوری روم.م) مدعی بود که آلمان ها با هیچ یک از نژاد های دیگر مخلوط نبوده، دارای خون خالص و ساکنین اصلی اروپای شمالی می باشند که برای تردید و تکذیب آن کوچکترین بینه و برهانی وجود ندارد. ضمناً براساس عقیده ی مرسوم، آلمان ها از اعقاب و اخلاف اشکناز(نواسه ی یافث پُر زاد و ولد) می باشند. اشکناز بعد از طی کردن سفر های دور و دراز، به اروپای شمالی آمده اقامت اختیار می کند و سرانجام مردم آلمان را به وجود می آورد.[۲]
پیشرفت های محیرالعقول قرون هژدهم و نزدهم، عرصه های صنعتی و ذهنی در مناطق آلمانی زبان، به این دو باور، یعنی کهنسال بودن آنان و اقبال فزاینده و رو به صعود شمال را مُهر تائید گذاشت. انکشافات متقارن مردم شناسی جسمی و زبان شناسی مقایسه یی، هنوز پایه و اساس این عقیده و باور را بیشتر از پیش استوار و محکم ساخت. پیشرفت مفهوم نژاد با پیشرفت مردم شناسی جسمی، مقارن بود.
دانشمندان غربی، نسل بشر را به نژاد های مختلف تقسیم و در راس همه نـژاد ها، نژاد خویش را قرار داده بودند. عقیده ی مسلط حاکی از آن بود که در تاریخ، نژاد ها جانشین یکدیگر می شوند و هر نـژاد قبل از تحویل اعصاء، برای مدتی صاحب قدرت بوده و سپس به نژاد فعالتر، جا خالی می کند.
ازدحام و جنب و جوش در سواحل انگلستان، هالند، جرمنی واسکاندیناوی و کلوپ های روشنفکری لندن، برلین و ویانا، به مردمان منطقه، این احساس اطمینان و اعتماد را داده بود تا فخرکنند که در این نقطه ی جهان، نـژاد اکتیف و فعال، ساکن می باشد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

میزان برتری و ارجحیت شمال می توانست به واسطه ی مردم شناسانی که از قرن نزدهم به این طرف، بدون وقفه به سنجش و اندازه گیری ضریب سرانسان ها مصروف بودند، اندازه گیری شود. مردم شناسان مذکور با تقسیم بندی انسان ها به درازسرها و پهن سرها، «نورودیک» های شمال را در زمره ی درازسرها و همسایه گان جنوب شان را در قطار پهن سرها قرار دادند.

جای نهایت تعجب است که کاریکاتور طلایی مو وآبی چشم خیال برانگیز تا سال ۱۸۷۰، توجه مردان جوان را به خود جلب نکرد. تیپ فزیکی نورودیک برتر را علم کشف کرده بود و تازه نوبت زبان شناسی بود که برای او، هویت اتنیکی درخشان و دارای ریشه ی کهنسال فراهم نماید! کشف گروه زبانی هند و اروپایی و رابطه اش با برخی زبان های آسیایی، به این پندار که همه زبان های جهان، منشای عبری دارند، یک دفعه و برای همیشه، پایان بخشید.

در براندازی نظریه ی غیرقابل تقسیم بودن نژاد بشری، نه فقط استثمارگران نقش داشتند، بل که در این زمینه، رول علم نیز برازنده بود. به تعقیب کشف ادبیات غنی هندوستان و ایران[؟] به واسطه ی غرب، دانشمندان اروپایی در صدد برآمدند که پل پای نیاکان مشهور و مستقل خود را در فراسوی باغ عدن، یعنی آسیای میانه، هندوستان و ایران بیابند. گرچه زمان این کار گذشته بود و هند و اروپایی و هند و جرمنیک در اوایل قرن نزدهم ابداع گردیده بودند و ماکس مولر و سایر زبان شناسان، استفاده از آریایی را به مقصد تعریف و تشریح هند و اروپایی، توصیه می کردند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پیدایش سفسطه ی عجیب در عرصه ی زبان، دلایل بیشتری برای ثبوت برتریت نژاد آریایی فراهم کرد. با توجه به تحقیقات انجام شده پیرامون زبان های جهان، آن ها را به رویت ساختار اصلی کلمات، به چند دسته ی اصلی(یعنی انفلکتد، آگلوتیناتیف و انالیتیک) تقسیم کردند. اگرچه تقسیم بندی مذکور، اساساً فقط صبغه ی نوع شناسی داشت، مگر این تقسیمات را بسیاری به مفهوم مراحل مختلف رشد و تکامل زبانی، تعبیر می کردند. لسان تک هجایی(آنالیتیک) مانند لسان چینی را از نگاه درجه بندی در قاعده و لسان هند و اروپایی را در رأس قرار دادند. گفته می شد که لسان های هند و اروپایی یا آریایی از حیث رشد و تکامل، به آخرین مرحله ی خویش رسیده اند، لیکن حتی اگر برتری جسمی و زبانی و فرهنگی را زیر نام آریایی جمع کنند، باز هم با فقدان عنصر مهم و اساسی، مواجه استند.

راجر لاثام، برخلاف عقاید بسیاری از دانشمندان که خاستگاه هند و اروپایی ها را آسیا می پنداشتند، مدعی شد که اروپا، زادگاه اصلی هند و اروپایی ها می باشد. در سال ۱۸۶۰ بود که تعدادی از دانشمندان، به خصوص زبان شناسان به انتشار شک و تردید خویش در باره ی آسیایی بودن هند و اروپایی ها پرداختند. در سال ۱۸۷۰، لازاروس گایگر از این نظر که جرمنی را خاستگاه هند و اروپایی می پنداشت، حمایت کرده و این استدلال را مطرح کرد که هند و اروپایی های واقعی، طلایی مو و سفیدپوست بوده اند. مگر شخصی که برای اولین بار این تئوری را توسعه داد، تئودور پوش بود. تئودور پوش در سال ۱۸۷۸، متکی بر نتایج تحقیقات خویش پیرامون منابع تاریخی اقوام مختلف هند و اروپایی ها استدلال کرد که آنان معمولاً دارای چشمان آبی و موی طلایی می باشند؛ حتی برهمن های هند نیز نسبت به

(c) ketabton.com: The Digital Library

کاست های پایینی، از پوست روشن برخوردار می باشند، هر چند این نظر قبلاً توسط کارنارد مالت(مخترع اصطلاح «هند- جرمنیک») مطرح گردیده بود. (برخی منابع، ابداع این اصطلاح را به مستشرق آلمانی به نام جولیوس وان کلاپ روت، نسبت داده اند.م) از این می توان نتیجه گرفت که آریایی ها اصلاً دارای چشمان آبی، موی طلایی، پوست روشن و براساس مدارک مردم شناسی، درازسر می باشند. سپس تیودور پوش به جستجوی مرکز تمامی این مشخصات پرداخته و با تعجب کامل اعلام نمود که مرکز نژاد آریایی اروپا بوده و خاستگاه اصلی آنان باطلاق های اروپای شرقی می باشد. در سال ۱۸۸۳، کارل پنکا، نظریه ی فوق را به شدت تردید نموده، اظهار داشت که محیط زیست ناسالم باطلاق ها نمی تواند زمینه ی رشد و پیشرفت نژاد سفید نیرومند و پُر انرژی را فراهم کند. او با اتکا روی حوزه های مختلف علوم، چون باستان شناسی، زبان شناسی، مردم شناسی و اسطوره شناسی ثابت کرد که جنوب اسکاندیناوی، خاستگاه اصلی آریایی ها بوده، نه منطقه ی دیگر.

تحقیقات و مطالعات کارل پنکا، بعد از یک سلسله بحث و جدل ها، به زودی و به طور گسترده، مورد قبول قرار گرفت. مردم شناسان مشهور، مانند رادولف ویرچو و حتی توماس هاکسلی نیز این نظریه را که آریایی ها را اساساً «نژاد سفید و درازسر» توصیف می کرد، مورد تائید قرار دادند. ماکس مولر، هندو شناس بزرگ از این که به پیدایش این دیوانه گی کمک کرده بود برآشفت و مردم شناسانی را که از «نژاد آریایی»، «خون آریایی»، «موی و چشمان آریایی» بحث می کردند، به شدت مورد انتقاد قرار داد و کار آنان

(c) ketabton.com: The Digital Library

را به جنون تشبیه کرد. البته این نظر زمانی ابراز گردید که کار از کار گذشته بود.
به استثنای اندک کسانی که از ادعای قدیم مبنی برآسیایی بودن هند و اروپایی ها دفاع می کردند، اکثریت عظیم دانشمندان بر این نظر موافق بودند که اروپا، خاستگاه اصلی هند و اروپایی ها می باشد.
بیشترین مباحثات و منازعات روی زادگاه اولیه ی هند و اروپایی ها، بین دو گروه از دانشمندان، به میان آمد. به موجب استدلال یکی از این دو گروه، اروپای شمالی، خاستگاه اصلی هند و اروپایی ها می باشد. گوستاف کوسینا (باستان شناس آلمانی) و پیروانش و هرمان هیرت(زبان شناس) و بسیاری دیگر از این نظر حمایت و پشتیبانی می کردند. برعکس اوتو شرادر، سیگموند فیست، اُلفانس نهرینگ، ویلهیلم برندنستین و ویلهیلم کوپرس، عقیده داشتند که خاستگاه اولیه ی هند و اروپایی ها در یکی از این دشت ها (اروپا یا آسیا) واقع اند. برخی دیگر، موضع میانه را اختیار کردند و عده ای هم چاره ی مضحکی را مطرح نمودند. به طور مثال: چارلز موریس امریکایی مدعی شد که آریایی ها اولیه، ساکنین قفقاز بوده در همین منطقه، آنان نه فقط لسان خود را به کمال می رسانند، بل که شور و شوق خویش را نیز از همسایه گان تیره تر جنوبی شان اخذ می کنند. کوکامانیا بال گنگادار تایلک، اعلام کرد که قطب شمال، زادگاه اصلی آریایی می باشد و برای ثبوت نظر خویش، کلیه دلائل ومدارک اساطیری را در یک مونوگراف، گردآوری کرد. این نظر غیر قابل باور، حداقل یک حامی پُر شور و شوق یافت. این شخص، جورج بیدن کاپ بود که با خلاصه نمودن تحقیقت دانشمند هندی و افزودن مدارک بیشتر به آن، کتاب خود را منتشر ساخت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

قبل از جنگ، به مقایسه ی منابع و نشرات زبان شناسی، تا حدودی افسانه ی برتری نژادی آریایی در ژورنال های مردم شناسی، صریحاً ملاحظه می شد و این، یک پدیده ی گسترده بود. تا این که عواقب بیان سیاسی اش باعث شد مورد تکفیر و لعنت دنیای اکادمیک قرار گیرد.

منبع و توضیح:

1- In search of the Indo-Europeans Language,Archaeology And Myth.

۲- مشتی از اراجیف، افتراء، یاوه گویی، دروغپردازی، تحقیر و توهین که به نام کتب تاریخی در باره ی برخی اقوام شرق، به ویژه تورکان، به دسترس ما قرار گرفته، تولیدات کثیف و گمراه کننده ی مورخینی ست که اخلاف و بازمانده گان همین هویت گم کرده گان آواره و مبتلا به مرض وخیم اسکیزوفرنی و جوینده گان مایوس قبیله ی گم شده ی بنی اسراییل می باشند.

افسانه بافی ها و دروغ پردازی های حضرات مورخین غربی، یکی و دوتا نیستند که در این جا به ذکر آن ها پرداخت، بل که از حساب بیرون اند. همه ی نوشته های آنان در مورد ترکان غرض آلود و آمیخته با تعصب است. مسوولیت هر نویسنده ی متعهد و باوجدان است که با افشای جعلیات و دروغ های مورخین جعلکار، سهم و دین خویش را ادا نمایند. البته نباید فرموش و یا انکار کرد که مورخینی هم موجود بوده و استند که یا از ترس عذاب وجدان و یا غیر قابل کتمان بودن اسناد و مدارک تاریخی نخواسته و یا نتوانسته اند علم تاریخ را ملوث نمایند؛ لیکن تعداد آنان اندک و انگشت شمار است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

لئون پالیاکوف از قول ایساک تایلر(مستشرق ا نگلیسی) در صفحه ی «۲۶۶» کتاب خویش(افسانه ی آریایی) از منازعات جالب و آموزنده ی دانشمندان آلمانی و فرانسوی، یعنی که کی را آریایی ساخته اند، یاد می کند که فشرده ی ترجمه ی آن از این قرار است:

دانشمندان آلمانی ادعا می کردند که آریایی ها اولیه، آلمانی ها استند که از نژاد درازسر بوده و دارای قامت بلند و چشمان آبی می باشند. همین آلمان ها اند که فرانسوی ها و دیگران را آریایی ساخته اند. بر عکس دانشمندان فرانسوی مدعی بودند که آریایی ها پهن سر بوده و «گال ها» نماینده ی واقعی آریایی های اصیل می باشند و فرانسوی ها دیگران (به شمول آلمان ها) را آریایی ساخته اند. هر دو طرف ادعا می کردند که نیاکان شان از نژاد پاک و خالص آریایی های فاتح بوده اند.

منازعات دانشمندان فرانسوی و آلمانی، بزرگترین درسی ست برای کسانی که هنوز در دنیای رویا به سر می برند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

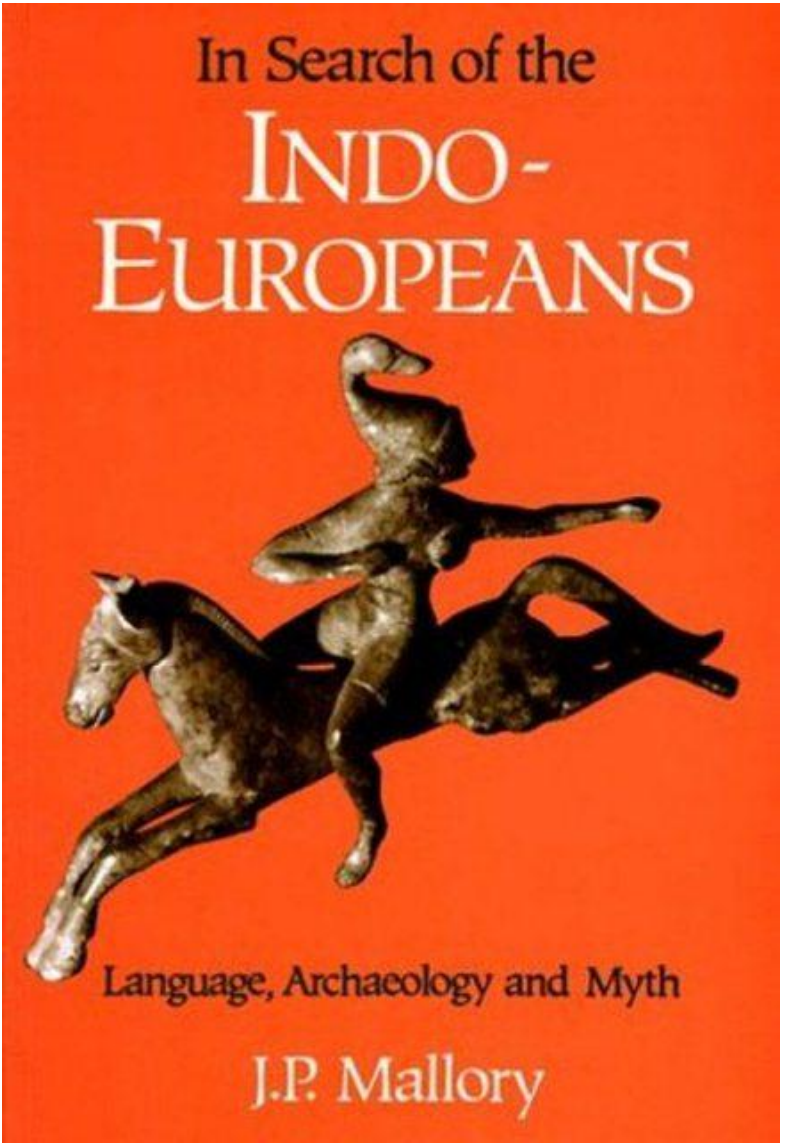

(c) ketabton.com: The Digital Library

پیدایش افسانه ی آریا و آریایی نژاد

حسین حسنی

چه گونه گی پیدایش افسانه ی آریا برای اولین بار توسط یک نویسنده ی فرانسوی(ارتو دو گوبینو) در سال ۱۸۱۶ مطرح شد. او، هوادار سلطنت قانونی خانواده ی بوربون ضد آزادمنشی و ضد دیموکراسی است که آزادی خواه معروف(آلکسی دوتو کوبل) هنگامی که وزیر امور خارجه در جمهوری دوم بود، وی را در دفتر خود استخدام کرد. گوبینو، سپس حرفه ی دیپلومات را پیشه ی خود کرد. کتاب اساسی وی زیر عنوان «گفت و گو در باب نابرابری نژاد های بشری»، افسانه ی آریایی ها را برای توجیه نابرابری اجتماعی در درون هر یک از ملت ها به کار می گرفت، یعنی میان اشراف و مردم عادی، اختلاف نژادی است. اشراف اروپایی، همه از آریا ها، یعنی نژادی که برحسب طبیعت مسلط و تمدن را خلق کرده است، منشعب می شوند. برخی از شاگردان گوبینو، چون واشر دو لاپوژ و آمون کوشش کردند تا این نظریه ها را از دیدگاه علمی مورد بررسی قرار دهند و بدین منظور از علم آمار بر پایه ی اندازه گیری جمجمه های انسانی، مدد گرفتند. از این جاست که قانون ادعایی جامعه شناسی آمون پایه گرفت که براساس آن «درازسران»(یعنی آریایی ها) در شهر ها، بیشتر از روستا ها استند. بعد ها معلوم شد که این قانون یکسره نادرست است. البته از دیدگاه زیست شناسی، نژاد هایی وجود دارند که از رهگذر توافق آماری، برخی از عوامل وراثتی، مثل رنگ پوست، پیچیده گی مو، گروه های خونی و نظیر آن ها در میان افراد تشکیل دهنده ی این نژاد ها از حیث ژن های موجود در سلول های مولد، مشخص می شوند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

دومین پایه گذار آریایی گرایی، هوستون استیوارت چمبرلن(۱۸۵۵– ۱۹۲۷)، پسر یک فرمانده ی نیروی دریایی، دوست و داماد واگنر، بیمار عصبی و ستایشگر شیدای جرمن ها(که در سال ۱۹۱۷ و در بحبوبه ی جنگ، به تابعیت آلمان درآمد) است. او در سال ۱۸۹۹ و در اثر عظیم ۱۲۲۰ صفحه یی خود زیر عنوان «پایه های قرن بیستم» با استفاده از افسانه ی مردم آریایی، به مدح آلمانیان پرداخت. این نویسنده به جای این که مانند گوبینو، آریاییان را با یک طبقه، یعنی اریستوکراسی، یکی بداند، آنان را با یک ملت، یعنی آلمان، یکی دانست و چنین نوشت: «تتون، روح تمدن است. اهمیت هر ملت به عنوان قدرت زنده ی امروزی، متناسب با خون اصیل جمعیت آلمانی آن است.»

از سوی دیگر، چمبرلن کوشید تا نشان دهد که همه نابغه های عالم بشریت، ژول سزار، اسکندر کبیر، جیوتو، لیوناردو داوینچی، گالیله و ولتر از آلمانیان باستان بوده اند. به نظر وی، شخص مسیح نیز از آلمانیان باستان بوده است، یعنی آریایی: «هرکه ادعا کرده است که مسیح، یهودی بوده است، یا بلاهت خود را نشان داده و یا این که دروغ گفته است. مسیح، یهودی نبوده است.»

بعد ها نهضت ناسیونال سوسیالیست، نظر های جمرلن را پایه ی عقیده های خود قرار داده و در جهت یک ضد یهودی گرایی بی کم و کاست، تغییر می خورد. هتلر می خواست همه ی آلمانیان را آریایی به معنی نژادی کلمه، یعنی که درازسر، بلند اندام با موهای روشن و چشمان آبی استند، تعریف کند که این تعریف ناممکن بود؛ چون روسای نازی که هیچ کدام شان این کیفیت را نداشتند، لاعلاج از زاویه ی مبارزه میان این دو نژاد، گیر می ماندند. افسانه ی نژاد آریایی بدین سان به کار جوان سازی نظریات ضد

(c) ketabton.com: The Digital Library

یهودی درآمد و بعد ها باعث کشته شدن شش میلیون یهودی در جنگ جهانی دوم توسط آریاییان شد.(۱)
شگفت ترین سوء استفاده ای که از کلمه ی نژاد شده، در مورد آرییان است. این اسم، بیش از هر اسم دیگر، دارای معنی سیاسی است و مدتی اساس قوه ی مقننه ی آلمان به اصطلاح «آریایی»، محسوب می شد.
کلمه ی آریا برای اولین بار از دیدگاه زبان شناسی توسط سرویلیام جونز (فیلسوف انگلیسی) به مغرب آورده شد. وی مدتی در هند به سر برده و زبان های آسیایی، خاصه زبان سانسکریت را مطالعه کرده بود. او، عنوان آریایی را به این زبان ها داد. بعد از او، مطالعه ی پیوند ها میان زبان ها را شله گیل و پونسن در انگلستان و زبان شناس جوانی که اصلیت آلمانی داشت، به نام ماکس مولر، از سرگرفت. این تحقیقات نشان دادند که میان زبان هایی که در اروپا با آن ها تکلم می شود، شباهت های لغوی موجود اند و برای نامگذاری این دو گروه زبان، عنوان «آریایی» یا « هند و ژرمنی»داد. ظاهراً ماکس مولر، نخستین کسی بود که گروه خالق زبان های آریایی را «نژاد آریایی» نام نهاد. وی این گروه را که به وسیله ی زبان چنین موثر و انعطاف پذیر برای بیان، کشف کرده بود، قوم برتر شمرد.
در سالیان بعد، فرضیه های مربوط به سرزمین ابتدایی اروپاییان، توجه بسیاری از مردم شناسان و تاریخ دانان را به خود جلب کرد و نظریه هایی پدید آمدند و هر کسی به دفاع از یکی از آن ها برخاستند. سرزمین آریا ها را ناحیه ی بالتیک آلمان، روسیه، هند، افریقای شمالی و حتی ایران دانسته اند. بر این عدم اطمینان نسبت به سرزمین اصلی آرییان، عدم اطمینان نسبت به ظاهر جسم های آنان نیز افزوده شد که بنابر این دلیل ها، ماکس مولر

(c) ketabton.com: The Digital Library

سرانجام قبول کرد که کلمه ی آریایی را نمی توان بـه کـار بـرد و در انکـار کامل عقیده ی پیشین خویش، تـاخیر کـرده بـود. در ایـن فاصـله ی زمـانی، مفهوم آریایی را دانشمندان فراوان دوباره مورد بحث و گفتگو قرار دادنـد و نظریه ی ماکس مولر که نژاد آریایی، نژاد اصـیل و برتـر اسـت، مـورد تاییـد قرار نگرفت؛ چرا که خود ماکس مولر هم به این نتیجه رسیده بود.(۲)
با استناد به این گفته هـای بزرگـان، تـا بـه حـال هـیچ آریـایی را در خیابـانی ندیده ایم و یا هیچ اسکلتی کشف نشده است که ثابت شود از نـژاد آریـایی باشد.
با توجه به نگارش های:

۱- موریس دو وروژه
۲- اتمر کالاین برگ

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژاد آریایی

(بررسی چه گونه گی پیدایش و گسترش یک نظریه ی نژادپرستانه)

رضا مرادی غیاث آبادی

درآمد:

سال‌ها پیش در کتاب «مهاجرت‌های آریاییان» کوشیدم با شواهد متعدد باستان‌شناسی، باستان- زمین‌شناسی و نیز اسطوره‌شناسی و متون کهن، دلایلی در رد فرضیه ی مهاجرت آریاییان به ایران ارائه کنم، اما اکنون و با توجه به مجموعه شواهد موجود، بر این باورم بیش از آن که لازم باشد در رد چنین فرضیه‌ای سخن راند، لازم است نشان داده شود اصطلاح «نژاد آریایی» (Aryan race) در اروپا و در میانه‌های سده ی نوزدهم میلادی به مقاصد نژادپرستانه و بهره گیری های استعماری وضع شد و بر روی آن تبلیغات گسترده‌ای انجام گرفت. با این که عمر این نظریه در میانه‌های سده ی بیستم به پایان رسید و اروپا و دانشمندان جهان از آن دست برداشتند(برای نمونه بنگرید به مدخل Aryan در دانشنامه ی بریتانیکا)، اما در میان عوام کشور های شرقی و برای مقاصد استعماری زنده نگاه داشته شده و مورد سوءاستفاده ی قدرت‌های استعماری و نفاق‌افکنان قرار می گیرد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوبیدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن.

سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم، خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر، خود را آریایی ندانند و این تعارض، تداوم داشته باشد. مفهوم نژاد آریایی از فرضیه‌ای سرچشمه می گیرد که بر اساس آن هند و اروپایی زبانانِ اصلی و فرزندان آنان تا عصر حاضر، یک نژاد متمایز بوده و

(c) ketabton.com: The Digital Library

یا زیر مجموعه ای از نژاد بزرگتر قفقازی می باشند.* اعتقاد به وجود نژاد آریایی با عنوان «آریایی گرایی»(Aryanism) نیز تعبیر می گردد.

*Mish, Frederic C. (1994), Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary Springfield, Massachusetts, U.S.A.; Merriam-Webster, See original definition (definition #1) of "Aryan" in English, P. 66.

این در حالی ست که نظریه و اصطلاح آریایی در زمان پیدایش خود به ساده گی یک مفهوم زبان‌شناختی و فاقد مفهوم نژادی/ قومیتی بود، اما بعدها این اصطلاح به صورت یک ایدئولوژی برای تحریک حس نژادپرستی در انگاره‌ها و اهداف استعماری و سلطه گرانه قرار گرفت. این اصطلاح به ویژه در عقاید نازی‌ها و نئونازی‌ها استفاده شد(بنگرید به پایین‌تر) و به همین شکل نیز در میان گروه های دیگری مانند معتقدان به برتری نژاد سفید آریایی و آریا- صوفی های پیرو علوم غیبی و خفیه که معتقد بودند این نژاد پاک از ستاره ی دبران به کره ی زمین آمده و باید نسل آنان با مهندسی ژنتیک اصلاح شود، به کار گرفته شد.

«نژاد آریایی»، اصطلاح و مفهومی ست که بدون آن که ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این، نامی ست که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم، موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره ی جهان را به همراه داشته است.

شایسته است که مردمان جوامع ستم کشیده ی مشرق‌زمین، بیش از گذشته توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی»(همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان، مفهوم فرهنگی و

(c) ketabton.com: The Digital Library

جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبسته گی را برای همه گان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.

آریایی و زبان‌شناسی:

در قرن هجدهم میلادی، اجدادِ زبان‌های هند و ایرانی به عنوان باستانی‌ترین گونه ی زبان‌های هند و اروپایی شناخته می‌شدند. بنابر این، واژه ی آریایی، نه تنها برای معرفی مردمان هند و ایرانی، بل که برای معرفی تمام متکلمانِ بومی زبان‌های هند و اروپایی، شامل یونانی‌ها، آلمانی‌ها و نیز کسانی که بهَ زبان لاتین صحبت می کردند، پذیرفته شد. سپس چنین مطرح شد که امریکایی‌ها، سلت‌ها، آلبانیایی‌ها و اسلاوها نیز به همان گروه تعلق دارند. البته این که تمام این زبان‌ها دارای یک ریشه ی مشترک به نام زبان هند و اروپایی نخستین(که مردم باستان به آن صحبت می کردند) باشند، مورد بحث و محل تردید بود. کاربرد اولیه ی اصطلاح «آریایی» در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، منحصراً برای اشاره به «هند و اروپایی زبانان اولیه» بود.*

*Widney, Joseph P. (1907), Race Life of the Aryan Peoples, New York: Funk & Wagnalls; Mish, Frederic C. (1994), Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary Springfield, Massachuetts, U.S.A.; Merriam-Webster, P. 66.

در سده ی نوزدهم میلادی، زبان‌شناسان هنوز بر این گمان بودند که برتری یک زبان از روی قدمت آن مشخص می گردد و می پنداشتند که آن زبان از تبار و دودمان خالص برخوردار است. پس از آن به‌رغم قدمت الفبای یونانی، زبان‌شناس سوییسی(آدولف پیکته)(Adolphe Pictet) در سال ۱۸۳۷ بر

(c) ketabton.com: The Digital Library

اساس این فرض که زبان سنسکریت، قدیمی‌ترین زبان هند و اروپایی است و نیز با توجه به نظریه ی مردودی که نام ایرلندی جزیره ی ایرلند، یعنی «ایره» (Éire) را از نظر علم ریشه‌شناسی واژه‌ها (اتیمولوژی) با واژه ی «آریایی» (Aryan) در پیوند می‌دانست، ایده ی به کارگیری اصطلاح «آریایی» را برای همه خانواده ی زبان‌های هند و اروپایی وضع کرد. پیش از او در اواخر سده ی هجدهم میلادی، ویلیام جونز(William Jones) زبان‌شناس انگلیسی و آشنا با زبان فارسی و سنسکریت، متوجه خویشاوندی این دو زبان با یکدیگر و نیز با زبان های اروپایی شده بود و رابطه میان آن ها را شناسایی کرده بود.

بر این اساس، دیکتاتور های وقت اروپایی در تلاشی برای متقاعد کردن خود مبنی بر این که مردم کشور شان نیز از نسل مردمان سنسکریتی امروزی شامل هند، پاکستان، ایران و افغانستان استند، خود را آریایی نامیدند. اساس این کار در سال ۱۸۰۸ توسط فردریش شِلگِل(Friedrich Schlegel) پایه‌گذاری گردید. شلگل که محقق برجسته‌ای در زمینه ی زبان‌های هند و اروپایی بود، در نظریه‌ای واژه‌های هند و ایرانی را به شکل آلمانی واژه ی آنِر(honor به معنای «شرف/ نجابت») در زبان هند و اروپایی آغازین (به اختصار: PIE) و نیز به نام‌های آلمانی قدیمی‌تر که دارای واژه ی آریو (ario-) بودند- مانند نام جنگجوی آلمانی «آریوویستوس» (Ariovistus)- مرتبط کرد. شلگل این فرضیه را بنیاد نهاد که ورای ارتباط واژه ی آریا (Arya-) به زبان‌های هند و ایرانی، در حقیقت این واژه، اصطلاحی ست که مردمان هند و اروپایی خود را به آن می‌نامیده‌اند و

(c) ketabton.com: The Digital Library

مفهومی به معنای «مردمان نجیب/ شریف» (Honorable people) دارد؛ فرضیه‌ای که صحت آن همچنان مورد تردید قرار دارد.*

*Watkins, Calvert (2000), "Aryan", American Heritage Dictionary of the English Language (4th ed.), New York: Houghton Mifflin.

آریایی و نژادپرستی:

در قرن نوزدهم میلادی، انسان‌شناسی زیستی توسط عده‌ای به صورت نژادپرستی علمی ظاهر شد و نژاد آریایی به عنوان یکی از زیرشاخه‌های نژاد قفقازی(Europid race-Caucasian or) تعریف گردید. این نژاد از نظر آنان، شامل همه ی هند و اروپایی زبانانی می‌شد که نیاکان آنان هند و اروپایی‌های اولیه بودند و پس از سده‌های میانه، در شمال هند، سریلانکا، مالدیو، پاکستان، گُجَرات، مهاراشترا، بنگلادش، نپال، شرق و شمال شرقی هند، اروپا، آسیا، روسیه، بخش انگلیسی زبان امریکا، کِبک، جنوب امریکای لاتین، افریقای جنوبی، استرالیا، نیوزیلند، ارمنستان، ایران، افغانستان و تاجیکستان سکنی گزیدند.*

*Rand McNally's World Atlas, International Edition (1944), Chicago; Rand McNally Map: "Races of Mankind", pp. 278–۲۷۹

در دهه ی ۱۸۵۰ میلادی، آرتور دو گوبینو(Arthur de Gobineau) در کتابی با نام «یادداشتی بر نابرابری نژادهای انسانی»، استدلال کرد که «آریان»، همان تمدن هند و اروپایی پیش‌تاریخی است که زبان‌شناسان از آن سخن رانده‌اند. بعدها گوبینو اعتقاد پیدا کرد که تنها سه نژاد اصلی شامل سفید، زرد و سیاه وجود داشته است و بقیه ی نژادها از ازدواج بین نژادی (به ویژه با افراد سفید) به وجود آمده‌اند. او حتی ادعا کرد که ازدواج بین

(c) ketabton.com: The Digital Library

نـژادی، سـبب هـرج و مـرج در نژادهـا شـده اسـت. بـر طبـق نظـر گوبینـو، آریایی های شمال اروپا، نژاد برتر بودند که به طـور کامـل از لحـاظ نـژادی، خالص باقی مانده‌اند. از نظر او، مردمان جنوب اروپا(شـامل اسـپانیا و جنـوب فرانسه)، شرق اروپا، شمال افریقا، خاورمیانه، ایـران، هنـد و آسـیای مرکـزی کاملاً با نژاد های غیر آریـایی آمیختـه شـده انـد و دارای ارزشـی بـه مراتـب پایین تر استند. به عبارت دیگر، میان آریاانگاران نیز سـتیزهایی بـر سـر میـزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته ای از آنان بنا به مصـالح و منـافع خـود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند.

در دهه ی ۱۸۸۰ میلادی، تعدادی از زبـان‌شناسـان و انسـان‌شناسـان، اسـتدلال کردند که خاستگاه اقوام آریایی در جایی از شمال اروپا بوده است. هدف از طرح این موضوع آن بود کـه بـه طـور غیـر مسـتقیم، منشـای اولیـه ی وداهـا (Vedas) و آیین هندو (Hinduism) را در اروپا معرفی کنند؛ ادعایی کـه آشکارا هم نشانه ی جهل و هم نشانه ی نژادپرستی بود.

پس از آن که یک زبان‌شناس به نام کارل پنکا(Karl Penka) این ایده کـه منشای اولیه ی اقوام آریایی، شبه جزیره ی اسکاندیناوی بوده است را مطرح کرد، منطقه ی خاصی در شمال اروپا به عنوان خاستگاه اولیه ی آریاییـان در نظر گرفته شد. او همچنین معتقـد بـود کـه آریاییـان بایـد بـا ویـژه گـی‌هـای ظاهری مردمان شمال اروپا، یعنی موهای بور و چشمان آبـی شـناخته شـده و متمایز گردند. این نظریه توسط زیست‌شناس مشهور، توماس هنری هاکسـلی (Thomas Henry Huxley) مورد تأییـد واقـع شـد و هاکسـلی، واژه ی «زانتوکرُی»(Xanthochroi) را برای نامیدن سفیدپوستان اروپا ابداع کـرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

وی در مقابل از واژه ی «مِلانوکرُی»(Melanochroi) برای مردمان تیره تر منطقه ی مدیترانه، استفاده کرد.*

*Huxley, Thomas (1890), The Aryan Question and (Pre-Historic Man, Nineteenth Century) (XI/1890).

ماکس مولر(Max Müller)، زبان‌شناس و مشاور ملکه ی بریتانیا به عنوان نخستین نویسنده‌ای که از واژه ی آریایی به عنوان یک نژاد صحبت می کند، شناخته می‌شود. او در تدریس درسی با عنوان «علم زبان» (Science of Language) در سال ۱۸۶۱ میلادی*، واژه ی آریایی را به صورت «یک نژاد» معرفی کرد، اما در آن زمان، اصطلاح «نژاد»، صرفاً معنای «یک گروه از قبایل یا مردم» را داشت.

*Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze (europee (1870)-1914)", in Cromohs, (Italian).

هنگامی که از سخنان ماکس مولر در مورد نژاد آریایی، چنین برداشت شد که این نژاد، یک زیرگروه انسانی متمایز از لحاظ زیست‌شناسی است، او فوراً تصریح کرد که منظور او به سادگی بخشی از یک دودمان بوده است. وی پافشاری کرد که این بسیار خطرناک است که علم زبان شناسی با انسان شناسی مخلوط گردد: «من باید تکرار کنم که این بسیار نادرست است که در باره ی خون(نژاد) آریایی به عنوان سرآغاز دستور زبان جمجمه کشیده‌ها/ دولیکوسِفالی‌ها(Dolichocephalic Grammar) صحبت شود».* او مخالفت خود با این روش را در سال ۱۸۸۸ در مقاله ای تحت عنوان «زنده گینامه ی واژه‌ها و سرزمین آریاها» (Biographies of words and the home of the Aryas) مطرح کرد.**

(c) ketabton.com: The Digital Library

*Speech before the University of Stassbourg, 1872, Chaudhuri, Nirad, Scholar Extraordinary: The Life of Professor the Rt. Hon; Max Muller, Freidrich (1974), Chatto and Windus, p. 313.
**Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870)-1914)", in Cromohs, (Italian).

با این حال مولر، مسوول گسترش انسان‌شناسی نژادی و تأثیر کارهای آرتور دو گوبینو بود. چنان که گفته شد، آرتور دو گوبینو کسی بود که مدعی شد هند و اروپاییان، شاخه ی برتری از نژاد انسانی را نماینده گی می‌کنند. تعدادی از نویسنده گان بعدی، مانند انسان‌شناس فرانسوی واشر دو لپوژ (Georges Vacher de Lapouge) در کتابش تحت عنوان «آریایی» (L'Aryen) ادعا کرد که این شاخه ی برتر می‌تواند به وسیله ی ویژه گی‌های زیست‌شناسی و با استفاده از شاخص جمجمه یا سنجش شکل سر (Cephalic index) یا شاخص‌های دیگر، شناخته شود (در باره ی لپوژ، همچنین بنگرید به پایین تر و بخش آریایی و یهودستیزی نازیسم). او همچنین ادعا کرد اروپاییانی که «موی بور و جمجمه های کشیده» دارند و با چنین ویژه گی‌هایی در شمال اروپا دیده می‌شوند، به طور طبیعی رهبرانی استند که مقدر گردیده‌اند تا بر انسان‌های «جمجمه کوتاه/ براکیوسِفالی» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند.*

*Vacher de Lapouge (trans Clossen, C), Georges (1899). "Old and New Aspects of the Aryan Question". The American Journal of Sociology 5 (3): pp. 329–۳۴۶

تقسیم‌بندی نژاد قفقازی به سه نژاد آریایی، سامی و حامی، در اصل، مبنای زبان‌شناسی داشت و بر اساس انسان‌شناسی زیستی نبود. بر اساس انسان‌شناسی

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیستی، نژاد قفقازی به سه نژاد نوردیک(ژرمن)، آلپی و مدیترانه یی تقسیم‌بندی می‌شد؛ اما بعدها نژاد آریایی که بر مبنای تقسیم‌بندی زبان‌شناسی بود، در بین برخی از باستان‌شناسان و زبان‌شناسان، به نژاد نوردیک که مبنایی فیزیکی(ظاهری) داشت، بسیار نزدیک گردید و یکسان تلقی شد.
این ادعا در طی قرن نوزدهم بسیار جدی شد. در میانه ی این قرن، باور رایج بر این بود که خاستگاه نژاد آریایی، مناطق جنوب غربی استپ، در روسیه ی امروزی بوده است، اما در اواخر قرن نوزدهم، نظریه ی استپ در ارتباط با خاستگاه آریایی‌ها به واسطه ی نظریه ی دیگری که مدعی بود منشای اقوام آریایی در ژرمن باستان(Ancient Germany) یا اسکاندیناوی بوده و یا حداقل قوم اصلی آریایی در مناطق مذکور حفظ گردیده اند، به چالش کشیده شد.
تئوری منشای ژرمنی داشتن زبان آریایی در سال ۱۹۰۲ میلادی به ویژه توسط زبان‌شناس و باستان‌شناس آلمانی گوستاو کاسینا (Gustaf Kossinna) بسط داده شد. او ادعا کرد که هند و اروپایی‌های اولیه، همان مردم متعلق به «فرهنگ ظروف طنابی شکل»* در عصر نوسنگی آلمان (Neolithic Germany) بوده‌اند. این عقیده در اوایل قرن بیستم به شکلی وسیع هم در محافل فکری اروپا و هم در بین عوام رایج گردید** و در سال ۱۹۳۹ به صورت موضوعی با عنوان «ژرمن‌های طنابی شکل» (Corded-Nordics) در کتاب «نژاد های اروپا»، نوشته ی انسان‌شناس امریکایی کارلتون استیونز کان(Carleton S. Coon)، بازتاب یافت.
* فرهنگ ظروف طنابی‌شکل(Corded Ware culture) یکی از افق‌های متعدد باستان‌شناسی اروپاست که در اواخر عصر نوسنگی آغاز شد؛

(c) ketabton.com: The Digital Library

در عصر مس رشد و گسترش یافت و در اوایل عصر مفرغ به اوج خود رسید. این فرهنگ به وسیله ی عده‌ای از پژوهشگران به برخی از زبان‌های خانواده ی هند و اروپایی، ارتباط داده می‌شد.

**Arvidsson, Stefan (2006). Aryan Idols. USA: University of Chicago Press, p. 143.

چنین ادعا هایی موجب شد تا انسان‌شناسان دیگر، دست به اعتراض زنند. در آلمان، پزشک و مورخی به نام رادولف فیرخو(Rudolf Virchow) مطالعه‌ای را در ارتباط با جمجمه سنجی(Craniometry) آغاز کرد که این مطالعه سبب شد، او در سال ۱۸۸۵ در کنگره ی انسان شناسی در کارلسروهه، از موضوع «شهود نوردیک»(Nordic mysticism) به شدت انتقاد کند. در همان کنگره، یکی از همکاران او با نام جوزف کلمن (Josef Kollmann) عنوان کرد که مردم اروپا، صرف نظر از این که انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و اسپانیایی باشند، «به ترکیبی از نژادهای مختلف» تعلق دارند. به علاوه او فاش کرد که «نتایج جمجمه‌شناسی، خلاف هرگونه نظریه ی مربوط به برتری این یا آن نژاد اروپایی نسبت به سایر نژادهاست».*

*Andrea Orsucci (1998), “Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870)-1914)”, in Cromohs, (Italian).

مشارکت فیرخو در این مناقشه، مجادله ی عمومی را جرقه زد. هیوستون استوارت چمبرلن(که در ادامه در باره‌اش خواهیم نوشت) یک حمایت کننده ی قوی از برتری نژاد آریایی بود که به جزئیات مناقشه های عمومی مطرح شده توسط جوزف کلمن حمله کرد. اگرچه نظریه ی «نژاد آریایی»، جنبه ی عمومی پیدا کرده بود، اما برخی از نویسنده گان به ویژه در آلمان، از نظرات فیرخو دفاع کردند. در این میان به طور خاص می‌توان به اتو شرادر

(c) ketabton.com: The Digital Library

(Otto Schrader) زبان‌شناس و مورخ آلمانی، رادولف فون جرینگ (Rudolph von Jhering)، حقوقدان آلمانی و رابرت هارتمن (Robert Hartmann) متخصص تاریخ طبیعی و مردم‌شناس آلمانی اشاره کرد. هارتمن که یک نژادشناس نیز بود، پیشنهاد کرد که به کارگیری مفهوم «آریایی» در انسان‌شناسی، ممنوع گردد.*

*Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze (europee (1870)-1914)", in Cromohs, (Italian).

در ایالات متحده ی امریکا، کتاب پُر فروش سال ۱۹۰۷ میلادی با عنوان «زنده گی نژادی مردمان آریایی»، نوشته ی یک پزشک و کشیش امریکایی به نام جوزف پُمِرُی ویدنی(Joseph Pomeroy Widney) توانست این عقیده را در اذهان عمومی مردم امریکا، تقویت کند که واژه ی «آریایی»، اصطلاح مناسب برای شناخت هویت تمامی هند و اروپاییان است و به «امریکایی‌های آریایی»(Aryan Americans) یا همان امریکایی‌های اروپایی(European American) که آن بخشی از شهروندان ایالات متحده استند که نیاکان آنان اروپایی الاصل می باشند، مقدر شده است که تقدیر متصور* مبنی بر شکلگیری امپراتوری امریکا** را به انجام برسانند.

* تقدیر متصور(Manifest Destiny)، عقیده‌ای امریکایی در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی بود. بر طبق این عقیده بر ایالات متحده مقدر گردیده است که در سراسر قاره ی امریکای شمالی توسعه و گسترش یابد. این عقیده توسط دیموکرات های امریکا در سال ۱۸۴۰ میلادی برای توجیه جنگ با مکزیک به کار گرفته شد.** امپراتوری امریکا(American Empire/ American Imperialism)، اصطلاحی ست برای بیان

(c) ketabton.com: The Digital Library

سلطه ی اقتصادی، نظامی و فرهنگی ایالات متحده بر سایر کشورها. این مفهوم برای نخستین بار در دوره ی ریاست جمهوری جیمز پولک (James K. Polk) معروف شد. جیمز پولک در سال ۱۸۴۶ میلادی، جنگ امریکا و مکزیک را براه انداخت که منجر به الحاق دو منطقه ی کالیفرنیا و گدسدن پرچس(Gadsden purchase) به ایالات متحده شد.

در همان هنگام، یعنی در اوایل قرن بیستم اروپا، یک زبان‌شناس آلمانی به نام هرمان هرت(Hermann Hirt) در سال ۱۹۰۵ میلادی و در کتاب «هند و آلمانی»(Die Indogermanen) با اطمینان اعلام کرد که بدون این که جای پرسشی وجود داشته باشد، جلگه‌های شمال آلمان، خاستگاه اولیه ی زبان‌های هند و اروپایی بوده است. او همچنین «تیره ی بور» (Blond type) را به جمعیت اصلی هند و اروپایی‌های «خالص» معاصر، مرتبط کرد. هرمان هرت به صورت پیوسته از اصطلاح «هند و آلمانی‌ها» (Indogermanen) و نه «آریایی‌ها» (Arier) برای ارجاع به هند و اروپاییان، استفاده می‌کرد. در واقع بازشناسایی هویت هند و اروپاییان به وسیله ی تمدنی در شمال آلمان موسوم به «فرهنگ ظروف طنابی‌شکل» (بنگرید به بالاتر) چنین موضعی را تقویت کرد؛ چنان که پیش از این گفته شد، این نظریه را ابتدا گوستاو کاسینا مطرح کرد و طی دو دهه ی بعدی، مقبولیت زیادی پیدا کرد تا این که گوردون چایلد (Vere Gordon Childe) باستان‌شناس مشهور آسترالیایی در سال ۱۹۲۹ و در کتاب «آریاییان، مطالعه‌ای بر خاستگاه مردمان هند و اروپایی» (ترجمه ی فارسی از محمدتقی فرامرزی، تهران، ۱۳۸۶) نتیجه گرفت که: «برتری فیزیکی مردمان شمال اروپا، آنان را شایسته ی داشتن یک زبان برتر

(c) ketabton.com: The Digital Library

نیز کرده است.» هرچند گوردون چایلد، بعدها از بیان چنین نظریه ای اظهار تأسف کرد، اما تصور برخوردار بودن از یک زبان برتر، تبدیل به موضوعی مبتنی بر غرور ملی در محافل تحصیل کرده ی آلمان شد.

کاربرد این اصطلاح، کماکان در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی رواج داشت. یکی از مثال هایی که کاربرد چنین اصطلاحی را در سال ۱۹۲۰ نشان می‌دهد، کتاب «دورنمای تاریخ»* اثر هربرت جورج ولز(Herbert George Wells) است. او در این کتاب در باره ی دست آوردهای مردم آریایی می‌نویسد و بیان می کند که آنان چه گونه «شیوه‌های مدنیت را آموختند» و در حالی که «ساراگون دوم و سارادانا‌پالوس(آخرین پادشاه آشور به روایت کتسیاس) بر آشور حکومت می کردند، در همان حال با بابل، سوریه و مصر در جنگ بودند.» از همین رو، ولز مدعی شد که آریایی‌ها سرانجام تمام مردمان جهان، همچون سامی‌ها، اژه یی‌ها و مصری‌ها را مطیع خود ساختند.*

*Wells, H. G. (1920), The Outline of History, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times, pp. 271- 285.
*Wells, H. G., Describes the origin of the Aryans (Proto-Indo) Europeans):
((http://www.bartleby.com/86/19.html.

در ویرایش سال ۱۹۴۴ اطلس جهان که به وسیله رَند مک نالی (Rand McNally) تهیه شده بود*، نژاد آریایی به عنوان یکی از ده دسته‌بندی نژادی عمده ی نوع بشر، ترسیم شده است. همچنین پائول اندرسون، نویسنده ی داستان‌های علمی- تخیلی در بسیاری از رمان‌ها و داستان‌های کوتاهش به طور پیوسته از اصطلاح آریایی به عنوان مترادفی برای هند و

(c) ketabton.com: The Digital Library

اروپاییان استفاده می‌کرد. او همچنین در داستان‌هایش عنوان کرد که پرنده ی شکاری آریایی(Aryan bird of prey) نژاد آریایی را وادار ساخته است که در گسترش سفرهای بین سیاره یی و سکنی گزیدن در سیارات سایر منظومه ها گوی سبقت را از دیگران بربایند و به سردسته ی کارآفرینان در سیارات جدیدِ تحت سلطه، تبدیل گردند.**

*Rand McNally's World Atlas International Edition Chicago: 1944

**Indians are one people descended from two tribes (http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-(tribes_1292864.

آریایی و آریاصوفی:

در سال ۱۸۸۸، یک نژادپرست امریکایی به نام هلنا پترونا بلاواتسکی (HelenaPetrovnaBlavatsky) در کتاب «دکترین راز» (The Secret Doctrine) نوشت که روح نژاد اصلی آریایی به عنوان پنجمین نژاد از هفت نژاد اصلی از حدود یک میلیون سال پیش در آتلانتیس به تجسم در آمده است؛ اما به‌رغم این که این آریاصوفی خدعه‌پرداز، نژاد سامی را یک زیر مجموعه از نژاد اصلی آریایی محسوب کرده بود، در ادعای متناقضی می‌آورد که هیچ گونه تقسیم‌بندی میان نژاد آریایی و سامی وجود ندارد و نژاد سامی به ویژه اعراب، گونه ی نژاد آریایی جدیدتر استند که از نظر معنوی منحط شده، اما از نظر مادی، بسیار کامل و پیشرفته استند. او یهودیان و اعراب را برای مقاصدی که در نظر داشت، جزو نژاد سامی به حساب می‌آورد. بر طبق عقاید بلاواتسکی، یهودیان یک قبیله ی پست از طبقه ی مطرود و سطح پایین هند به نام چاندالای(Tchandalas) بوده‌اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

او معتقد بود که قوم یهود، از نسل ابـراهیم اسـتند و یهـود، واژه‌ی دسـتکاری شده به معنای غیر برهمایی است.* (کتاب بلاواتسکی با عنوان «تعالیم سری» به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است).

*Blavatsky, Helena Petrovna (1947) [1888], The Secret Doctrine, the Synthesis of Science, Religion and Philosophy, II: Anthropogenesis (Fascimile of original ed.), Los Angeles: The Theosophy Company, p. 200, OCLC 8129381, retrieved 2011-06-14.

بعدها یک شاعر و دلال آلمـانی بـه نـام گیـدو فـون لیسـت (Guido von List) و برخـی از پیـروانش ماننـد لنـتس فـون لیبنفـز* (Lanz von Liebenfels) برخی از عقاید هلنا بلاواتسـکی را ادامـه دادنـد و آنـان را بـا عقاید ناسیونالیستی/ ملی گرایانه و فاشیستی درآمیختند. پـس از چنـدی، ایـن طرز فکر به نام «آریاصوفی»(Ariosophy) معروف گردید.

آریاصوفی، عبارت است از یک سیستم ایدئولوژیکی مربوط به علـوم خفیـه که به نیروهای مافوق طبیعت می پردازد و اسـرار آن در نـزد عالمـانش پنهـان می ماند. در آریاصوفی، این عقیده وجود داشت که نژاد قدیم ژرمن بر سایر انسـان‌هـا برتـری دارد؛ زیـرا بـر پایـه ی عقایـد «علـم حکمـت کهـن» (Theosophy) که بلاواتسکی بنیانگذار آن بود، نژاد ژرمـن یـا نوردیـک، جدیدترین زیرگروه از نژاد اصلی آریـایی بـوده کـه تکامـل یافتـه اسـت.** چنین افکاری به گسترش ایدئولوژی نازی‌ها کمک شایانی کرد.

* لنتس فون لیبنفر(۱۹۵۴-۱۸۴۷) نویسنده و ناشر و راهب اتریشی بود که در مجله ی اُستارا(Ostara) نظریه‌های ضد سامی خود را منتشر می کرد.**

**Goodrick-Clarke, Nicholas (1992), The Occult Roots of Nazism: Secret Aryan Cults and Their Influence on Nazi Ideology, New York: New York University Press,

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

Chapter 13. “Herbert Reichstein and Ariosophy”. pp. 164-176.

آریایی و یهودستیزی نازیسم:

چارلز موریس(Charles Morris) که نویسنده ی رمان‌های تاریخی و عامیانه در امریکا بود، در سال ۱۸۸۸، کتابی تحت عنوان «نژاد آریایی» (The Aryan Race) منتشر کرد که در آن عنوان کرده بود آریایی‌های اصلی باید با موهای بور و سایر مشخصه های مردمان شمال اروپا(نوردیک) از جمله داشتن جمجمه های کشیده، شناخته شوند. پیرو انتشار این کتاب، نظریه ی نژاد نوردیک یا نژاد ژرمن(Nordic race) طرفداران بسیار زیادی کسب کرد؛ چنان که دیده می‌شود و در ادامه باز هم خواهیم دید، حتی رمان‌نویسان و پیروان علوم خفیه نیز در طرح فرضیه های متعلق به توجیه نژاد موهوم آریایی، دخالت داشته‌اند.

چنان که پیش از این گفته شد، عقیده ی مشابهی نیز به وسیله ژرژ واشِر دو لِپوژ در کتابش با نام «نژاد آریایی و نقش اجتماعی آن»(The Aryan and his Social Role) در سال ۱۸۹۹ ارائه گردید. این انسان‌شناس فرانسوی ادعا کرده بود که اروپاییانی که «موی بور و جمجمه های کشیده» دارند و با چنین ویژه گی‌های در شمال اروپا دیده می‌شوند، به طور طبیعی رهبرانی استند که مقدر گردیده‌اند بر انسان های «جمجمه کوتاه/ براکیوسِفالی» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند. طبق نظر واشِر دو لِپوژ، یهودیان مصداق اصلی انسان‌های با جمجمه ی کوتاه/ غیر کشیده بودند.**

**Vacher de Lapouge, Georges; Clossen, C., trans. (1899), “Old and New Aspects of the Aryan Question”, The American Journal of Sociology 5 (3): pp. 329–۳۴۶،

(c) ketabton.com: The Digital Library

لپوژ برای پشتیبانی از این ادعا، اصطلاح بسیار نگران کننده و خطرناک «گزینش گرایی» یا «به نژادی/ اصلاح نژادی»(Selectionism) را ارائه داد که با آن دو هدف را پیگیری می کرد: نخست نابودی اعضای اتحادیه‌های کارگری که افراد فاسد قلمداد می شدند و دوم پیشگیری از نارضایتی کار از طریق القای این تفکر که گونه های مختلف انسان، هر یک برای انجام وظیفه ی به خصوصی به وجود آمده‌اند. رمان «دنیای شجاع نو» (Brave New World) نوشته ی یک نویسنده انگلیسی داستان‌های علمی- تخیلی به نام آلدوس هاکسلی(Aldous Huxley) نیز برای القای داستان گونه ی این نگرش، نوشته شد. این رمان با عنوان «دنیای قشنگ نو» به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

پس از جنگ جهانی اول، چنین تصوری ایجاد شده بود که علت شکست آلمان، خیانت از درون بوده است. به این معنا که ازدواج بین نژادی، عامل این شکست بوده و گواه آن نیز انحرافی ست که به وسیله ی اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست و دیگر گروه‌های به‌زعم آنان خرابکار، نماینده گی شده است. برای مقابله با چنین پیش‌فرض دهنی، آلفرد روزنبرگ* (Alfred Rosenberg) با قطعیت ادعا کرد که یک «تهدید نژادی» در همگنی «تمدن آریایی شمال اروپا» یا «شمال آتلانتیس» در آلمان وجود داشته است. از دیدگاه روزنبرگ، آن تهدید نژادی «نژاد یهودی- سامی» بود. بنابر این در حالی که مردم همگن و آریایی آلمان به عنوان یک «نژاد برتر» قادر یا علاقه‌مند به آفرینش و حفظ فرهنگ استند، نژاد های دیگر، صرفاً قادر به واژگونه کردن یا تخریب فرهنگ می‌باشند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

*آلفرد روزنبرگ(۱۹۴۶-۱۸۹۳) از اعضای تأثیرگذار در حزب نازی بود که توسط دیتریش اِکارت(Dietrich Eckart) به آدولف هیتلر معرفی گردیده بود. او بعدها موقعیت‌های مهمی را در دولت نازی عهده‌دار گردید. روزنبرگ به عنوان یکی از معماران اصلی عقاید ایدئولوژیکی نازی بر پایه ی برانگیخته گی ذاتی روح شمال اروپا(نوردیک) دلایلی برای یک «مذهب خون جدید»(Religion of the Blood) ارائه کرد تا بتواند از ویژه گی «اصیل بودن» در مقابل تباهی فرهنگی و نژادی دفاع کند. مقصود از «مذهب خون» یا «ایدئولوژی خون و خاک»، مجموعه ی عقاید فاشیستی است که بر قومیت‌گرایی بر پایه ی دو اصل «دودمان/ تبار» و «سرزمین اجدادی» تمرکز دارد.

زیر لوای اندیشه ی روزنبرگ، تمام نظریه‌های آرتور دو گوبینو، ژرژ واشر دو لپوژ، بلاواتسکی، هیوستون استوارت چمبرلین* (Houston Stewart Chamberlain)، مدیسون گرنت** (Madison Grant) و هیتلر (که معتقد بود: «مخالفان واقعی آریایی ها یهودیان استند») در سیاست های نژادی آلمان نازی و احکام آریایی کردن در دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی به اوج خود رسید. در مُدل پزشکی مخوف این عقیده، نابودی کامل «نژاد پست تری» که دارای صفات شبیه به انسان(Untermensch) است، شکل مقدس به خود گرفت، به طوری که این دیدگاه معتقد بود که سلامتی یک بدن، منوط به برداشتن عضو بیمار است*** و همین عقیده بود که به هولوکاست انجامید.

*هیوستن استوارت چمبرلن، نویسنده ی آلمانی و انگلیسی تبار است که در «فرهنگ زنده گینامه ی شهروندان» (Dictionary of National

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

Biography) چاپ دانشگاه آکسفورد، از او به عنوان نویسنده ی نژادپرست، یاد شده است. وی در کتابی با عنوان «بنیان‌های قرن نوزدهم»، تاریخ معاصر اروپا را عرصه ی تعارض دو نژاد آریایی و سامی معرفی می کند.

** مدیسون گرانت، انسان‌شناس، مورخ و وکیل امریکایی ست که فعالیت‌های او در خصوص نژادگرایی علمی(Scientific Racism) و به نژادی، معروف است.

***Glover, Jonathan (1998), "Eugenics: Some Lessons from the Nazi Experience", in Harris, John; Holm, Soren, The Future of Human Reproduction: Ethics, Choice, and Regulation, Oxford: Clarendon Press, pp. ۶۵،57–

این عقیده که خاستگاه اولیه ی نژاد آریایی، شمال اروپا بوده است، در آلمان بسیار مورد توجه قرار گرفت. عده ی زیادی عقیده داشتند که آریایی‌های ودایی از لحاظ قومیتی، همان گوت‌ها* (Goths) و وندال‌ها** (Vandals) و دیگر اقوام ژرمن باستان در دوره‌ای موسوم به «دوره ی مهاجرت‌ها»*** (Völkerwanderung) استند. این عقاید اغلب با عقاید ضد سامی، کاملاً در هم آمیخته بود. در حالی که تمایز میان «آریاییان» و «سامیان» در سده ی نوزدهم(چنان که پیش از این گفته شد) در اصل بر اساس تمایز زبانی پی‌ریزی شده بود.

*گوت‌ها از قبایل ژرمنی شرقی بودند که به دو زیرمجموعه به‌نام‌های اوستروگوت‌ها و ویزوگوت‌ها تقسیم می‌شدند. این قبیله، نقش مهمی در سقوط امپراتوری روم و ظهور قرون وسطی در اروپا ایفا کرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

**وندال‌ها یکی دیگر از قبیله‌های ژرمنی شرقی بودند که در قرن پنجم میلادی، وارد قلمرو امپراتوری روم شدند و در سال ۴۲۹ میلادی، تحت پادشاهی گایسریک(Genseric) وارد افریقا شدند. آنان پیش از ورود به افریقا، در جنوب اسپانیا ساکن شده و در سال ۴۵۵ میلادی همچنان تحت فرماندهی گایسریک، شهر رم را ویران کردند.

***دوره ی مهاجرت‌ها(Migration Period) به دوره ی هجوم بربرها (The Barbarian Invasions) نیز معروف است. در این دوره که حدود سال‌های ۸۰۰ تا ۴۰۰ پیش از میلاد بوده، مهاجرت انسان‌ها از اروپا به نواحی دیگر رخ داده است.

طبق عقاید نازیسم، به سامیان همانند بیگانه گانی در بین اجتماع آریاییان نگریسته می‌شد و آنان به عنوان تغییردهنده گان و تخریب‌کننده گان نظم و ارزش‌های اجتماعی معرفی می‌شدند که فرهنگ و تمدن را به سقوط و انحطاط می‌کشانند. از جمله ی کسانی که چنین عقایدی داشتند، می‌توان به استوارت چمبرلن و آلفرد روزنبرگ اشاره کرد که در بالاتر از آنان یاد کردیم. چنین عقایدی هنوز در میان عده‌ای از ناسیونالیست‌های تمامیت‌خواه ایرانی متداول است و گناه تمامی تیره‌روزی‌های خود را به گردن آنان می‌اندازند.

با توجه به پیروی ایدئولوژی نازی‌ها از عقاید افسانه یی «آریاصوفی»(که در بالا بدان اشاره شد)، نژاد آریایی، یک نژاد برتر بود که تمدنی را پایه‌گذاری کرده بود که از حدود ده هزار سال پیش، تمام جهان را از منطقه ی آتلانتیس/ آتلانتیک تحت سلطه ی خود در آورده بود؛ اما هنگامی که دیگر نقاط جهان پس از تخریب آتلانتیس در هشت هزار سال قبل از میلاد،

(c) ketabton.com: The Digital Library

تحت سیطره ی اقوام دیگر قرار گرفت، این تمدن مورد ادعا، رو به افول نهاد؛ چرا که نژادهای پست تر با نژاد آریایی مخلوط شدند. با این حال از نظر آنان، اختلاط نژادها با نژاد آریایی، اثراتی از تمدن آریایی را در تبت(از طریق آیین بودایی) در امریکای مرکزی، امریکای جنوبی و مصر باستان بر جا گذاشت (تاریخ تخریب آتلانتیس در توهمات آریاصوفی، هشت هزار سال قبل از میلاد، یعنی دو هزار سال پس از بنیانگذاری این تمدن، اعلام شده است). توهمات مذکور بر جنبه های محرمانه و درونی ایدئولوژی نازی‌ها اثری شگرف گذاشت.

یک نظریه ی مبسوط اما کاملاً بر پایه حدس و گمان در مورد تاریخچه ی نژاد آریایی و ضد سامی را می توان در اثر مشهور آلفرد روزنبرگ با نام «افسانه ی قرن بیستم» دید. نوشته‌های او در مورد تاریخ باستان که با گمانه‌زنی های نژادی وی درهم آمیخته بود، موجب گسترش نژادپرستی در محافل آلمان در اوایل قرن بیستم و به ویژه پس از جنگ جهانی اول شد.

مجموعه ی این عقاید و برخی عقاید دیگر در نازیسم برای استفاده از مفهوم «نژاد آریایی» به عنوان یک نژاد برتر، گسترش یافت. این نژاد برتر به صورت یک زیر مجموعه از نژاد آریایی که مساوی با نژاد شمال اروپا بود، تعریف می‌شد.

نازی های ناسیونالیست/ ملی گرا، تلاش کردند که خلوص خون و نژاد آریایی را به وسیله ی برنامه‌های اصلاح نژادی(شامل وضع قوانین ممنوعیت ازدواج بین نژادی، عقیم سازی اجباری بیماران روانی و معلولان ذهنی و اعدام بیماران روانی بستری شده در آسایشگاه‌ها در قالب بخشی از برنامه ی مرگ آسان)، حفظ کنند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

هاینریش هیملر(Heinrich Himmler) یکی از فرماندهان ارشد اس.اس که هیتلر به او دستور داد راه حل نهایی یا هولوکاست را به کار بندد* به ماساژور شخصی‌اش به نام فیلیکس کرستن(Felix Kersten) گفته بود که همواره یک نسخه از کتاب مقدس آریایی‌ها به نام بهَگَوَد گیتا** (Bhagavad Gita) را همراه خود داشته است؛ زیرا این کتاب، احساس گناهی را که به خاطر اعمالش داشته است، تسکین می‌داده و او احساس می کرده است که همانند آرجن/ آرجونای*** (Arjuna) رزمنده، فقط به وظیفه‌اش عمل می‌کند و اعمالش هیچ ارتباطی به شخص او ندارند****.

*Evans, Richard J. (2008), The Third Reich at War, New York: Penguin.

**بهگود گیتا یا باگاواد گیتا که به نام گیتا نیز شناخته می‌شود، کتاب مقدس و منظوم با ۷۰۰ بیت می‌باشد و بخشی از حماسه ی ماهابهاراتا به زبان سنسکریت باستان است.

***آرجن یا آرجونا، یکی از شخصیت‌های اصلی منظومه ی حماسی ماهابهاراتا است.

****Padfield, Peter (1990), Himmler, New York: Henry Holt, p. 402.

هیملر همچنین به آیین بودا علاقه‌مند بود و در موسسه‌اش به نام آنِنربه* (Ahnenerbe) تلاش می کرد که برخی از سنت‌های آیین‌های هند و و بودایی را با یکدیگر بیامیزد.** از نظر او، نام اصلی آیین گئوتامه بودا (Gautama Buddha) که ما امروزه آن را آیین بودایی می‌نامیم «راه آریایی»*** بود. هیملر در سال ۱۹۳۹، یک هیأت آلمانی را برای تحقیق درباره ی منشای اقوام آریایی، به تبت اعزام کرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

*آنِنِربه، اتاق فکر آلمان نازی بود که خود را «جامعه ی مطالعاتی برای تاریخ باستانی عقلانیت» معرفی می کرد و در اول جولای سال ۱۹۳۵ به وسیله ی هاینریش هیملر، هرمان ویرت(Herman Wirth) و ریچارد والتر داره (Richard Walther Darré) تأسیس گردید.

** P.7, New Religions and the Nazis, By Karla Powne .

***Wells, H.G. (1920), The Outline of History New York: Doubleday & Co. See chapter on Gautama Buddha.

در سال ۱۹۳۶ میلادی دو زیست‌شناس با نام‌های جولین هاکسلی (Julian Huxley) و آلفرد کورت هدون (Alfred Court Haddon) عقیده ی نازی و نژاد برتر آریایی را مورد استهزاء قرار دادند. آنان در کتاب «ما اروپاییان»(We Europeanse) نوشتند: «بنابر این، همسایه‌های ژرمنی ما به نژاد ژرمن قدیم نسبت داده شده‌اند که زیبا، دارای جمجمه‌های کشیده، بلند قامت، باریک، بدون احساس، شجاع، رُک، نجیب و دارای صفات مردانه استند. اجازه بدهید که تصویری از این نژاد ژرمن به وسیله ی نماینده گان برجسته‌اش بسازیم. اجازه بدهید که این شخصیت از لحاظ ظاهری بور و از نظر روحی بی‌احساس و شبیه به هیتلر باشد. همچنین از نظر کشیده گی جمجمه و رُک بودن، مانند آلفرد روزنبرگ، از نظر بلندی قد و صداقت همانند گوبلز (Goebbels)، از نظر باریکی و نجابت شبیه گورینگ (Goering) و از نظر مردانه گی و رُک‌گویی مثل استریچر (Streicher) باشد.»

از هنگامی که آلمان نازی در سال ۱۹۴۵ از قوای متحدین شکست خورد، تشکیلات تازه‌ای به نام نئونازی به وجود آمد. بیشتر نئونازی‌ها مفهوم نژاد آریایی را از مفهومی که نازی‌ها به کار می‌بردند و آریایی‌های خالص را از

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژاد ژرمن قدیم یا نوردیک در شمال اروپا می‌دانستند، به عقیده ی دیگری متوسل شدند که طبق آن آریایی‌های واقعی تمام کسانی استند که از نسل شاخه ی غربی یا اروپایی مردمان هند و اروپایی استند؛ زیرا این چنین تصور می‌شود که این دسته از مردمان هند و اروپایی بسیار بیشتر به نژاد اصلی هند و اروپایی‌های اولیه شباهت دارند. گرچه هند و آریاییان و شاخه ی هند و ایرانی مردمان هند و اروپایی در لفظ به عنوان آریایی پذیرفته شده‌اند، اما این عقیده میان آریاانگاران نئونازی وجود دارد که ایرانیان و هندیان آریایی خالص و واقعی نیستند و با اعراب و مغولان و دراویدیان و دیگران در هم آمیخته شده‌اند.* در بالاتر نیز دیدیم که میان آریاانگاران، ستیزهایی بر سر میزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته ای از آنان بنا به مصالح و منافع خود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند. چنین طرز فکر هایی بارها موجبات خشونت‌ورزی‌های ضد بشری و نسل‌کشی‌ها را فراهم آورده است.

*Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryan identity politics.

سفیدپوست‌های ناسیونالیست/ ملی‌گرای میانه‌رو که از نامیده شدن با عنوان «پان آریانیسم» شرم دارند، مایل استند که یک حکومت فدرال آریایی را پایه‌گذاری کنند. چنین تصور می‌شود که امریکای شمالی به عنوان بخشی از این حکومت فدرال، یک سرزمین جدید برای امریکاییان انگلیسی- اروپایی (شامل امریکاییان اروپایی و کانادایی‌های انگلیسی‌زبان) خواهد بود که به تصور آنان وینلند(Vinland) نامیده می‌شود. این کشور نوین، سرزمین‌هایی که امروزه ایالات متحده ی امریکا و تمام کشور کانادا(به استثنای استان

(c) ketabton.com: The Digital Library

کبک) در آن قرار دارند را در بر می گیرد و پرچم ویلند را به کار خواهد برد.

از سوی دیگر، بنا به نظر یک انگلیسی نویسنده ی کتاب‌های علوم خفیه/ علوم غریبه به نام نیکولاس گودریک کلارک(Nicholas Goodrick-Clark) بسیاری از نئونازی‌ها می‌خواهند تا یک حکومت مطلقه/ یکه سالار (Autocratic state) را پس از آلمان نازی، پایه‌گذاری کرده و آن را «امپراتوری غربی» بنامند. بین ناسیونالیست‌ها/ ملی گرایان نئونازی، این عقیده وجود دارد که این قدرت پیشنهادی قادر خواهد بود که با به هم پیوستن زرادخانه های هسته یی چهار قدرت آریایی بزرگ، شامل ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و روسیه، تحت لوای یک نیروی نظامی واحد، همه ی جهان را تحت تسلط خود بگیرد.*

*Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, pp. 221.

این قدرت آن گونه که به وسیله ی نئونازی‌ها در نظر گرفته شده است، به وسیله ی رهبرمانندی (Führer-like) که وینـدکس (Vindex) نامیده می‌شود، هدایت می گردد و تمام سرزمین‌هایی که نژاد آریایی در آن ساکن استند را در بر می گیرد. از نظر آنان در این نظام حکومتی، فقط این دسته از آریاییان، شهروندان کامل به حساب می‌آیند. آنان بر این تصور اند که «امپراتوری غربی» در یک برنامه ی قوی و پویا، اکتشافات فضایی را آغاز خواهد کرد و این برنامه به وسیله ی نژاد برتری از آریاییانی که توسط مهندسی ژنتیک به وجود آمده و انسان کهکشانی/ هومو گلاکتیکا (Homo Galactica) نامیده می‌شود، پیگیری خواهد شد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مفهوم قدرت مطلقه ی غربی(Western Imperium) که در جملات پیشین، شرح آن رفت، بر اساس برداشتی از مفهوم قدرت مطلقه است که در سال ۱۹۴۷ میلادی در کتابی با عنوان «امپراتوری فلسفه ی تاریخ و سیاست» توسط نظریه‌پرداز سیاسی امریکایی به نام فرانسس پارکر یوکی (Francis Parker Yockey) نوشته شد. این کتاب بعدها در سال ۱۹۹۰ توسط فردی انگلیسی به نام دیوید میات(David Myatt) ویرایش و گسترده‌تر شد و به صورت یک جزوه، منتشر گردید.*

*Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, See Chapters 4 and 11 for extensive information about the proposed "Western Imperium"; "Vindex—The Destiny of the West—Imperium of the West" by David Myatt; "Space Exploration: An Expression of the Aryan Soul" by John Clarke National Vanguard magazine Issue 130, January–February 2006.

نئونازی‌های آریاانگار، دارای یک بخش مذهبی نیز استند. این بخش مذهبی نئونازی‌ها که در شهر وین در اتریش قرار دارد، «تمپله هوگز شافت» (Tempelhofgesellschaft) نامیده می‌شود و در سال ۱۹۹۰ میلادی پایه گذاری شده است. این موسسه ی مذهبی، آن چه را که اصطلاحاً مارسیونیسم(Marcionism) یا مذهب مرقیون نامیده می شود، آموزش می‌دهد. افراد این موسسه، جزوه‌هایی را منتشر می‌کنند که در آن ها ادعا شده است: نژاد پاک آریایی در اصل از ستاره ی دَبَران(چشم گاو/ پُر نورترین ستاره ی صورت فلکی ثور یا گاو) به کره ی زمین و به منطقه ی آتلانتیس آمده‌اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

استفاده از نظریه ی نژاد آریایی برای مقاصد یهودستیزی، موجب پیدایش نازیسم گردید و منجر به یکی از فجیع ترین جنایات علیه بشریت شد که همگان از آن مطلع استند.

آریایی پس از جنگ جهانی دوم و در دوره ی معاصر:

در پایان جنگ جهانی دوم، واژه ی «آریایی» در بین تعداد زیادی از مردم، معنای آرمانی و خیالی خود را از دست داد و به واژه ای تبدیل شد که با نژادپرستی نازی‌ها مرتبط بود. از آن پس در نزد تعدادی از پژوهشگران، دو اصطلاح «هند و ایرانی» و «هند و اروپایی»، بیشترین کاربرد را به جای اصطلاح غیر ضروری «آریایی» پیدا کرد.

اکنون واژه ی آریایی در برخی از کاربردهای پژوهشی، فقط به صورت «هند و آریایی» و برای توصیف نیمه ی هندی خانواده ی «زبان‌های هند و ایرانی» و اشاره به کسانی که به زبان های شمال هند، صحبت می کنند، به حیات خود ادامه داده است. به عنوان نمونه، خانواده ی زبان هایی که شامل زبان سنسکریت و زبان های امروزی، مانند هندی، اردو و بنگالی است، در این گروه قرار دارند. یکی از پژوهشگران اطمینان داده است که دو اصطلاح «هند و آریایی» و «آریایی» احتمالاً برابر نیستند و چنین برابری به وسیله ی شواهد تاریخی، پشتیبانی نمی‌شود.*

*Kuiper, B.F.J. (1991), Aryans in the Rigveda, Leiden Studies in Indo-European, Amsterdam: Rodopi.

امروزه در نظر عموم دانشمندان، به کارگیری واژه ی آریایی به عنوان مترادف برای واژه ی «هند و اروپایی» و به میزان کمتر برای «هند و ایرانی»، کاربرد منسوخ و مخالف رویه ی علمی دارد و به کار بردن اصطلاح آریایی برای نامیدن هند و اروپایی‌زبانان را به عنوان «خطایی که باید از آن پرهیز

(c) ketabton.com: The Digital Library

گردد»* قلمداد می کننـد. اگرچـه هنـوز ایـن واژه گاهگـاه ممکـن اسـت در تحقیقات قدیمی تر یا در نوشته های کسانی که به کاربردهای قدیکی تـر ایـن واژه، عادت دارند، دیده شود.*

*Witzel, Michael (2001), "Autochthonous Aryans? The Evidence from Old Indian and Iranian Texts", Electronic Journal of Vedic Studies 7 (3): pp. 1–۱۱۵،

با این حال، برخی از نویسنده گان داستان‌هـای علمـی- تخیلـی و عامـه‌پسـند همچـون جـورج ولـز* انگلیسـی و پـائول اندرسـون (Poul William Anderson) امریکایی و نیـز تعـدادی از محققـان ماننـد کـولین رنفـرو** (Andrew Colin Renfrew) انگلیسی در نوشته‌هایی که برای رسانه‌های عمومی تهیه می‌شد، به استفاده از واژه ی «آریایی» برای نامیدن «همه ی هنـد و اروپایی‌ها» ادامه دادند.

رنفرو در سال ۱۹۸۹، واژه ی آریایی را در مقاله‌ای در مجلـه ی سـاینتیفیک اَمـریکن (Scientific American) در معنـای سـاقط شـده ی آن، یعنـی مترادف با «هند و اروپایی»، استفاده کرده است.***

*Wells, H.G. (1920), The Outline of History, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times [Meaning the Proto-Indo-Europeans], pp. 271-285; Wells H. G., Describes the origin of the Aryans (Proto-Indo (Europeans.

**Renfrew, Colin (1989), The Origins of Indo-European Languages, Scientific American, 261(4), pp. 82- 90, In explaining the Anatolian hypothesis, the "term "Aryan" is used to denote "all Indo-Europeans.

(c) ketabton.com: The Digital Library

***Renfrew, Colin (1989), The Origins of Indo-European Languages, Scientific American, 261(4), pp. 82- 90.

امروزه دریافت از نژاد آریایی به عنوان یک گروه نخبه که بر سایر نژادها برتری دارد، فقط در میان ملیگراهای راست افراطی مانند نئونازی‌ها و ناسیونالیست‌های ایرانی و نیز در رسانه‌های قدرت‌های استعماری و سلطه‌گر به حیات خود ادامه داده و در میان دانشمندان و افکار عمومی جهان، منقرض شده است.

در یک پس‌زمینه ی سیاسی- اجتماعی در اروپا، عقیده ی نژاد آریایی، شامل اروپایی های سفیدپوست که فقط مردمان غرب را بدون در نظر گرفتن شاخه ی شرقی مردمان هند و اروپایی در بر می‌گیرد، معمولاً به وسیله ی ناسیونالیست‌ها/ ملی‌گرایان سفیدپوست، نماینده گی می‌شود.* آنان با این طرز تفکر، قصد دارند از مهاجرت شرقیان و مسلمانان از خاورمیانه و افریقا به اروپا جلوگیری کنند و نیز مهاجرت مکزیکی ها به ایالات متحده را محدود نمایند. این افراد احساس می کنند مهاجرت بیش از اندازه ی مردمان غیر سفیدپوست، یک تجاوز ناخوشایند به اروپا، شمال آسیا، ارمنستان، بخش انگلیسی‌زبان امریکا و کانادا، بخش جنوبی امریکای لاتین، آسترالیا و نیوزیلند است؛ چرا که این مناطق را وطن اصیل آریایی‌ها می‌دانند.** آنان همچنین استدلال می کنند که تجاوز گسترده ی مهاجران به این مناطق، سبب شیوع درگیری‌های قومی همانند آشوب کرونولا در سال ۲۰۰۵ در آسترالیا و ناآرامی‌های قومی در سال ۲۰۰۵ در فرانسه می‌گردد.

*The Aryan Alternative:–online and print newspaper .published by Alex Linder.

(c) ketabton.com: The Digital Library

**Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryanidentity politics.

آریایی و استعمار بریتانیا در هند:

برخی از مُدل‌های مهاجرت هند وآریاییان، مهاجرت‌های پیش‌تاریخی اقوام هند و آریایی اولیه را این گونه توصیف می‌کنند که این اقوام، نخست به سمت زیستگاه‌های تاریخی تأیید شده در جنوب غربی شبه‌قاره ی هند، مهاجرت کرده‌اند و از آن جا نیز به سرتاسر مناطق شمالی هندوستان کوچیده‌اند. منشای اولیه ی ادعاهای مربوط به مهاجرت اقوام هند و آریایی مبتنی بر برخی فرضیه‌های تأیید نشده ی زبان‌شناختی بود* که مطالعات ژنتیکی اخیر در صحت ادعاهای نژادی پیشین در این زمینه، تردید ایجاد کرده است.**

*The Quest for the Origins of Vedic Culture: The Indo-Aryan Migration Debate, Edwin Bryant, 2001.

**Indians are one people descended from two tribes (http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes_1292864) Aryan-Dravidian divide a myth: Study. (http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Aryan-Dravidian-divide-a-myth-Study/articleshow/5053274.cms), Times of India.

در خلال این سال ها در هند، حکومت استعماری بریتانیا از ادعاهای گوبینو در مسیر دیگر، بهره‌برداری کرد و اندیشه ی «نژاد برتر آریایی» را گسترش داد؛ چرا که این ایده، سبب همسویی سیستم طبقاتی هند با مطامع امپریالیستی می‌شد.* تعبیر بریتانیایی نژاد برتر آریایی در شکل کاملاً توسعه یافته ی آن،

(c) ketabton.com: The Digital Library

یک تفکیک نژادی «آریایی» و «غیر آریایی» را در بین لایه‌های مختلف طبقات اجتماعی هند پیش‌بینی و معین کرده بود، به طوری که طبقات بالاتر اجتماع، آریایی دانسته می‌شدند و طبقات پایین‌تر، غیر آریایی به حساب می‌آمدند. این ترفندها نه فقط اجازه دادند که حکومت بریتانیا، خودش را به عنوان طبقه ی بالای اجتماع معرفی کند، بل که اجازه داد طبقه ی برهمن (Brahmans) نیز خود را هم‌طبقه ی بریتانیا معرفی کند. بعدها این نظریه ی نژاد برتر آریایی، سبب ارائه ی تفسیر مجدد تاریخ هند، هم از جنبه ی نژادپرستانه/ راسیستی و هم در جناح مقابل از جنبه ی ملی‌گرایانه/ ناسیونالیستی شد.

*Thapar, Romila (January 1, 1996), "The Theory of Aryan Race and India: History and Politics", Social Scientist (Social Scientist) 24 (1/3): 3–۲۹, doi:10.2307/3520116, ISSN 09700293, JSTOR 3520116; Leopold, Joan (1974), "British Applications of the Aryan Theory of Race to India, 1850-1870", The English Historical Review 89 (352): 578–۶۰۳, doi:10.1093/ehr/LXXXIX.CCCLII.578.

ملیگرایان هندی از یک تفسیر خاص در ارتباط با شناسایی نژاد آریایی که توسط ماکس مولر ارائه شده بود، برای استفاده از اصطلاح آریایی به عنوان یک نام ملی، بهره‌برداری کردند. این موضوع، اخیراً در میان ناسیونالیست‌های هند، موسوم به تشکیلات زعفران (the Saffron Brigade) با نظریه‌ای تحت عنوان «آریاییان بومی» یا «نظریه ی خارج از هند»(که البته مورد مخالفت بسیاری از پژوهشگران است) مطرح شده و آنان درصدد یافتن خاستگاه هندی برای آریایی‌های هند و اروپایی استند. در هر

(c) ketabton.com: The Digital Library

دوی این نظریه‌ها ادعا می‌شود: مردمی که به زبان‌های هند وآریایی صحبت می کنند، نه مهاجران آسیای مرکزی به هند، که در واقع بومیان شبه قاره ی هند بوده‌اند. بنابر این، سرچشمه ی زبان‌های هند و اروپایی، شبه‌قاره ی هند است و خانواده ی زبان‌های هند و اروپایی، از آن جا به وسیله ی یک سلسله مهاجرت ها به سایر مناطق پراکنش یافته اند. این نظریه با تئوری پذیرفته شده مبنی بر مهاجرت قبایل هند و آریایی از آسیای مرکزی به هَند، مغایرت دارد؛ اما با این که ده‌ها سال گذشت تا در سال ۲۰۰۹ میلادی در مرکز «مطالعات زیست شناسی سلولی و مولکولی» در هند، مطالعه ای با همکاری دانشکده ی پزشکی دانشگاه هاروارد و چند موسسه ی تحقیقاتی دیگر انجام شود که در آن تعداد پانصد هزار شاخصه ی ژنتیکی ژنوم ۱۳۲ نفر که متعلق به ۲۵ گروه قومی از ۱۳ استان هند و از طبقات مختلف بوده اند بررسی و تحلیل شده است. این مطالعه اطمینان می‌دهد که بر اساس غیر ممکن بودن شناسایی شاخصه های ژنتیکی در بین طبقات مختلف هند، طبقات اجتماعی در جنوب آسیا در طول شکلگیری جامعه ی هند در خارج، از ساختار قبیله یی- سنتی به وجود آمده‌اند و این طبقات اجتماعی، محصول حمله ی اقوامی موسوم به آریایی و غلبه ی آنان بر مردمان دراویدی نیست.*

*Aryan-Dravidian divide a myth: Study. (http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Aryan-Dravidian-dividea-myth-Study/articleshow/5053274.cms), Times of India.

بحث های تاریخی در مورد مهاجرت اقوام هند وآریایی یا مناقشه بین نژادهای وهمی آریایی و دراویدی در هند برای مدت های طولانی و تاکنون به صورت عامل تفرقه‌افکن و جدال آمیز باقی مانده اند و بر مناقشات اجتماعی، سیاسی و مذهبی تأثیر می گذارند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

قوم دراویدی، اصطلاحی ست که برای اشاره به گروه‌های متعددی از مردمانی که زبان بومی آنان به خانواده ی زبان‌های دراویدی تعلق دارد، به کار می رود. حدود ۲۲۰ میلیون نفر در جنوب هند با این زبان ها صحبت می کنند.

آریایی و استعمار بریتانیا در ایران:

سیاست‌های استعماری و آریاپرستانه ی بریتانیا همزمان با هند در ایران نیز متداول شد. بانی این ترفند در ایران، یکی از زرتشتیان هند به نام اردشیر جی ریپورتر بود که عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه ی بریتانیا در ایران و نیز جاسوس و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (Secret Intelligence Service) در ایران بود.

یکی از برنامه های اردشیر ریپورتر، القا و اجرای نظریات نژادپرستانه ی بریتانیایی در ایران بود. او از جمله وظیفه داشت که نام «آریا» و «نژاد آریایی» را که مطلقاً برای ایرانیان ناشناخته بودند رواج و گسترش دهد تا «بخشی از ایرانیان، خود را از نژاد آریایی بدانند» و «بخشی دیگر از ایرانیان، خود را از نژاد آریایی ندانند». امثال این چنین ترفندها از جمله ی مأموریت‌های او برای ترویج اختلافات قومیتی در میان مردم بود.*

*Phythian, Mark (2000), The politics of British arms sales since 1964: 'to secure our rightful share', Manchester University Press, p. 89; Louis, William Roger (2006), Ends of British imperialism: the scramble for empire, Suez and decolonization: collected essays, I B. Tauris, p. 775.

(c) ketabton.com: The Digital Library

به دنبال این ماجرا، نخستین رگه‌های ملی‌گرایی/ ناسیونالیسم متعصبانه ی ایرانی را می‌توان در نوشته‌های سده ی نوزدهم اشخاصی نظیر میرزا فتح علی آخوندی/ آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی پیدا کرد.
ناسیونالیست‌های ایرانی، همسو با دیدگاه‌های شرق‌شناسان و القائات استعماری بریتانیا، تمایل به اثبات برتری مردمان آریایی و متقابلاً تحقیر مردمان سامی را دارند. آنان از شاهنشاهی‌های آرمانی- باستانی که البته فقط منحصر است به هخامنشیان و ساسانیان، داد سخن سر می‌دهند.*

*Adib-Moghaddam, Arshin (2006), "Reflections on Arab and Iranian Ultra-Nationalism", Monthly Review Magazine 11/06.

چشم‌اندازی به آینده:
تأکید و تکیه بر مفاهیم نژادی و نژاد آریایی، رویه‌ای ست که همچنان مورد سوءاستفاده ی قدرت‌های استعماری و نفاق‌افکنان، قرار دارد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوبیدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن، در حالی که هر دو ادعای «از نژاد آریایی بودن» یا «از نژاد آریایی نبودن»- چنان که در بالا دیدیم- نادرست و وهمی و ترفندی برای سلطه بر مردم بوده و چیزی به نام نژاد آریایی وجود خارجی ندارد.
سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم، خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر، خود را آریایی ندانند و این تعارض، تداوم داشته باشد. «نژاد آریایی»، اصطلاح و مفهومی ست که بدون آن که ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند در اروپا در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این، نامی ست که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم،

(c) ketabton.com: The Digital Library

موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره ی جهان را به همراه داشته است.
شایسته است که مردمان جوامع ستم‌کشیده ی مشرق‌زمین، بیش از گذشته، توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی» (همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان، مفهوم فرهنگی و جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبسته گی را برای همگان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.
سپاسگزاری: از سرکار خانم بهاره اسکندری برای کوشش پیگیرانه در ترجمه ی برخی منابع مورد نیاز، صمیمانه سپاسگزارم.
برای مطالعه ی بیشتر، بنگرید به: رواسانی، شاپور، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷ و نیز کتاب ارزنده ی «افسانه ی آریایی، تاریخچه‌ای از عقاید ملیگرایانه و نژادپرستانه در اروپا» نوشته ی لئون پولیاکوف:

Poliakov, Leon (1996), The Aryan Myth- A History of Racist and Nationalistic Ideas In Europe, New York: Barnes & Noble Books.

(c) ketabton.com: The Digital Library

جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده

(کشفنامه ی نژاد پاک آریایی؟)

رضا مرادی غیاث آبادی

... فاشیسم و برادرخوانده ی آن(ناسیونالیسم) برای بسط قدرت و سلطه ی خود به نظریه ی خون و نژاد برتر، توسعه ی مفاهیم و تعلقات نژادی و وجود سرزمین نژادی بزرگ و باشکوه در دوران باستان نیاز دارند؛ چنان که به برترانگاری، تمامیت‌خواهی و تفرقه‌پراکنی میان مردم نیز نیاز دارند.

در سال‌های اخیر و در ادامه ی روندی که در سده ی گذشته تداوم داشته است، انبوهی از کتاب‌هایی که برای القای چنان موهوماتی به ذهن ساده‌اندیشان طراحی شده، نوشته و منتشر شده‌اند، یکی از این ها کتاب «اسطوره شناسی آسمان شبانه» بود که قبلاً از آن یاد کردم. تعداد این گونه کتاب‌ها بیش از آن است که بتوان همه ی آن ها را بررسی و معرفی کرد، ولی نقصان اساسی این کتاب‌ها در این است که اگر در گذشته‌ها چنین آثاری با دقت و زیرکی علمی و توسط دانشمندانی در خدمت استعمار نوشته می‌شدند و تا حد زیادی طرف توجه و باور عموم قرار می‌گرفتند، اکنون شکلی از بازیگوشی و سطحی‌نگری به خود گرفته که بیشتر می‌توانند مایه ی سرگرمی و انبساط خاطر شوند. یکی از شاهکارهای این دسته از کتاب ها که اخیراً منتشر شده و نسخه ای از آن به لطف دوست گرامی(آقای مهندس پیشوا) به دستم رسید تا مطلبی در باره ی آن بنویسم، کتاب «جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده» نوشته ی آقای فرشاد فرشید راد(انتشارات سمرقند با همکاری کتابسرای بلخ، تهران،۱۳۹۱) است. این کتاب را می توان به راستی یک «کشفنامه ی بزرگ نژاد پاک آریایی» دانست و اکنون می‌توان

(c) ketabton.com: The Digital Library

تاریخچه ی پیدایش نظریه ی استعماری «نـژاد آریـایی» را بـه قبـل و بعـد از انتشار این کتاب تقسیم کرد؛ چرا که تعداد و تنوع کشف‌های انجام شـده در این کتاب به اندازه‌ای فراوان و گسترده است کـه نـه فقـط بـا نظریـه ی نـژاد آریایی، که اصولاً با تعداد کل کشف‌های بشری در همه ی قرون و اعصـار، رقابت می‌کند.

این کتاب با انگاره‌های ایدئولوژیکی ملـی‌گرایانـه و بـا تکیـه بـر نژادپرسـتی وهمی و رنگ پوست و مو و چشم نگاشته شـده اسـت؛ انگـاره‌هـایی کـه در سده ی اخیر، موجبات فجیع‌ترین جنایات در قبال نسل بشر را فراهم آوردنـد و همچنان در کشور های عقب‌افتاده بر آن، طبل کوبیده می‌شود.

مهم‌ترین اتکای نویسنده در این کتاب بر نجوم و جغرافیا است. دیـوار نجـوم فعلاً در سرزمین ما کوتاه است و هر کس می‌تواند مانند آقای شروین وکیلی که حتی مفهوم دایره‌البروج را نمی‌دانست و یا مثل آقای فرشیدراد که تصور مـی‌کنـد صـورت فلکـی دب اکبـر یکبـار در سـال بـه دور سـتاره ی قطبـی می گردد(صفحه ۱۸۲)، دست به تألیف کتابی نجومی بزنند. ایشان طرحی نیـز از گردش دب اکبر به گرد ستاره ی قطبی کشیده‌اند که در چهار سـوی آن، چهار فصل سال نقش بسته است و به این نکته ی بسیار ساده توجه نفرموده‌اند که هر نوآموز آماتور نجوم و هر روستایی کشاورز و هـر چوپـان دامـدار بـه خوبی می‌داند که دب اکبر یک بار در هر شبانه روز به دور سـتاره ی قطبـی می‌گردد و این گردش برای او به منزله ی یک ساعت طبیعی کیهانی ست.

کتاب با مقدمه‌ای بسیار خواندنی و دلنواز و شیرین گفتـار از دکتـر هوشـنگ طالع آغاز می‌شود. موهوماتی که در این سه صفحه ی مقدمـه بـه قلـم ایشـان نوشته شده، به اندازه‌ای خرافه‌پردازی و بی‌اساس است که هر عـاقلی را فـوراً

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیوانه و هر دیوانه‌ای را فوراً عاقل می کند: «استقرار ایرانیان در ایران‌ویچ (نگارش غلط «ویچ» به جای «ویج/ وئجه» در همه جای کتاب تکرار شده است) به سال ۱۰۷۶۲ پیش از میلاد مسیح بوده است(یعنی نه ۱۰۷۶۱ و نه ۱۰۷۶۳). ایران ویچ، بنگاه ایرانیان بود و در پایان دوره ی چهارم یخبندان دوران چهارم زمین‌شناسی بر اثر پایین آمدن ناگهانی لبه ی یخ تا عرض ۳۳ درجه ی شمالی، کیفیت زنده گی را از دست می‌دهد. ایرانیان برای در امان ماندن از سرما، به زیر زمین پناه می برند. ایرانیان به پیشوایی جم، برای این منظور، دو وَر می‌سازند: یکی برای انسان‌ها و دیگری برای جانوران.»

نویسنده ی کتاب در حدود ۳۰۰ تصویر در کتاب خود آورده است که جز چند تای آن ها، هیچ کدام به ایران و نجوم ایرانی ربطی ندارند. در بخش‌های دیگر کتاب نیز با این که همه ی جهان را زیر سیطره ی آریاییان دانسته است، اما چندان اشاره‌ای به دست آورد های واقعی و افتخارآمیز نجومی ایرانیان نشده است و این نکته ی عجیب که در کتاب آقای وکیلی نیز دیده می شد، مجدداً این سؤال را به وجود می آورد که روش سکوت در قبال دست آوردهای واقعی علمی ایرانیان و قربانی کردن واقعیت‌های مستند از کوشش علمی پربار، درخشان و دیرین مردمان فلات ایران، به پای انبوهی از مدعیات غلط و مجعول، چه گونه به منظور گسترش علم و برای پاسداشت هویت تاریخی علمی ایران، صورت پذیرفته است؟

نویسنده ی کتاب- همچون آقای وکیلی- کوشیده است تاریخچه‌ی قلابی برای دانش عصر هخامنشی بسازد و حتی آن را مرکز دانش جهانی بنامد: «آن چه که معلوم است، حداقل ایران و هند در دوره‌های هخامنشی و ساسانی، مرکز دانش جهان بوده‌اند.» (صفحه ی ۴) بدون این که حتی برای

(c) ketabton.com: The Digital Library

یکبار به نمونه ای از یک شاهد تاریخی اشاره کند و نشان دهد که این واقعیت، از کجا «معلوم» شده است.
نویسنده، همچون آقای وکیلی بر این ادعا سخن رانده که دانشمندان یونانی در اصل یونانی نبودند، بل که فقط در آن جا «جمع» شده بودند و ضمناً «اجازه ی بزرگ تر کردن جهان را نداشتند تا اسکندر همچنان جهان گشا بماند.» (صفحه ۳) اما سندی عرضه نکرده تا خواننده بداند کی و در کجا چنین اجازه‌ای از آنان سلب شده بوده است.
در ادامه فقط به ذکر نمونه هایی از کشفیات ایشان می پردازم و از بحث در باره ی آن ها خودداری می کنم؛ چرا که مهمل بودن و نژادپرستانه بودن آن ها آشکارتر از آن است که نیازی به بحث و نقد و رد داشته باشد:
در صفحه ی۱۸، کشف شده که «نشان شیر و خورشید از روزگاران بسیار کهن در این سرزمین، نشان کشور ایران بوده است» و در صفحه ی ۱۹، نقشه ای رسم شده تا ادعا شود از غرب افریقا در ساحل اقیانوس اطلس تا میانه ی هندوستان، قلمرو این شیر ایرانی و به تبع کشور ایران است.
در صفحه ی ۲۰، کشف شده آریاییان/ ایرانیان اهل نقشه کشی و نقشه برداری بوده‌اند. دلیل آن نیز این است که جزء «کش» در کلمه ی «کشور»، معنای «کشیدن» می‌دهد.
در صفحه ی ۲۵، کشف شده که معادل غربی واژه ی ریاضیات از واژه ی یونانی Mathematike گرفته شده که آن نیز از Mathema گرفته شده و این ماتما همان واژه ی ایرانی مزدا است که معنای دانا و آگاه را می‌دهد.
در صفحه ی ۳۰، کشف شده که دانش آریاییان/ ایرانیان باستان بسیار دقیق بوده است و دو نیمه ی شمالی کره ی زمین از غرب امریکا تا شرق آسیا را

(c) ketabton.com: The Digital Library

به صورت علمی ترسیم کرده بودند، اما ایشان نمونه ای از چنین ترسیم یا شاهد تاریخی یا توصیفی آن را عرضه نکرده‌اند و فرموده‌اند این متون از بین رفته‌اند.
حضرت استاد طالع نیز در مقدمه ی گران‌سنگ خود فرموده‌اند «چپاول بی فرهنگان و بی خردان» این ها را از بین برده است. حال با این از بین رفتن ها، نویسنده ی محترم از کجا جزئیات آن را به دقت دانسته است؟ توضیحی اصدار نفرموده‌اند.
در صفحه ی ۳۰ به نکته ی مهمی اشاره شده است: «علم و دانش، روز به روز پیشرفت می کند».
در صفحه ی ۳۶ و اغلب صفحات دیگر، مهم‌ترین کشف نویسنده بروز یافته و آن این که ایران‌ویچ یا خاستگاه اصلی آریاییان در قطب شمال بوده است.
در صفحه ی ۳۸، کشف شده که کتاب هندی سیدهانتا، «کهن‌ترین دستنویس ستاره شناسی آریایی» بوده است. دلیلی برای این کشف عرضه نشده است؛ چنان که برای هیچ کشف دیگر، دلیلی عرضه نشده است.
در صفحه ی ۳۸، کشف شده که در دوران باستان، نیمروز دیگر(یعنی نصف النهار مبدأ) در مکزیک وجود داشته که درست ۱۸۰ درجه با نیمروز اول که در سیستان است، فاصله دارد. این نصف‌النهار از لس آنجلس(لابد از محله ی تهرانجلس) می گذشته و وارد خاک آریایی‌نشین مکزیک می‌شده است. با توجه به این که نصف النهاری که از لس آنجلس می گذرد، وارد اقیانوس آرام می شود و کاری با مکزیک ندارد، نویسنده توضیح نداده که آیا مکزیک در دوران باستان، این طرف‌تر بوده یا لس‌آنجلس آن طرف‌تر؟ و یا این که آن نقب زیرزمینی دکتر طالع از زیر، بدان می‌رسیده است؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

در صفحه ی ۴۰ و ۴۱، کشف شده که منظور از اپاختر در متون ایرانی، همین نصف‌النهاری است که از لس آنجلس می گذشته است و در زمان خلفای عباسی، معنی شمال به خود می گیرد.
در صفحه ی ۴۳، کشف شده که همه ی این کشفیات قبلاً در متن پهلوی بندهش کشف شده بوده‌اند و دیاگرام آن ها نیز رسم شده بوده‌اند، اما نویسنده ی محترم نفرموده‌اند که این فرمایشات و ترسیمات در کجای کتاب بندهش رسم شده و اصولاً «دیاگرام»، چه ربطی به نقشه ی جغرافیایی دارد؟
در صفحه ی ۴۳، کشف شده که تمام قاره‌ها و خشکی‌های جهان که تا ۵۰۰ سال پیش ناشناخته بودند، در همین کتاب رسم شده اند. از آن جا که ایشان به تأکید فرموده‌اند که پس «ملاحظه کردید دانش جغرافیای آریایی را» باید عرض کنم که خیر! متأسفانه ملاحظه نکردم، چرا که گفته نشده در کجای آن کتاب مستطاب، چنین مطالبی و چنان «دیاگرامی» آمده است؟
در صفحه ی ۴۵، کشف شده که فرودینگان در روز اول فروردین بوده است، اما برای آن، سندی عرضه نشده است.
در صفحه ی ۵۱ و در کشفی نژادگرایانه، ادعا شده بر طبق متون کهن جهانیان در ایرانویچ، مردمان خردمند و زنان و مردان زیبای سفیدپوست با موهای طلایی وجود داشتند که در دانش به کمال رسیده بودند، اما ایشان هیچ یادی از نام و مشخصات آن «متون کهن مردمان جهان» نکرده اند و نیز فرموده‌اند این مردمان ساکن ایرانویچ، تمام ثروت جهان را در کشور خود جمع کرده بودند و ساختمان های شهر با طلا و جواهر ساخته شده بودند. ایشان البته در ضمن این قصه ی زیبای سیندرلا، نفرموده‌اند که آیا این آریاییان شریف و نجیب «تمام ثروت جهان» را به یغما و غارت برده بودند و

(c) ketabton.com: The Digital Library

یا این که دیگر مردمان پست‌نژاد جهان، همه ی دارایی خود را دو دستی تقدیم این نژاد برتر مو بور آریایی کرده بودند؟ و نیز نفرموده اند که ایرانیان فعلی که اکثریت قریب به اتفاق آنان موی طلایی ندارند، جزو کدام نژاد پست استند؟

در صفحه ی ۷۳، کشف شده که آریاییان/ ایرانیان کاشف واقعی قطب شمال و قطب جنوب بوده‌اند. البته گفته نشده که اگر خاستگاه ایرانیان و سرزمین آنان در قطب شمال بوده، چه نیازی بوده تا دوباره آن را کشف کنند؟ و نیز گفته نشده که چه دلیل و شاهدی برای کشف قطب جنوب در دست است؟

در صفحه ی ۸۹، کشف شده که تصویر خورشید مشهور بابلی، در اصل نقشه ی قطب شمال و سرزمین آریاییان است که که توسط سومریان، رسم شده است.

در صفحه ی ۹۰، کشف شده که نقش یک علامت به علاوه ی(+) بر روی ظرف باستانی اروپایی، نشان دهنده ی سرزمین آریاییان یا همان ایرانویچ است.

از صفحه ی ۱۰۱ به بعد ادعا شده که نقشه‌های جغرافیایی دقیق و اسرارآمیزی که در قرون وسطی در اروپا کشف شدند، متعلق به آریاییان بوده اند و ضمناً پروفسور آلبرت انیشتن نیز آن ها را تأیید کرده است (بی چاره انیشتن، خبر ندارد که عده‌ای از ایرانیان، چه گونه او را ملعبه ی دروغ‌پردازی‌های خود کرده‌اند از قصه‌های ساخته گی و قلابی منسوب شده به دکتر محمود حسابی تا ده‌ها قصه ی عوام‌فریبانه ی دیگر).

(c) ketabton.com: The Digital Library

در صفحه ی ۱۰۴، کشف شده که دریانورد و نقشه‌بردار مشهور عثمانی، یعنی پیری رئیس، ایرانی بوده است و هرچه نقشه ای که طراحی و ترسیم کرده، ملک طلق آریاییان است. البته بدین نکته نیز توجه نشده که بسیاری از نقشه‌های منتسب به پیری رئیس، قلابی استند و ساخت کارخانه جعل کاری ترکیه.

در صفحه ی ۱۲۲، کشف شده که مردمان باستانی کشور پرو در امریکای جنوبی، ایرانی بوده‌اند، چرا که نام آنان «ویراکوچا» بوده و وسط این کلمه، یک آوای «ایرا» وجود دارد.

در صفحه ی ۱۳۳، کشف شده که مردمان باستانی بولیوی در امریکای جنوبی، ایرانی و آریایی بوده‌اند، چرا که نام آنان «آرائوکا» و «ایراکوچا» بوده و اول این کلمه، یک آوای «ایر» وجود دارد. در این صفحه همچنین کشف شده سرخپوستان ونزوئلا به یک غول سفیدپوست مو طلایی اعتقاد دارند و چنین عقیده‌ای در زیمبابوه ی افریقا هم شناسایی شده است.

در همین صفحه، کشف شده که نام اینکایی «تایتی کاکا» همان نام رود «دایتیا» اوستایی است و شهر «کوزکو» نیز همان ایرانویچ است، چون معنای ناف جهان را می‌دهد.

در صفحه ی۱۴۱ به بعد، کشف شده که قاره ی آتلانتیس، همان سرزمین آریایی ایرانویچ بوده است.

در صفحه ی ۱۶۶، کشف شده که یک مرد قد بلند و سفیدپوست، موجب آشنایی سرخ‌پوستان امریکای جنوب با تمدن شد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در همین صفحه، کشف شده که یک کیهان نورد با لباس فضایی و با سفینه ی خود بر روی زمین فرود آمده و به مردم زمینی کشاورزی و شهرسازی و خط میخی آموزانده است.
در صفحه ی ۱۵۷ و ۱۶۶ به بعد گفته شده دانشمندان نمی‌توانند پاسخ معماهای باستانی را بدهند! چون فقط در یک رشته تخصص دارند و باستان‌شناسان بر مبنای کاسه و کوزه، تمدن بشری را ده هزار سال می‌دانند؛ اما ما(یعنی نویسنده ی کتاب) از شواهد زیست‌شناسی، نجومی، زمین‌شناسی، جغرافیایی و تاریخ کمک می گیریم و تمدن بشر را ده‌ها هزار سال دیگر، به عقب می‌بریم.
در صفحه ی۱۶۹، کشف شده که بهشت یهودیان، همان ایرانویچ آریاییان است. در همین صفحه، کشف شده که آن چه قرن هاست فکر دانشمندان جهان را مشغول کرده، حاکی از بی‌خردی آنان است.
از صفحه ی۱۷۲ به بعد، کشف شده که بومیان افریقا، بومیان امریکا، اسکاتلند، ارمنستان، دانمارک، فنلاند و بسیاری جاهای دیگر، آریایی بوده‌اند، چرا که در آثار هنری آنان، نشان صلیب شکسته(آرم بعدی نازی‌ها) پیدا شده و در نتیجه آریایی بوده‌اند.
در صفحه ی۱۸۷، کشف شده که خط سیر آریاییان در زمان مهاجرت بر روی خط نیمروز بوده است(لابد به ستون یک و از جلو نظام) و این ها وقتی به مرکز جهان رسیدند، از آن جا به همه جا پخش شدند.
در صفحه ی۱۸۸، کشف شده که نشان چلیپا یا صلیب شکسته، پلان سرزمین مرکزی جهان یا همان ایرانویچ آریاییان است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در صفحه ی۱۹۹، کشف شده که ایرانیان باستان، یک رصدخانه در قطب شمال ساخته بودند. در صفحه ی۳۲۱ نیز این کشف، چنین تکمیل شده که این آریاییان ساکن ایرانویچ، اولین منجمین جهان بودند و دایره‌البروج را شناخته بودند و صورت‌های فلکی آن را رصد می‌کردند؛ اما جناب ایشان گویا توجه نفرموده‌اند که در چنین جایی اصلاً برج های فلکی دیده نمی‌شوند و قابل تشخیص و رصد نیستند.
ایشان در صفحه ی۳۲۳، نقشه‌ای ترسیم کرده‌اند که برج‌های دوازده‌گانه ی چنین و چنان به دور ستاره ی آلفای دب اصغر می‌چرخیده‌اند. در حالی که در زمان مورد نظر ایشان، اصولاً چنین ستاره‌ای که اکنون قطب شمال سماوی ست، در چنین مکانی وجود نداشته است.
در صفحه ی۳۲۱، کشف شده که گنگ دژ، همان رصدخانه ی ایرانی در قطب شمال بوده است.
در صفحه ی۲۱۰، کشف شده که در شهرسوخته، آپارتمان‌سازی وجود داشته و آپارتمان‌سازی بعدی اینکاها شبیه آن هاست.
در صفحه ی۲۱۳ به بعد، مطابقت قبیله ی سرخپوست زونی در امریکا با مردم سیستان کشف شده است، به این دلیل که مردمان هر دو جا دستار به سر می‌بندند و زنان هر دو جا کوزه بر سر می‌نهند.
در صفحه ی۲۶۳، سخن از این کشف مهم رفته است که امریکاییان، همان پارسیان هخامنشی استند که بعد از شکست از اسکندر، به امریکا رفتند.
در صفحه ی۲۷۱، کشف شده که داستان جزیره ی خضراء از علامه محمد باقر مجلسی، دلالت بر شناسایی قاره ی امریکا و مهاجرت شیعیان بدان جا می‌کند، که رفتند و اذان دادند و برای تعجیل فرج امام زمان، دعا کردند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آن چه نوشته شد، محصول تورق گذرا در این کتاب بود. ما تا زمانی که چنین دوستان و عاشقان سینه چاک داشته باشیم، نیازی به دشمن نداریم. اگر تا ده‌ها سال پیش، نظریه‌های به ظاهر دانشی برای توجیه نژاد آریایی و انگاره‌های ناسیونالیسیتی تمامیت‌خواهانه وضع می‌شدند، اکنون با انتشار چنین کتاب‌هایی می‌توان گفت که ناسیونالیسم نژادپرست آریایی با همه موهومات متعلق به آن به نهایت ابتذال و لوده گی رسیده و پایان عمر خود را نوید می‌دهد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژاد و رایش سوم

(کتاب دیگر در رد نظریه ی نژاد آریایی)

رضا مرادی غیاث آبادی

پیش از این و در گفتار «نژاد آریایی» با استناد به منابع متعدد، نشان دادیم که مفهومی به نام نژاد آریایی، وجود خارجی نداشته است، بل که این اصطلاح با تغییر مفهوم «سرزمین» به «نژاد» ساخته شده و از این ترفند برای مقاصد استعماری و سلطه بر مردم، بهره‌برداری شده است و نیز دیدیم که نظریه ی موهوم نژاد آریایی در خدمت نازیسم قرار گرفت و یکی از فجیع‌ترین جنایات علیه بشریت را رقم زد.

«نژاد آریایی»، اصطلاح و مفهومی ست که بدون آن که ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این، نامی ست که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم، موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره ی جهان را به همراه داشته است.

در سال‌های اخیر، کتاب تازه ای در رد موجودیت نژادی به نام آریایی و سوءاستفاده‌های سیاسی و سلطه‌گرانه ای که از آن به عمل آمده، منتشر شده است. این کتاب، «نژاد و رایش سوم: زبان‌شناسی، انسان‌شناسی و ژنتیک در دیالکتیک نژادی» (Race and the Third Reich: Linguistics, Racial Anthropology and Genetics in the Dialectic of Volk) نام دارد که کریستوفر هاتن (Christopher M. Hutton) آن را تألیف و انتشارات وایلی(Wiley) منتشر کرده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

کتاب «نژاد و رایش سوم...»، قصد دارد مفاهیم کلیدی، مناقشات و منازعاتی که مطالعات دانشگاهی مربوط به نژاد در آلمان نازی را نشانه رفته اند، دسته‌بندی کرده و به نمایش بگذارد. این کتاب، به ویژه مباحث مربوط به انسان شناسی نژادی و رابطه ی آن با زبان و زیست شناسی انسانی را در بر می گیرد.

کریستوفر هاتن، مفاهیم اصلی درگیر در مطالعه ی نژادی در دوره ی رژیم نازی را بررسی کرده و پیوسته گی و ناپیوسته گی‌هایی بین نازیسم و تنوع‌های انسانی را بر پایه ی سنت غرب، ردیابی می کند. او آورده است که نظریه ی نژادگرایانه ی نازی، وابسته و متکی به افسانه ی «نژاد برتر آریایی» بوده است؛ مفهوم افسانه یی که این نظریه پردازان، آن را توسعه دادند و کوشیدند تا در باورهای عامه و مباحث دانشگاهی توسعه یابد و ریشه بدواند (صفحه ی ۸۰). هاتن همچون لئون پولیاکوف، از «آریایی» به عنوان «افسانه»، یاد می کند. او به درستی تأکید کرده که اصطلاح «آریایی» برای مدت کوتاه در سده ی نوزدهم، کاربردی در زبان‌شناسی داشته است و به هیچ عنوان، یک گونه ی نژادی نیست. انسان شناسی نژادی تحت تاثیر علم ژنتیک مندل، نتیجه گرفته است که هیچ گونه ارتباط ضروری بین ظاهر فیزیکی ایده آل و ویژه گی نژادی ایده‌آل، وجود ندارد.

در دوره ی رایش سوم(هیتلر)، انسان‌شناسی نژادی به نفع ژنتیک انسانی به حاشیه رانده شد. با این همه، انسان شناسان نژادی، نقش مهم و کلیدی در جرائم و جنایاتی ایفا کردند که آلمان نازی علیه انسان های از نظر آنان «غیر آریایی»، مرتکب گردید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چنـان کـه در وب‌سـایت ناشـر آمـده اسـت، عـده‌ای از پژوهشـگران و صـاحب‌نظـران، دیـدگاه خـود را در بـاره ی کتـاب کریسـتوفر هـاتن بیـان داشته‌اند. پیتر وینگارت(Peter Weingart) این کتاب را چشم‌انداز تـازه بر نژادپرستی و نازیسم می‌داند که نویسنده ی آن، درک بسیار استادانه‌ای از ریشه‌های فکری پیچیده و تا حدی متناقض ایدئولوژی نازی و رابطه ی آن با علم انسان‌شناسـی نـژادی و زیسـت‌شناسـی داشـته اسـت. او گفتـه اسـت کـه نویسنده به صورت قانع‌کننده‌تر و جزئیات جذاب‌تـر، جـدایی ایـدئولوژی از علم را نشان می‌دهد.

روی هـریس(Roy Harris) گفتـه اسـت کـه هـاتن، همگرایـی جـامعی از موضوع نازیسم همراه بـا جزئیـات مهـم و مفـاهیم آگـاهی‌بخش در بـاره ی کنترل سیاسی بر روی موضوعات ایدئولوژیکی را ارائـه داده اسـت. او ادامـه داده است که نویسنده، ابهاماتی را که حول مفاهیم آریایی و آرمان نوردیک وجود داشته تحلیل کـرده و حجـم زیـادی از مفـاهیم مـبهم را روشـن کـرده است.

داوبـر کرلـر(Dov-Ber Kerler) چنـین نظـر داده کـه ایـن کتـاب، یـک مطالعه ی عمیق و استادانه از ارتباط پیچیده بین عقاید، ایدئولوژی و سیاسـت اسـت؛ ارتبـاطی کـه بـا اتکـا بـه آن، سوسیالیسـم ملیگـرای آلمـان، جنایـات هولناکی را علیه بشریت انجام داده است. هدف مهمی که هـاتن بـه صـورت شایسته و قابل درک بدان دست یافتـه، ایـن اسـت کـه ارتبـاط بـین نظریـات نژادپرستانه و ایدئولوزی سوسیالیست ملیگرایانه را بـه اطـلاع افکـار عمـومی رسانده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

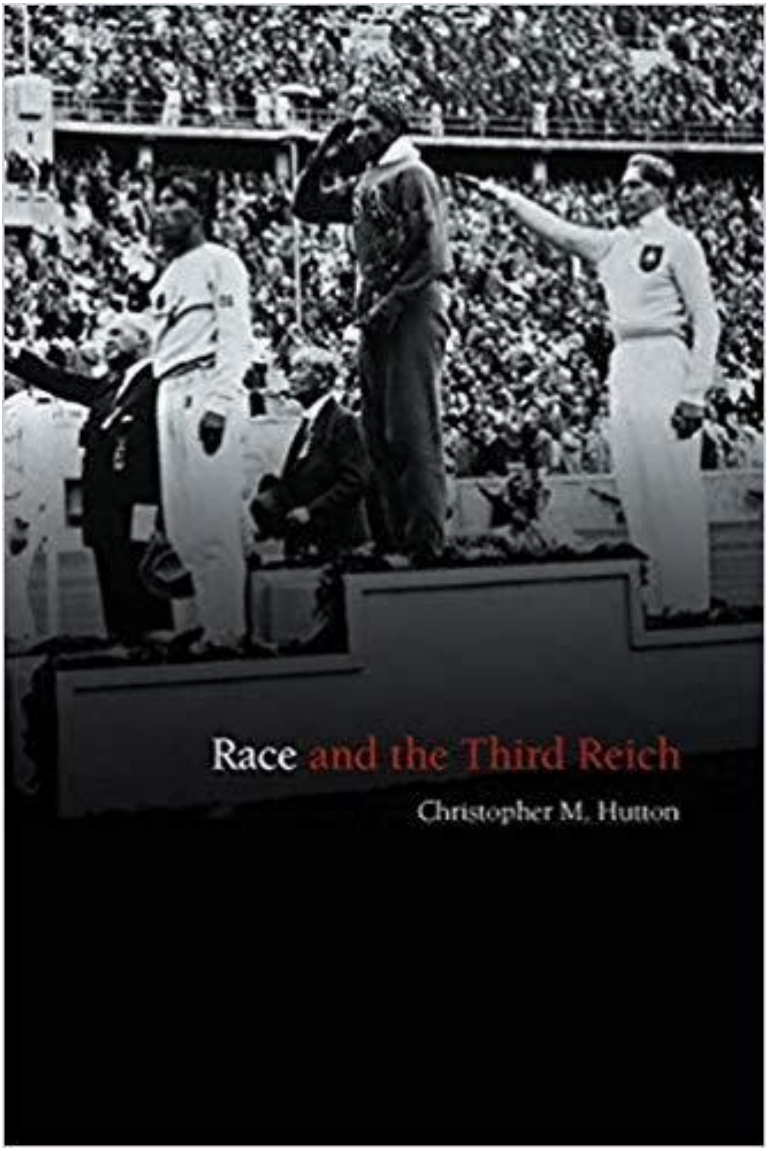

(c) ketabton.com: The Digital Library

کتاب مهم در نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک

رضا مرادی غیاث آبادی

آقای پروفسور شاپور رواسانی، پس از کتاب با ارزش و مهم «تمدن بزرگ شرق»(تهران- ۱۳۷۰) کتاب روشنگر دیگر نیز با عنوان «نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک»(چاپ دوم، تهران- ۱۳۸۷) تألیف و منتشر کرده اند. این کتاب نیز که محتوا و مضامین آن با انبوهی از اسناد و منابع و پژوهش‌های دانشمندان گوناگون پشتیبانی می‌شود، نشان‌دهنده ی این واقعیت کتمان شده است که «نژاد آریایی»، چیزی بیش از خدعه‌ای استعماری برای انشقاق میان مردم و سلطه بر آنان نبوده است. ایشان در بخشی از پیشگفتار کتاب آورده‌اند: «طرح عمومی استعمار سرمایه‌داری برای تثبیت قدرت و ادامه ی غارت اقتصادی کشور های مستعمره و مناطقی که مورد هجوم و تجاوز نظامی و اقتصادی استعمارگران اروپایی قرار داشتند و دارند، در زمینه ی فرهنگی بر تحقیر و تجزیه ی قومی و فرهنگی ساکنین این نواحی، استوار بوده و هست.

ابزار کار برای این تحقیر و تجزیه ی قومی و فرهنگی، علاوه بر تاریخ‌نویسی استعماری، به کار گرفتن مردم‌شناسی و نژادشناسی بوده و هست. ادعا می‌شد و می‌شود که در سرزمین های مشرق زمین و به طور کلی مناطقی که مورد تجاوز استعمارگران اروپایی قرار گرفتند، نژاد های مختلفی به سر می‌برند. گویا رنگ پوست، برجسته گی استخوان صورت و کوتاهی و یا بلندی پیشانی در رابطه ی مستقیم با فهم و فرهنگ و سیاست و هوش انسانی قرار دارند و نژاد سفید- و البته نوع اروپایی آن- بر همه ی انسان ها افضل و

(c) ketabton.com: The Digital Library

اشرف است و لذا سرمایه‌داری اروپا حق و حتی وظیفه دارد نقش رهبری و هدایت و تعلیم سایر «نژاد» های انسانی را بر عهده گیرد.
بر این نکته نیز اصرار فراوان بوده و هست که در مستعمرات... نژادها به گروه های نژادی کوچک و کوچکتر تقسیم می‌شوند؛ دشمن و خصم یکدیگر اند و این خصومت، ریشه ی تاریخی نیز دارد!
تقسیم ساکنین این سرزمین بزرگ(سرزمین شرق) به نژادهای «آریا»، «سامی» و «ترک» که ترفند است تا علم، اعتبار خود را از دست داده است. آن چه که در جوامع شرقی وجود داشت و وجود دارد، مجموعه ی قومی و فرهنگی مرکب از گروه های انسانی ست که هزاران سال است در این سرزمین و جامعه به سر برده و می برند و در این مدت چنان با هم امتزاج و اختلاط یافته‌اند که به هیچ وجه نمی‌توان آنان را به اقوام و نژادهای مستقل و جدا از یکدیگر تقسیم کرد.
در سراسر جامعه ی وسیع شرق، قوم یا نژاد «خالص» و یا فرهنگ «خالص» وجود ندارد. ایجاد نژادها، مرزها و «ملت»های مستقل و جدا از یکدیگر و بیگانه با هم در سراسر جامعه ی بزرگ شرق بر اساس فرضیه‌های نژادی و در جهت منافع استعمار انجام می گرفت و در حال حاضر نیز کشور های استعماری می کوشند با انکار وحدت قومی و فرهنگی ساکنین سرزمین ها و جامعه ی شرق، سلطه ی خود را در این منطقه، حفظ کنند.
باید تأکید کرد که تحلیل نژادی از تاریخ و جامعه و قرار دادن عرب، ترک، کرد، هندی، افغانی و ایرانی و امثالهم در برابر هم، به هر اسم، به هر رسم و در هر سرزمین و هر جامعه ای از طرف هر کس یا هر سازمانی که باشد، از نظر علمی و تاریخی کاملاً غلط است؛ زیرا تمام این گروه های انسانی،

(c) ketabton.com: The Digital Library

هـزاران سـال اسـت کـه بـا یکـدیگر از نظـر قـومی و فرهنگـی خویشـاوند و جلوه‌های یک فرهنگ و تمدن بزرگ، غنی و واحد اند.
تبلیغ نظریات غیر علمی نژادی تحت عنـوان «پـان ایرانیسـم»، «پـان عربیسـم»، «پان تورکیسم» و پان‌های دیگر و تکیه بر روی نژاد، فقط یک تبلیغ سیاسی و از نظر علمی پوچ و بی‌مایه می‌باشد... در پشت سر همه ی آنـانی کـه از نـژاد سخن می گویند و خواستار سرزمین «بزرگ» می‌باشند، چهره ی زشت و پلید فرهنگ استعماری و مقاصد اقتصادی استعمارگران را مـی‌تـوان دیـد و نشـان داد. (برای مثال بنگریـد بـه: «بـی. بـی. سـی و نـژاد آریـایی» و «مـاجرای نـژاد آریایی: همزمانی انتشار دو خبر در ایران و هند.»)
طبقات حاکم استثمارگر ملی و محلی و استعمار جهانی می کوشند با تکیه بـر فرضیه های مردود نژادی و تبلیغ نژادپرستی، توده های محروم و استثمار شـده را به سود خود، از یکدیگر جدا نگاه داشته، مـانع اتفـاق و وحـدت قشـرهای زحمتکش تهی دست با یکـدیگر شـده و حتـی آنـان را بـه کشـتار یکـدیگر وامی دارند تا این توده های محروم و فقیـر و زحمـتکش تحـت تـأثیر هویـت کاذب نژادی، کمتر به فکر یافتن علل ظلـم و فقـر و ظـالم و غـارتگر واقعـی باشند.
ستم در جوامع شرقی، ستم طبقاتی و استعماری است و نه ستم قومی. یکی از شیوه‌های تبلیغـاتی در پنهـان سـاختن سـاختار طبقـاتی و مظـالم اجتمـاعی در درون یک قوم، تبلیغ نژادی و توسعه ی افسانه ی اقوام ظـالم و اقـوام مظلـوم است. ایجاد و تقویت «ملیگرایی» بر اساس تعلق نژادی که با تحقیـر و تجـاوز به خویشاوندان قومی و فرهنگـی همـراه اسـت، نتیجـه ی توسـعه ی اسـتعمار سرمایه‌داری و رشد نظام شیوه ی تولید مستعمراتی در جوامع شرقی است.»

(c) ketabton.com: The Digital Library

کتاب ارزنده ی استاد رواسانی، به خصوص برای جامعه ی امروز ایرانی که بیش از یک قرن است آلت دست چنین روش‌ها و منش‌هایی شده، لازم و خواندنی و آموختنی ست.

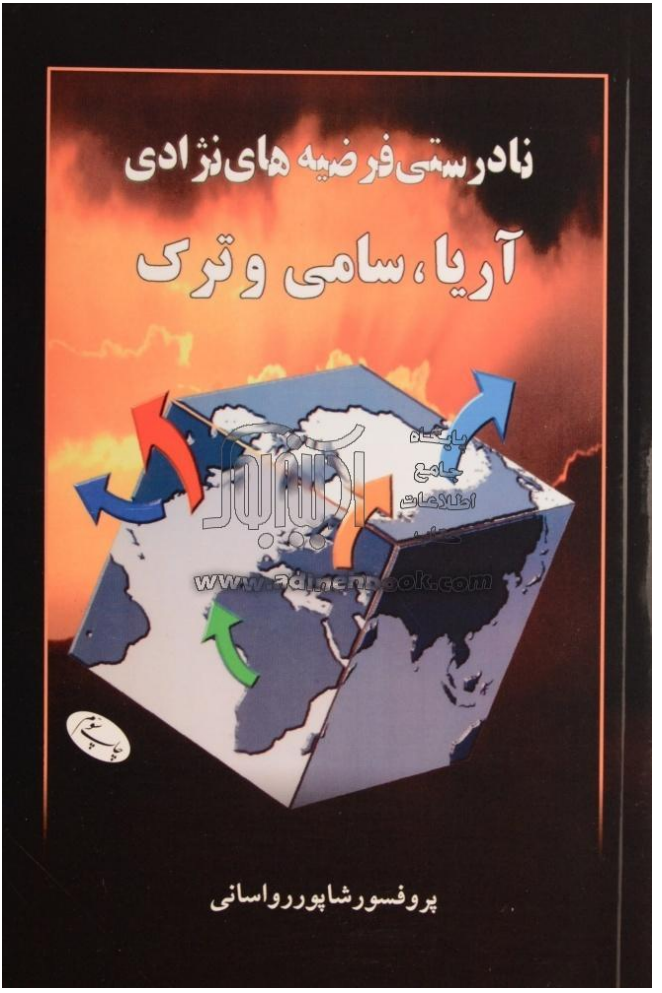

(c) ketabton.com: The Digital Library

ایران شناسی،آریایی گرایی و تاریخنگاری[۱]

ایران شناسی و میراث استعماری:

ارشاد: اولین سئوال من این است: ایران شناسی، حاصل چه نوع برخورد غرب با ایران است؟ به هرحال به لحاظ پیشینه ی تاریخی، برخورد های زیادی بین ایران و غرب بوده در دوره‌های پیش از اسلام (روابط ایران و روم) و حتی قبل از آن (روابط ایران و یونان). در آن زمان، ایران یک امپراتوری بزرگ بوده و در موضع قدرت قرار داشته، اما به نظر می رسد در دوره ی جدید، ایران در موضع پایین تری قرار می گیرد و غرب از لحاظ فرهنگی، حالت تسلط و قاهریت بر همه ی جهان دارد و می خواهد همه ی جهان را تحت تسلط خودش در بیاورد و این شناخت، از یک انگیزه ی تسلط خواهی نشات می گیرد. در این مقطع تاریخی، چه تعریفی از ایران شناسی می توانیم بدست دهیم؟

شهبازی: ایران شناسی به عنوان یک مکتب دانشگاهی و علمی که امروزه می شناسیم، میراث استعماری دوران جدید برخورد غرب با شرق است. این، دورانی ست که از اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم و با تهاجم پرتگالی ها به شرق آغاز می شود و ادامه ی جنگ های صلیبی گذشته است؛ یعنی همان فرقه‌های شهسواران صلیبی که در جنگ های صلیبی در شرق مدیترانه و فلسطین امروزه فعال بودند، پس از شکست، فعالیت خود را به شکل جدیدی ادامه دادند. یک فرقه ی مهم صلیبی، یعنی شهسواران توتونی،

۱- متن مصاحبه‌ی محمد رضا ارشاد با دکتور عبدالله شهبازی که در شماره‌های ۱۷-۲۱ حمل ۱۳۷۹ش در روزنامه ی «انتخاب»، منتشر شده است. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

جنگ صلیبی را علیه قبایل اسلاو در شمال و شمال شرقی اروپا ادامه داد که سرانجام منجر به تأسیس دولت پروس شد و همین میراث در قرن نوزدهم، دولت جدید آلمان را تشکیل داد. فرقه ی مهم دیگر، یعنی شهسواران معبد، در اسپانیا و پرتگال به جنگ علیه مسلمانان شبه جزیره ی ایبری مشغول شدند و سپس با نام جدید شهسواران مسیح با استفاده ی اعظمی شاهزاده هنری (پسر ژان اوّل آویش پادشاه پرتغال) تهاجم دریایی به شرق را آغاز کرد.

ارشاد: یعنی انگیزه‌های آنان انگیزه‌های توام مادی و دینی بود؟

شهبازی: در واقع از دین و شعار «جهاد» علیه مسلمانان به عنوان پرچمی برای غارتگری استفاده می شد. می خواستند اسلام را که به حضور آن در شبه جزیره ی ایبری پایان داده بودند، در بقیه ی نقاط جهان نیز از بین ببرند. هنری که به هنری دریانورد معروف است، در حالی که اصلاً دریانورد نبود، پولی را که از طریق اعضای ثروتمند فرقه به دست می آورد، صرف نقشه کشی و تدارک حمله به افریقا می کرد و هدفش مسیحی کردن «کفار»، یعنی مسلمانان، عنوان می شد. تمامی کشتی های هنری، پرچم «صلیب سرخ» منقوش بر پارچه ی سفید را بر خود داشتند و این، همان پرچم شهسواران معبد در دوران جنگ های صلیبی است. شهسواران توتونی نیز در میان قبایل اسلاو ظاهراً به «جهاد» مشغول بودند، ولی هدف واقعی‌شان غارت بود.

می دانیم که پرتگالی ها و شرکای آنان در اوایل قرن شانزدهم، اولین تهاجم به خلیج‌فارس را آغاز کردند و این تهاجم، مقارن با جنگ چالدران در زمان شاه اسماعیل اوّل، منجر به تسلط آنان بر منطقه ی هرمز شد و بیش از یک قرن، دوام آورد؛ یعنی تا اوایل قرن هفدهم. حوزه ی سلطه ی پرتگالی ها فقط جزیره‌ای در نزدیکی بندرعباس کنونی نبود. جزیره ی هرمز، مرکز

(c) ketabton.com: The Digital Library

حکومت پرتگالی ها در کل منطقه ی شمال و جنوب خلیج‌فارس بود. در منطقه ی هرمز، دولت محلی وجود داشت که بر بخشی وسیع از جنوب ایران حکومت می کرد که ملوک هرمز نام دارد. اینان قبل از صفویه، شیعه بودند. این ملوک هرمز از سال ۱۵۱، دست نشانده و تابع حکومت پرتگال شدند؛ یعنی پرتگالی ها بیش از یک قرن بر منطقه‌ای حکومت کردند که بخش مهمی از استان هرمزگان فعلی و حتی لارستان را دربر می گرفت و به داراب و کرمان و بلوچستان محدود بود. پیش از اشغال هرمز به وسیله پرتگالی ها، خراج این منطقه، ضمیمه ی کرمان بود و سالیانه ۶۰ هزار دینار از منطقه ی هرمز، روانه ی خزانه ی دولت مرکزی ایران می شد که بعداً به دربار پرتگال پرداخت شد.

ارشاد: زمانی که پرتگالی ها در ایران بودند، آیا اسنادی هست که نشان دهد آنان در وضع اقلیمی و تاریخی و مردم شناختی آن مناطق مطالعاتی کرده اند؟

شهبازی: وضع منطقه ی فوق در این دوران، بسیار کم مورد مطالعه قرار گرفته. آقایان دکتر قائم مقامی و دکتر اقتداری در این زمینه کار هایی کرده اند، ولی اسنادی مفصل در آرشیوهای پرتگال هست که مورد تحقیق جدّی قرار نگرفته اند.

ارشاد: پس در واقع سیر نفوذ غرب در ایران یا شرق به طور کلی در چه زمانی به شکل علمی، مورد توجه قرار گرفت؟

شهبازی: این میراث پرتگالی ها بعداً به هلندی ها و انگلیسی ها منتقل شد. در قرن هفدهم، استعمار هلند، تداوم مستقیم میراث استعماری پرتگال است. در این قرن، مرکز تکاپوهای استعماری غرب به هلند منتقل می شود و هلند در

(c) ketabton.com: The Digital Library

دنیای غرب، همان جایگاهی را پیدا می کند که ایالات متحده ی امریکا در قرن بیستم دارد. بندر امستردام در قرن هفدهم، همان جایگاهی را دارد که امروز، بندر نیویورک دارد. به این ترتیب در هلند، یک مکتب بسیار جدّی اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی شکل گرفت که ادامه ی آن در قرن نوزدهم در کارهای اسنوک هورخرونه، ادامه پیدا کرد. تداوم این میراث در دائره المعارف اسلام چاپ لیدن مشاهده می شود که تاکنون دو ویرایش از آن چاپ شده و بخشی مهمی از آن به ایران اختصاص دارد. همین موج در قرن هیجدهم به انگلستان انتقال پیدا می کند، یعنی تحت تأثیر هلند پروتستان از قرن هیجدهم، بریتانیا(انگلستان و اسکاتلند) به کانون اصلی فعالیت های استعماری غرب تبدیل شد. البته انگلیس از دوره ی الیزابت اوّل، یعنی از اواخر قرن شانزدهم و از زمان فعالیت کمپانی ماجراجویان تجاری در لندن، در این فعالیت ها به طور جدّی شر کت داشت، ولی از قرن هیجدهم، انگلیس به قدرت اصلی و برتر در عملیات استعماری تبدیل شد و لندن به تدریج جای امستردام را گرفت. این تداوم، میراث خیلی بارز است. مثلاً خانواده‌هایی را می شناسیم که در قرن شانزدهم در پرتگال و در قرن هفدهم در هلند ساکن بودند و در قرن هیجدهم به انگلستان و اسکاتلند مهاجرت کردند و در هر کشور در فعالیت های استعماری، نقش مهمی داشتند. بخشی از اعضای همین خانواده‌ها در اواخر قرن نوزدهم یا قرن بیستم به امریکا مهاجرت کردند. بنابر این، خط مستقیم انتقال دانش و تجربه را می توان دقیقاً شناسایی کرد.

ارشاد: در این میان، نقش فرانسه چیست؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

شهبازی: فرانسه نیز از دوران لوئی چهاردهم در فعالیت های استعماری در شمال قاره ی امریکا و هند نقش داشت و با انگلیس در رقابت بود، ولی از قرن هیجدهم، نقش اصلی در استعمار شرق با انگلیس بود و در این میان، شبه قاره ی هند، مهمترین هدف انگلیسی ها بود... به این دلیل است که کمپانی هند شرقی، کالج «هیلی بوری» را تأسیس کرد که زبان فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران را آموزش می داد و در اواخر قرن هیجدهم در شرق هند، انجمن آسیایی بنگال تأسیس شد که بنیانگذار آن سِر ویلیام جونز از اولین ایران شناسان بزرگ انگلیس است...

ارشاد: در همین زمان است که ویلیام جونز، آن سخنرانی را انجام می دهد در مورد رابطه ی زبان های سانسکریت و انگلیسی و آلمانی و می گوید من به شگفتی برخوردم که دیدم تا چه اندازه اعداد این زبان ها به هم نزدیک اند.

شهبازی: بله! زبان شناسی مقایسه یی و تطبیقی و گرایش به این حوزه که منجر به پیدایش مقوله هایی با نام زبان های هند و اروپایی شد، با این مطالعات شروع می شود. بعد از ویلیام جونز، اسلام‌شناسان و شرق‌شناسان و ایران‌شناسان بزرگ، این راه را ادامه دادند.

ارشاد: در واقع شما اسلام‌شناسی را در درون شرق‌شناسی، جا می دهید؟

شهبازی: اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی و ایران‌شناسی به شدت به هم گره خورده‌اند. بعضی‌ها استند که ما به عنوان ایران‌شناس می شناسیم، ولی از آنان به عنوان اسلام‌شناس و شرق‌شناس هم یاد می شود. مثلاً قزوینی و تقی‌زاده، از ادوارد براون» به عنوان «مستشرق» یاد می کنند. در حالی که تخصص

(c) ketabton.com: The Digital Library

براون در ایران است. بنابر این، شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی، سخت به هم آمیخته اند.

دو مکتب شرق‌شناسی: «شرق‌گراها» و «انگلیسی‌گراها»:

ارشاد: چرا شرق‌شناسانی مانند ویلیام جونز به مطالعات زبان‌شناسی، رو آوردند؟

شهبازی: فقط به پژوهش های زبان شناسی توجه نشد. به سایر حوزه‌ها نیز توجه شد. مثلاً دانش جدید مردم‌شناسی(آنتروپولوژی) و قوم‌شناسی (اتنولوژی) در همین دوران و در همین رابطه شکل گرفت. به همین دلیل است که امروزه مردم‌شناسی در هند، یک دانش پیشرفته و جدّی ست و مردم‌شناسان بزرگ هندی داریم که در سطح جهان نام شان مطرح است. برای شناخت اقوام و قبایل بسیار متنوعی که می خواستند بر آنان غلبه پیدا کنند، مهمترین ابزار، شناخت فرهنگ و زبان آنان بود و همین میراث استعماری در میان تحصیلکرده گان هندی، دانش مردم‌شناسی را رشد فراوان داد...

در قرن نوزدهم، مسئله ی جاگزینی زبان فارسی با زبان انگلیسی در حکومت هند بریتانیا مطرح شد و دو گرایش در میان شرق‌شناسان کمپانی هند شرقی پدید آمد. یک گرایش به «شرق‌گراها» معروف شد و گرایش دیگر به «انگلیسی‌گراها». شرق‌گراها می گفتند ما به زبان و فرهنگ و قوانین و آداب و رسوم مردم هند کاری نداریم! ما می خواهیم حکومت کنیم و سایر مسائل به ما مربوط نیست. در مقابل آنان، انگلیسی‌گراها صف آرایی کردند که در دستگاه استعماری انگلیس بسیار متنفذ بودند و معروفترین آنان جیمز میل (پدر جان استوارت میل) و توماس ماکائولی و چارلز ترویلیان(شوهر خواهر

(c) ketabton.com: The Digital Library

ماکائولی) بودند. این گروه سرانجام پیروز شدند و ماکائولی و ترویلیان که مدتی حاکم مدراس بود، نقش مهمی در موج انگلیسی کردن فرهنگ هند و مبارزه با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در هند داشتند. ماکائولی می گوید زبان های شرقی برای ما هیچ چیز مفیدی ندارند. این بحث به طور جدّی در سه دهه ی اول قرن نوزدهم جریان داشت و در همین دوران، موج انگلیسی کردن فرهنگ هند شروع شد. اولین نهادی که برای این کار تأسیس شد، «کالج هندو» نام داشت که در سال ۱۸۱۶ شروع به کار کرد و برخلاف نامش، نظام آن بر بنیاد آموزش زبان و فرهنگ انگلیسی استوار بود. در سال بعد، «انجمن کتاب کلکته» تأسیس شد که هدفش تدوین کتب درسی انگلیسی برای مردم هند بود. چند سال بعد، «کالج سانسکریت» تأسیس شد که این هم برخلاف نامش، نهادی بود به هدف آموزش زبان و فرهنگ انگلیسی. این موج در قرن نوزدهم، یک طبقه ی جدید نخبه گان (الیت) انگلیسی گرا را در میان مردم هند به وجود آورد. همین سیاست ها که با فعالیت شدید هیئت‌های تبشیری مسیحی (میسیونرها) همراه بود، علت اصلی انقلاب بزرگ ۱۸۵۷ بود که اولین انقلاب بزرگ ضد استعماری تاریخ محسوب می شود. در مبارزات قبلی ضد استعماری، حکام و رجال ضد استعمار، مثل حیدر علی خان و تیپوسلطان (شاه میسور) پرچمدار بودند. در این انقلاب برای اولین بار مردم مستقیماً و مستقلاً به صحنه آمدند و این تحول، بسیار مهم است.

آلمانی ها و شرق‌شناسی:

ارشاد: ولی ما می بینم که در مطالعات ایران‌شناسی قرن نوزدهم، آلمانی ها نقش مهمی دارند. این امر به استعمار انگلیس، چه ربطی دارد؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

شهبازی: به این دلیل است که از قرن هفدهم، پیوند عمیق میان حکام و دربارهای آلمان و هلند و انگلیس برقرار بود. این پیوندها در انگلیس با ساقط کردن جیمز دوّم، پادشاه کاتولیک انگلیس، اوج گرفت و در اثر این حادثه که در تاریخنگاری انگلیس به «انقلاب شکوهمند»(۱۶۸۸) معروف است، ولی اصلاً انقلابی به معنای امروزی نبود، بل که یک لشکرکشی و توطئه بود و این افتخارات را بعدها ماکائولی در کتاب معروفش (تاریخ انگلستان) برای آن ساخت و ویلیام سوم، حاکم هلند از خانواده ی اورانژ، پادشاه انگلیس شد.

سرانجام در اوایل قرن هیجدهم، حکومت انگلیس و اسکاتلند و ایرلند، به دست آلمانی ها افتاد؛ زیرا خانواده ی آلمانی هانوور در انگلیس به سلطنت رسید. خانواده ی سلطنتی کنونی انگلیس، ادامه ی مستقیم همان سلسله ی هانوور است؛ ولی در زمان جنگ اوّل جهانی، اسامی خود و خویشان شان را از آلمانی به انگلیسی تغییر دادند. مثلاً نام خانواده ی باتنبرگ، تبدیل شد به مونت باتن. بنابر این در قرن هیجدهم، بسیاری از حکام آلمانی با انگلیسی ها پیوند داشتند و شریک و سرمایه‌گذار فعالیت های استعماری بودند. پادشاهان هانوور انگلیس، حکومت سرزمین هانوور را در شمال غربی آلمان فعلی نیز به دست داشتند که مرکز آن شهر هانوور بود و یکی از حکام مهم محلی آلمان هم بودند.

بنابر این این طور نیست که آلمان در قرون هیجدهم و نوزدهم، سابقه ی استعماری نداشته است. اعضای الیگارشی یا هیئت حاکمه‌ای که از قرن هیجدهم در انگلیس حکومت می کرد، یا آلمانی بودند یا با آلمانی ها رابطه ی نزدیک داشتند. ارتباط، بده و بستان بسیار مفصلی میان دربار

(c) ketabton.com: The Digital Library

انگلیس و آلمانی ها در جریان بود؛ مضافاً این که دربار انگلیس در جنگ های استعماری‌اش، مثلاً علیه فرانسه در کانادا و شمال امریکا، از رعایای آلمانی استفاده می کرد. به این نیروها «برده گان نظامی» می گفتند؛ زیرا به دربار انگلیس فروخته یا اجاره داده می شدند. بعضی از حکام آلمانی از این طریق، بسیار ثروتمند شدند؛ مثل ویلیام نهم (هسه کاسل) که او را ثروتمندترین حا کم اروپا در زمان خودش می دانند. او خویشاوند نزدیک جرج سوم و جرج چهارم، پادشاهان انگلیس، بود. ملکه ویکتوریا هم آلمانی و از خانواده ی هانوور بود. ادوارد هفتم، پسر و جانشین ویکتوریا هم از جانب پدر و هم از جانب مادر، آلمانی بود. پدرش به خانواده ی ساکس کوبورگ تعلق داشت. لذا خانواده ی سلطنتی انگلیس از هانوور به ساکس کوبورگ، تغییر نام داد. در زمان جنگ اوّل جهانی، اسم این خانواده به «ویندزور» تبدیل شد تا موج ضد آلمانی در انگلیس، شامل خانواده ی سلطنتی نشود. ویندزور، اسم یک قلعه است.

ارشاد: رابطه ی دربار انگلیس با متفکرین، نهادهای تحقیقاتی و علمی آلمان هم وجود داشت یا مختص به حکام بود؟

شهبازی: این پیوند با روشنفکران و متفکران آلمانی هم وجود داشت. مثلاً لایب نیتس، اندیشمند بزرگ آلمانی، مشاور سیاسی و مورخ رسمی خاندان هانوور آلمان و یکی از عناصر بسیار مؤثر در صعود این خاندان به سلطنت بریتانیا بود. لایب نیتس، اولین کسی ست که در قرن هفدهم، طرح اشغال مصر را ارائه داد. لایب نیتس، مولف کتابی ست درباره ی تبارنامه ی خاندان هانوور که از خلقت جهان و حضرت آدم شروع می شود و با تاریخ خانواده ی فوق، به اتمام می رسد. لسینگ، ادیب و شاعر و متفکر آلمانی نیز

(c) ketabton.com: The Digital Library

چنین پیوندهایی داشت؛ حتی برخی متفکرین فرانسوی، پیوندهای عمیق انگلیسی داشتند. معروف ترین آنان منتسکیو است که «نامه‌های ایرانی» او، معروف است. منتسکیو عمیقاً با دربار و متنفذین انگلیسی مربوط بود و در کتاب «روح‌القوانین»، مبلغ الگوی نظام سیاسی انگلستان در میان فرانسوی هاست.

می دانید که در قرن هیجدهم، فرانسه و انگلیس، جز برخی مقاطع کوتاه، دشمنان خونی یکدیگر بودند و بخش مهمی از تاریخ اروپا را در این قرن، جنگ های انگلیس و فرانسه شکل می دهند. شاردن فرانسوی که سفرنامه ی او به ایران دوران صفوی، بزرگترین تأثیر را در معرفی ایران در غرب برجا گذاشت، رابطه ی نزدیکی با کانون های استعماری انگلیس داشت و در ۳۲ سال آخر عمرش به طور کامل، ساکن لندن بود و حتی به عنوان نماینده ی کمپانی هند شرقی انگلیس و وزیر مختار انگلیس به هلند اعزام شد. بنابر این، شاردن، بیشتر انگلیسی است تا فرانسوی. این آمیخته گی و مشارکت وجود داشت و به همین خاطر است که بعدها بعضی مناطق آلمان، به خصوص باواریا به یکی از فعال ترین کانون های ایران‌شناسی تبدیل می شود و افرادی مانند ماکس مولر که بنیانگذار واقعی مکتب ایران‌شناسی جدید غرب است، پدیدار می شوند.

باید به این نکته ی مهم توجه کنیم که بسیاری از این گونه مطالعات سنگین در قرون هیجدهم و نوزدهم، بدون سرمایه‌گذاری و حمایت مالی و سیاسی ممکن نبودند؛ یعنی این طور نیست که محققی بتواند صرفاً به خاطر علاقه ی شخصی، دنبال این گونه مطالعات سنگین و مادام العمر برود. او باید از جایی

(c) ketabton.com: The Digital Library

به قول امروزی ها «پروژه» داشته باشد و زنـده گـی و هزینـه‌هـای تحقیـق‌اش تأمین شوند.

دیزرائیلی، ماکس مولر و آریایی گرایی:

ارشاد: با توجه به این که در اوایل قرن نوزدهم، جناح انگلیسـی گـرا در میـان شرق‌شناسان انگلیسی پیروز شدند، بعداً این پژوهش های ایـران‌شناسـی، چـه اهمیتی در دستگاه استعماری انگلیس می توانست داشته باشند؟

شهبازی: مطالعات ایران‌شناسی غرب در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ اوج گرفت و این مقارن است بـا دوران اقتـدار و سـپس صـدارت دیزرائیلـی در انگلسـتان. دیزرائیلی کسی ست که سلطه ی جهـانی امپراتـوری بریتانیـا را تئـوریزه مـی کند و همان کسی ست که سهام کانال سوئز را برای دولت انگلیس می خرد و بعد، ملکه ویکتوریا را ترغیب می کند که به عنوان «امپراتریس هندوستان» در سال ۱۸۷۶ تاجگذاری کند و سپس سـر عثمـانی هـا کـلاه مـی گـذارد و جزیره ی قبرس را به تملک انگلیس درمی آورد و همین موج در سال ۱۸۸۲ به اشغال مصر می انجامد. در واقع می توان گفـت اوج درخشـش امپراتـوری جهانی انگلیس، از زمان دیزرائیلی است و تئوریسین آن، همین آقاست.

دیزرائیلی، یهودی الاصل بود و در تمام طول زنده گی‌اش با یهودیـان بسـیار ثروتمند انگلیس، به خصوص روچیلدها، رابطه ی بسیار نزدیک داشت. برای این که شخصیت دیزرائیلی را نشان بدهم، از کتاب گرنویل مورای، نقل قول می کنم.

ایشـان بـه خـانواده ی اسـکاتلندی مـورای تعلـق دارد و کتـاب طنـزی بسـیار شیرینی در توصیف خلـق و خـو و روحیـات اشـراف و دولتمـردان انگلـیس نوشته که در سال ۱۸۸۵ در لندن منتشـر و معـروف اسـت. او از دیزرائیلـی بـا

(c) ketabton.com: The Digital Library

اسم مستعار «آقای بنجودا» و «ارل اسپارکلمور» یاد کرده که نامدارترین چهره در مجلس لردهاست. «بنجودا»، یعنی یهودی زاده. لقب اشرافی دیزرائیلی، ارل بیکانسفیلد بود که آن را به صورت «ارل اسپارکلمور» آورده است . اسپارک، یعنی جرقه و مور مسامحتاً یعنی شرقی.
ارشاد: منظورش از «اسپارکلمور»، تحفه ی شرق است یا تحفه‌ای که از شرق نصیب ما شد.
شهبازی: این نامگذاری به این علت است که یهودیان انگلیس مهاجر و عمدتاً مهاجرین قرون هیجدهم و نوزدهم بودند و هنوز انگلیسی محسوب نمی شدند. آنان مثل مهاجرین همسایه بودند که هم اکنون در کشور ما زنده گی می کنند.
آقای گرنویل مورای می نویسد: او (دیزرائیلی) در جامعه ی انگلیس، برکشیده شد، ولی به کلی فاقد علاقه به سرشت ملی ما بود و هرچه در توان داشت به کار گرفت تا شیوه ی رفتار و اندیشه و کردار ما را دگرگون کند... زمانی که محبوب ترین مرد انگلستان بود، دربار شیفته ی او بود. جامعه ی تجاری و مالی لندن، او را بت خود می دانستند و آن مردمی که انگلیسی ها اجازه دادند با ایشان آمیخته شوند(یهودیان)، عاشق او بودند... زمانی که وارد مجلس عوام شد، چهره ی پادو یک بنگاه معاملاتی را داشت که به کنیسه می رود. برخی لردهای خشکه مقدس، چپ چپ به او نگاه می کردند. در واقع او اصلاً به هیچ دین و آئینی باور نداشت؛ ولی به زودی در مقام قهرمان دفاع از اشرافیت پروتستان جا گرفت و نخست وزیر محبوب ملکه ی پروتستان شد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

حزب توری، آقای بن‌جودا را به ریاست خود برگزید، زیرا او آنان را مجبور کرد تا چنین کنند. انگیزه ی آنان علاقه نبود؛ وحشت بود. دشمنانش زیر ضربه‌های سخت بودند و کسی نبود که یکبار به آقای بن‌جودا بخندد و بار دیگر جرات کند آن را تکرار نماید... هیچ عمل خیانت آمیز یا پستی نیست که یک حزب سیاسی، قادر به انجام آن نباشد؛ زیرا در سیاست، شرافت جایگاهی ندارد... زنده گی آقای بن‌جودا، مصداق این گفته است. آقای بن‌جودا، یک یهودی مهاجر بود که در انگلستان بزرگ شد و اولین آموزش هایش را در صرافی های دوبلین فرا گرفت. او صعودش را در سیاست بریتانیا، مدیون چند خاندان بزرگ بود که در واقع بر بریتانیا حکومت می کنند. او مجیز(تملق) آنان و معشوقه‌های شان را گفت و آنگاه که جای پای محکم یافت، آنان را تهدید به افشای اسرارشان کرد.

یک دوک عالیجاه در نامه ای به پسر کوچکش از سلطه ی افسونگران سخن می گوید که آقای بن‌جودا بر این پسر داشت و یک لرد جوان در نامه‌ای به پدرش می نویسد: «من اجازه دادم تا به بازیچه‌ای در دست آقای بن‌جودا بدل شوم و اکنون او بر من سوار است.» حربه ی دیگر آقای بن‌جودا، حمایت یهودیان از او بود. او برای آنان خدماتی کرد که هیچگاه فراموش نخواهند کرد. او به خاندان سلطنتی نیز خدمات فراوان کرد و عناوینی برای شان ساخت که در تاریخ بریتانیا سابقه نداشت و مال و منال فراوانی در اختیار شان قرار داد و ستایش تمامی آنان را برانگیخت. او به دوستانش نیز خدمات فراوان کرد. به یکی مقام دوکی داد و به دیگری نشان شهسوار گارتر. به بانکداری برای یک معامله ی دولتی، حق دلالی کلان پرداخت(منظور لیونل روچیلد در معامله ی سهام کانال سوئز است) و غیره و

(c) ketabton.com: The Digital Library

غیره. او خود نیز بسیار ثروتمند شد. در حالی که در ظاهر چنین به نظر نمی رسید.
منظورم از نقل مطالب فوق، این است که نشان دهم دیزرائیلی چنین نابغه ی محیلی بود. عرض کردم که دیزرائیلی، نظریه‌پرداز امپراتوری جهانی بریتانیا بود. او این نظر را مطرح کرد که بر مستعمرات وسیع انگلیس در شبه قاره ی هند نمی توان فقط به زور اسلحه حکومت کرد، بل که باید مردم این مناطق، علاقه ی واقعی نسبت به انگلیس پیدا کنند و این کار از طریق جعل یک ایدئولوژی ممکن است و این همان ایدئولوژی «آریایی‌گرایی» بود که فریدریش ماکس مولر، تدوین کرد.
ماکس مولر آلمانی ست، ولی از سال ۱۸۴۹ به مدت ۲۵ سال، استاد زبان‌شناسی تطبیقی در دانشگاه آکسفورد بود و بعد مشاور دانشگاه فوق در زمینه ی هندشناسی شد. او سرانجام در همان شهر آکسفورد فوت کرد و نیز توجه کنیم که ماکس مولر در سال ۱۸۴۶، از طرف هیئت مدیره ی کمپانی هند شرقی انگلیس، مأمور انتشار متون سانسکریت شد و بعدها به عضویت شورای مشاورین ملکه و یکتوریا درآمد که مقام سیاسی بسیار بزرگ است. ماکس مولر یکی از بنیانگذاران و گرداننده گان کنگره‌های شرق‌شناسی بود و در سال ۱۸۹۲، ریاست کنگره ی بین‌المللی شرق‌شناسی را به دست داشت و نیز توجه کنیم برخی از چهره‌های متنفذ این مکتب ایران‌شناسی، یهودی بودند. مثل جیمز دارمستتر در انجمن آسیایی پاریس و آبراهام جکسون در دانشگاه کلمبیای امر یکا و چوالسون(یهودی مسیحی شده) در روسیه. دارمستتر، همان کسی ست که در سال ۱۸۸۳، کتاب مطالعات ایرانی را در پاریس منتشر کرد. به این ترتیب، مفهومی به نام «قوم آریایی» درست شد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

جالب این جاست که در همین زمان و همپای کار ماکس مولر و همکارانش، مفهومی به نام قوم تورانی نیز به وسیله ی آرمینیوس وامبری، شرق‌شناس معروف مجار برای اطلاق به اقوام ترک آسیای‌میانه و قفقاز و عثمانی و غیره جعل شد. به این ترتیب، پایه‌های نظری دو ایدئولوژی آریایی‌گرایی و پان‌تورانیسم، شکل گرفتند.

ارشاد: اینان در تقابل با هم بودند؟

شهبازی: خیر!

وامبری و پان‌تورانیسم:

ارشاد: مجارستان که حرکت استعماری نداشته!

شهبازی: آرمینیوس وامبری، یهودی ساکن مجارستان بود و از مدافعان سرسخت هرتزل و صهیونیسم جدید. همان طور که خودش به هرتزل گفته و در خاطرات هرتزل منعکس است، مأمور سازمان اطلاعاتی انگلیس بود و به وسیله ی دیزرائیلی، عضو سازمان اطلاعاتی انگلیس شد. وی با عباس افندی و سران بهائیت نیز رابطه ی نزدیک داشت و عباس افندی در بوداپست با او ملاقات کرد و وامبری یکی - دو سخنرانی در آکسفورد در دفاع از بهائیگری ایراد کرد.

وامبری از اعجوبه‌های تاریخ است. با زبان های فارسی و ترکی و عربی در حدی آشنایی داشت که کسی نمی توانست تشخیص دهد به این ملیت ها تعلق ندارد. او مدت ها در لباس درویش بود و با نام «رشید پاشا» به ایران و ترکستان و ارمنستان و غیره مسافرت کرد. در حوزه‌های علمیه ی استانبول، علوم اسلامی را تا سطوح عالی خواند. دو کتاب در باره ی زنده گی و سفر

(c) ketabton.com: The Digital Library

های او به فارسی ترجمه شده اند که یکی «سیاحت درویش دروغین» نام دارد.
وامبری با رجال یهودی و غیر یهودی انگلیس و شخص ادوارد هفتم (پادشاه) دوست بود. برای همین است که نویسنده گان جدیدترین زنده گینامه ی وامبری، اسم کتاب خود را «درویش قلعه ی ویندزور» نام نهاده‌اند.
به هرحال، وامبری و فرد دیگری به نام لئون کوهن، بنیانگذاران اصلی پان‌تورانیسم یا پان‌ترکیسم استند. کوهن نیز یهودی ولی ساکن فرانسه بود. وامبری مفهوم «توران» را از اساطیر ایرانی و شاهنامه ی فردوسی گرفت و آن را به اقوام ترک اطلاق کرد. برای اولین بار واژه ی توران به این معنای جدید(یعنی قوم ترک) در کتاب معروف وامبری به نام «تاریخ بخارا»، چاپ ۱۸۷۳ به کار رفت و کسانی مثل فؤاد پاشا(صدراعظم و فراماسون) و جاوید پاشا(روزنامه نگار یهودی الاصل و وزیر مالیه ی بعدی عثمانی) مروج این مکتب در عثمانی شدند و همین موج به تأسیس دولت آتاتورک و ترکیه ی جدید انجامید.
ارشاد: یعنی می خواهید بگویید با جعل این ایدئولوژی های آریایی‌گرایی و پان‌تورانیسم، خواستند کلیتی را که در شرق بود تجزیه کنند تا بتوانند مقاصد سیاسی خود شان را پیش ببرند؟
شهبازی: بله! دقیقاً این طور بود؛ یعنی ملیت هایی را که در آن زمان همه گی یک ملت واحد اسلامی بودند، تجزیه می کرد و به هر کدام می گفت که شما قوم برتر و برگزیده استید! همین امر در مورد اعراب نیز صادق است. به این ترتیب، آن چیزی که غربی ها «ناسیونالیسم اسلامی» می نامیدند، متلاشی می شد. روح این ایدئولوژی ها، همان اسطوره ی برگزیده گی و

(c) ketabton.com: The Digital Library

رسالت تاریخی قوم یهود است، ولی به جای یهود، آریایی یا ترک گذاشته شد. این، تعبیری ست که سومبارت در باره ی آریایی‌گرایی زمان خودش در آلمان به کار برد. آنان مفهومی به نام «نژاد آریایی» را جعل کردند که این نژاد آریایی تمدن ساز بوده و هست؛ یعنی رسالت تمدن سازی را در تاریخ بشر، نژاد آریایی داشته. همین حرف را به ترک ها هم می گفتند و به قول معروف هندوانه زیر بغل آنان می گذاشتند. بالاخره هر یک از این ملت ها برای تفاخر، چیزی در تاریخ داشتند. ایرانی ها می توانستند به تاریخ باستان و نقش برجسته ی شان در تاریخ دوران اسلامی تفاخر کنند و ترک ها می توانستند به نقش مهمی که در دولت سازی داشتند، تفاخر کنند. بسیاری از دولت های بزرگ، مثل سلجوقیان و ممالیک مصر و خانات قبچاق و ایلخانان و تیموریان و عثمانی و غیره را ترک ها درست کردند.

وامبری در کتاب «تاریخ بخارا»، زمانی که از جنگ اوزبیک ها با قشون شاه طهماسب صفوی، سخن می گوید، علت شکست آنان را تجهیز قشون ایران با سلاح گرم می داند و می نویسد: «کمانداران نام آور توران، برای اولین بار با سلاح آتشین مواجه می شدند.» ببینید! شیطنت تا چه حد است.

این آقایان مستشرق، از یک طرف به ایرانی ها می گفتند شما قوم برگزیده استید و از طرف دیگر به ترک ها همین حرف را می زدند. معنی این حرف ها ایجاد تقابل های نژادی میان مردمی ست که در گذشته در چهارچوب تمدن اسلامی وحدت داشتند و خود را یکی و برادر و خویشاوند می دانستند. مثلاً در «کشف الاسرار میبدی»، ایرانی ها از تبار سام و سامی استند، ولی در دوران جدید، شرق‌شناسان، سامی ها را از ایرانی ها جدا می کنند و نوعی تعارض و خصومت نژادی می آفرینند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

انجمن تئوصوفی:
ارشاد: پس چرا هندی ها و ایرانی ها را در یک گروهبندی قومی و به نام آریایی، قرار می دهند؟
شهبازی: فقط هندی ها و ایرانی ها نیستند! اروپایی ها هم استند؛ از جمله آلمان ها و انگلیسی ها. علت همان طرح دیزرائیلی است که باید مردم شبه قاره ی هند، خود را با انگلیسی ها خویشاوند بدانند. بر پایه ی همین طرح است که در سال ۱۸۷۵ در نیویورک، فردی به نام کلنل الکوت که دوست راترفورد هایس، رئیس جمهور وقت ایالات متحده ی امریکا بود، انجمنی به نام «انجمن تئوصوفی» ایجاد می کند. الکوت به یک خانواده ی ثروتمند تعلق دارد که نسل شان به یکی از بنیانگذاران کمپانی هند شرقی هلند می رسد و می دانیم که یهودی ها در تأسیس و فعالیت این کمپانی و اصولاً در اداره ی امپراتوری مستعمراتی هلند در قرن هفدهم، نقش بسیار مهم و چشمگیر داشتند. اینان کمی بعد، مرکز انجمن را به هند منتقل می کنند و با کمک مقامات حکومت هند- انگلیس، مثل ژنرال مورگان و پروفسور وودهاوس و یهودیان بغدادی ساکن هند، مثل اعضای خانواده‌های ساسون و ازقل و دیگران، نقش بسیار مهمی در فرهنگ و سیاست هند، بازی می کنند. ریاست این سازمان را بعداً یک زن انگلیسی به نام آنی بزانت به دست می گیرد که از خانواده ی وود است. بزانت، نام خانواده گی شوهر اوست.
خانواده ی وود از خانواده‌های مهم و فعال در عملیات استعماری است. فیلدمارشال سِر هنری وود، از فرماندهان ارتش هند بریتانیا، پسر عموی خانم بزانت است که در سرکوب انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان، نقش مهمی داشت. آقای ماکس مولر، مشاور کلنل الکوت بود و سران انجمن تئوصوفی را در

(c) ketabton.com: The Digital Library

زمینه ی مسائل تئوریک، راهنمایی می کرد. یکی از افرادی که با سران این انجمن رابطه داشت، محمد علی جناح بود که بعدها با تجزیه ی هند و تأسیس دولت پاکستان، نقش بسیار مخربی در منطقه ایفا کرد که عواقب آن تا به امروز ادامه دارد. در باره ی عملکرد جناح و علل و عواقب تجزیه ی هند، بحث مفصلی دارم که به موضوع صحبت ما، مربوط نیست.
به این ترتیب، انجمن تئوصوفی، یک سازمان گسترده ی شبه ماسونی در شبه قاره ی هند درست کرد و ایدئولوژی آن آریاییگرایی بود. این همان جریانی ست که در قرن بیستم در پایه ی ظهور فاشیسم در آلمان، قرار گرفت.
صلیب شکسته و ستاره ی داوود(آرم صهیونیست ها) اصلاً آرم های انجمن تئوصوفی اند. ده ها سال بعد، آرم صلیب شکسته، عیناً به آرم حزب نازی تبدیل شد.
کلنل الکوت می گفت: «تمدن آریایی، گهواره ی تمدن اروپایی است و آریایی ها نیای تمام مردم اروپا استند و ادبیات آنان منشاء و سرچشمه ی تمام ادیان و فلسفه های اروپایی است.» این عین جمله ی اوست. ایران شناسی به عنوان یک مکتب دانشگاهی در غرب و تاریخنگاری ایران باستان به شدت متأثر از این مکتب است و در دهه ی ۱۸۷۰ در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار که با این کانون، رابطه ی نزدیک داشت، همین جریان را در ایران درست کردند که من در سال ۱۳۶۹، اسم آن را «باستانگرایی» (آرکاییسم) گذاشتم و اکنون تقریباً متداول شده است.
معمایی به نام «قوم آریایی»:

(c) ketabton.com: The Digital Library

شهبازی: مکتب آریاییگرایی درست مثل تاریخ ۲۵۰۰ ساله ی دولت در ایران که متأسفانه هنوز هم بر سر زبان هاست، پیشینه ی تاریخی ایران را بسیار تحقیر می کند و آن را به مهاجرت قومی به نام آریایی محدود می کند. ببینید در جعل تاریخ ۲۵۰۰ ساله، سابقه ی دولت فراگیر در ایران، به کورش می رسد و حتی مادها را هم به ماقبل تاریخ بردند. در حالی که طبق همان مکتب، مادها هم آریایی استند. مکتب آریاییگرایی، بخش مهمی از تاریخ تمدن ایرانی را نفی می کند و به دوران پیش تاریخ تبدیل می کند؛ یعنی تاریخ واقعی تمدن در فلات ایران با مهاجرت آریایی ها، یعنی از اواخر هزاره ی دوّم پیش از میلاد شروع می شود، این یعنی تحقیر و تخفیف تاریخ تمدن در ایران.

توجه کنیم که دو تمدن همسایه، آشوری و بابلی، به ترتیب از هزاره ی پنجم پیش از میلاد و هزاره ی دوّم پیش از میلاد آغاز می شوند، یعنی در آن دوران، ایران برهوتی بیش نبوده.

من از چند هزار سال تاریخ تمدن ایرانی پیش از به اصطلاح ورود آریایی ها دفاع می کنم. به اکتشافاتی که اخیراً پس از بیست سال تعطیل، به همت سازمان میراث فرهنگی در شهر سوخته ی سیستان انجام می شود و خوشبختانه نتایج تحقیقات به طور مفصل در مطبوعات انعکاس می یابند، توجه بفرمایید و ملاحظه کنید که قدمت تمدن پیشرفته در ایران تا چه زمانی ست؟

این فقط حرف من نیست! مثلاً اخیراً کتاب «کشته ی خویش» آقای دکتر احمد اقتداری را برای بار دیگر می خواندم. ایشان مرد فاضلی ست و در تاریخ باستان فارس و خوزستان و لارستان، کاری جدّی کرده اند. سال ها

(c) ketabton.com: The Digital Library

پیش دیده بودم، یعنی در سال ۱۳۵۳، این طور نوشته اند: نظریه ی ورود اقوام ناشناخته که گفته‌اند از نقاط مجهول بـه سـرزمین هـای نـامعلوم وارد شـده و قسمتی از آنان در ایرانزمین سکونت گزیده اند و تمدنی را با خود آورده اند با مطالعه در مبانی فکری و زبان شناسی و مدارک تـاریخی و باسـتان‌شناسـی اقوام قدیمی ساکن خوزستان، در معرض تردید قوی افتاده و دیگر نمی توان آن نظریه را مانند یـک اصـل غیرقابـل تردیـد علمـی، مـورد قبـول قـرار داد. منظور ایشان صریحاً همان مکتب آریایی گرایی است که مطرح کردم.

مایرز و «تئوری چراگاه»:

ارشاد: خیلی از ایران‌شناسان، مثل دوشن گیمن و ویدن گرن تا جایی که مـن به یاد دارم، در آثارشان، مثلاً دوشن گیمن در کتابی که دکتر معین به فارسی ترجمه کرده، به همین مسئله اشاره می کنند که تمدن ایرانـی، پـیش از ورود آریایی ها در هزاره ی دوّم قبل از میلاد، پیشـرفته بـود. مـثلاً ویـدن گـرن بـه تمدن درخشان بین‌النهرین اشاره دارد. اینان تمدن هایی را که در این جا بوده و تأثیر گذاشته، نفی نمی کنند.

شهبازی: این تناقض جدّی در ذات مکتب آریایی گرایی وجود دارد. اصولاً روح نظریه ی مهاجرت آریایی ها همان روح مهاجرتی ست که در اسـطوره های یهودی وجود دارد و آن را به تمام دنیا، اقوام و ملل تسـری دادنـد. مـثلاً قبایل وحشی توتونی را که نیای آلمانی ها و انگلیسی ها استند، چون سابقه‌ای از آنان در قبل از قرن چهارم میلادی شناخته نیست، از مهـاجرین آریـایی بـه اروپا خواندند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ماکس مولر، حتی سلتی ها را(که نیای اسکاتلندی ها و ایرلندی ها استند)، آریایی خواند. به این ترتیب، همه ی دنیا مهاجر است و آواره گی، مختص به قوم یهود نیست.
تأثیر مکتب آریایی گرایی قرن نوزدهم به حدی بود که همه ی اروپایی ها خود را آریایی می خواندند و حتی نماینده ی ایرلند در مجلس عوام، معترض ایران‌شناسی، آریایی گرایی و تاریخنگاری بود که آریایی اصیل، ایرلندی ها استند و دلیلش تشابه نام های آریا و ایرلند(سرزمین آیرها) بود.
این اسطوره ی جدید که مکتب ماکس مولر ایجاد کرد بر تئوری چراگاه مبتنی است که در همان زمان نویسنده ی یهودی به نام مایرز در کتابی به نام «طلوع تاریخ» آن را مطرح کرد. او می گفت آریایی ها قوم کوچ نشین بودند در جلگه‌های آسیای‌میانه(شمال) که در جستجوی «چراگاه» به «سرزمین های خالی از سکنه»، توجه بفرمایید: «سرزمین های خالی از سکنه»، یعنی جلگه‌های شبه قاره ی هند و فلات ایران(جنوب) سرازیر شدند. تئوری چراگاه، مورد نقد جدّی قرار گرفته است. به عنوان نمونه، ناگندرانات گوس که مردم‌شناس بزرگ است و استاد دانشگاه های کلکته و داکا و هندو است نه مسلمان، کتابی دارد به نام «پیشینه ی آریایی در ایران و هند». خلاصه ی انتقادات او به تئوری چراگاه، این هاست:
اول، حاصلخیزی استپ های پهناور آسیای میانه که تا به امروز نیز مهد جوامع شکوفای کوچ نشین بوده و هست، محل تردید نیست! چرا باید این قوم به اصطلاح آریایی، سرزمین آباء و اجدادی را رها کند و چنین به سوی «جنوب» یورش ببرد؟ تنها عوامل جغرافیایی می توانند این مهاجرت را توجیه کنند؛ مانند وقوع سوانح طبیعی مهم چون یخبندان، خشکسالی و غیره. اگر

(c) ketabton.com: The Digital Library

چنین سانحه ی عظیم در دوران های پسین، رُخ داده است، باید برای مدتی آسیای‌میانه را برهوت و خالی از سکنه می‌یافتیم که چنین نیست.
دوم، اگر تئوری چراگاه را به عنوان پایه ی مادی مهاجرت آریایی ها بپذیریم، باید این را نیز بپذیریم که آنان قوم گرسنه و در جستجوی معاش بودند. این با مبانی ایدئولوژی آریاییگرایی که مهاجرت آریاییان را در پی «رسالت تاریخی» و «امپراتوری‌سازی» و «آفرینش افتخارات» می داند، در تعارض است.
سوم، برخلاف «تئوری چراگاه»، این سرزمین ها نه شبه قاره ی هند و نه فلات ایران خالی از سکنه نبودند و هم در هند و هم در ایران، جماعات انسانی انبوه از دیرباز زنده گی پُر رونق و شکوفای شهری و کشاورزی و کوچ نشینی داشتند.
چهارم، با توجه به حضور جماعات انسانی انبوه در این سرزمین ها، «مهاجرین» طبعاً با جماعات انبوه بومی آمیزش یافتند و چون در اقلیت بودند، در آنان مستحیل شدند و بنابر این، پدیده‌ای به نام «نژاد آریایی» نمی تواند وجود داشته باشد.
خانم بزانت و تمدن های بزرگ «آریایی»:
انجمن تئوصوفی، نقش مهمی در دین‌شناسی تطبیقی در هند داشت و هدف آن، اثبات نظریه ی چراگاه و مهاجرت آریایی ها بود. از همان سال ۱۸۷۵، یکی از اهداف اصلی مندرج در اساسنامه ی انجمن، «تشویق مطالعات تطبیقی ادیان» بود و جالب این جاست که در بررسی تطبیقی ادیان، اسلام را به کلی کنار گذاشتند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در کتاب ها و سخنرانی های منتشر شده ی خانم بزانت، کارکرد استعماری مکتب آریاییگرایی، خیلی واضح مشاهده می شود. خانم بزانت، جوامع بشری را به «نژادهای پایه» تقسیم می کند و از «نژاد بزرگ آریایی»، سخن می گوید. به ادعای او، «نژاد بزرگ آریایی»، نژادی ست که تمام تمدن های بشری را ساخته و سایر نژادها وحشی و غیر متمدن بوده و استند. او تمدن های بشری را به پنج تمدن تقسیم می کند و همه را به «نژاد آریایی» منتسب می کند: اولی هند. دومی بین‌النهرین. سومی ایران. چهارمی روم و پنجمی تمدن معاصر اروپایی.

خانم بزانت می گوید اولین گروه آریایی ها امپراتوری مقتدری در جنوب هیمالیا برپا کردند؛ در دورانی که مردم جهان در خارج از شبه قاره ی هند، غیر متمدن و بسیاری از آنان وحشی بودند.

اقوام بین‌النهرین که «امپراتوری جهانی» بابل و کلده را ایجاد کردند، شاخه ی دیگری از «نژاد آریایی» بودند. سپس نوبت به ایرانیان می رسد. آریایی ها در ایران نیز یک «امپراتوری جهانی» ایجاد کردند. «امپراتوری جهانی» روم نیز به وسیله ی شعبه ی دیگری از «نژاد آریایی»، یعنی قوم سلتی ایجاد شد. سپس نوبت به قوم توتونی می رسد. منظور از قوم توتونی، همان آنگلوساکسون ها و آلمانی های امروزی است.

انگلوساکسون ها در اصل، دو قبیله ی توتونی آنگلس و ساکسون بودند که در قرن پنجم میلادی از جلگه راین به جزایر انگلستان هجوم بردند و این سرزمین را تصرف کردند؛ یعنی بخش مهمی از سکنه ی کنونی انگلیس و ایالات متحده ی امریکا و آسترالیا و سایر کشورهای انگلوساکسون به طور عمده از نظر نژادی با آلمانی ها یکی استند. به همین دلیل است که

(c) ketabton.com: The Digital Library

ابن‌خلدون، انگلیسی ها را آلمانی می خواند و می نویسد: آلمان ها یکی از طوایف فرنگان استند. شمارشان از دیگر طوایف بیشتر و دلیری شان افزونتر است. در جزیره ی انگلتره در جانب شمال غربی دریای محیط، زندگی می کنند. مدت درازی نیست که به کیش مسیح درآمده اند.
برگردم به صحبت خانم بزانت. او می گوید اکنون نوبت به توتونی ها رسیده که پنجمین قوم آریایی اند که هم اکنون در حال ایجاد «امپراتوری جهانی» و «تمدن سازی» اند. او اسم این امپراتوری مستعمراتی غرب را «پنجمین امپراتوری بزرگ آریایی» می گذارد. جمله‌ای از خانم بزانت می خوانم که بسیار با اهمیت است و تمام اهداف سیاسی ماکس مولر و تئوصوفیست ها و مکتب آریاییگرایی در ایران‌شناسی دانشگاهی غرب را روشن می کند.
خانم بزانت می گوید: پنجمین خرده نژاد آریایی، یعنی توتونی، هنوز به کمال خود نرسیده، ولی هم اکنون علایم آن آشکار است که رسالت مشابهی را در تکامل بشریت انجام خواهد داد. طلیعه ی تمدن بزرگ جهان شمول توتونی هم اکنون نمایان است. این تمدن به وسیله ی ایران شناسی، انگلیس و مستعمرات آن و مهمتر از همه ایالات متحده ی امریکا و در پیوند نزدیک با آلمانی ها شکل گرفت. این امپراتوری جهانی در آینده... بر بشریت حکمروایی خواهد کرد.
به عبارت دیگر، آریاییگرایی قرن نوزدهم، بی هیچ تردیدی برای توجیه استعمار اروپایی و جلب مشارکت مردم «آریایی نژاد» آسیا در آن تدوین شد. نتیجه ی طبیعی و منطقی این تئوری این است که مردم «آریایی نژاد» شرق، وظیفه دارند در تکمیل «پنجمین امپراتوری جهانی آریایی»، سهم خود را ادا کنند و با «هم نژادان» اروپایی خود به توسعه طلبی استعماری غرب در

(c) ketabton.com: The Digital Library

میان مردم «غیرآریایی» مانند اعراب، افریقایی ها، عثمانی های ترک و مردم خاوردور، یاری رسانند. خانم بزانت صریحاً به هندی ها موعظه می کند که اگر مقهور سلطه ی انگلیس استند، ناراحت نباشند! زیرا هندی ها نژادی استند که از نظر معنوی بر جهان حکومت کرده و می کنند. بنابر این، هند در این «امپراتوری جهانی آریایی» در موقعیت یک «ملت مقهور» و زیرسلطه، قرار ندارد! بل که «جزو ناگسستنی این امپراتوری است.»

نکته ی جالبتر در نظریات تئوصوفیست ها، نقش رهبران این به اصطلاح تمدن سازی در تاریخ بشری است. خانم بزانت، تأسیس تمام این تمدن های پنجگانه را کار گروه مرموزی به نام «استادان سفید» می داند که در نهادی به نام «لژ برادری سفید»، مأوا دارند. در نظریات تئوصوفیست ها این نهاد، کاملاً واقعی ست، نه نمادین. منتها ناشناخته است و به این دلیل «استادان سفید»، «استادان غیبی» هم نامیده می شوند. این استادان غیبی، قدرت ماورای طبیعی دارند و سرنوشت بشریت را اداره می کنند؛ درست مانند خدایان کوه المپ در اساطیر یونان باستان.

سلوک تئوصوفیست ها هم پنج مرتبه دارد و در مرتبه ی پنجم عضو، «مرد کامل» می شود و در «لژ برادری سفید»، عضویت می یابد. این کملین یا مردان کامل به قدرت ماورای طبیعی، دست پیدا می کنند و نمی میرند، بل که تعدادی از آنان در روی زمین می مانند تا ناظر و هادی تکامل بشریت باشند. در هستی‌شناسی تئوصوفیستی، جهان به مناطق مختلف تقسیم می شود و در رأس هر منطقه، یک «استاد» قرار دارد که فعالیت های آن منطقه را هدایت می کند و «انسان هایی را به عنوان ابزار خود برمی گزیند؛ آنان را به کار می گیرد و زمانی که کارایی ندارند، به آرامی کنار می گذارد.» این

(c) ketabton.com: The Digital Library

عین جملات خانم بزانت است. هر «استاد» برای اداره ی منطقه ی خودش، یک «برنامه ی بزرگ» دارد که باید اجرا شود. عامل اجرای این برنامه‌ها افرادی استند که اهداف مختلف، چون قدرت و ثروت و شهرت را دنبال می کنند. نتیجه گیری پایانی خانم بزانت این است: همان روحی که عامل پیدایش و گسترش تمدن های پیشین بود، اینک در ملت انگلوساکسون حلول کرده و همان «مردان کامل»، یعنی «استادان غیبی» عضو «لژ برادری سفید» که کانون های پیشین تمدنی را پدید ساختند، «اینک در کناره ی رود تیمس در کار امپراتوری سازی اند... دست های نیرومند و چشم های نافذ آنان امروزه دست ها و چشمان انگلستان اند.» این هم عین جمله ی خانم بزانت است.

به این ترتیب، کارکردهای مکتب آریایی گرایی و باستانگرائی هند و و ایرانی به عنوان یک ایدئولوژی استعماری، خیلی واضح روشن می شود. توجه کنید! در پنج تمدنی که خانم بزانت نام می برد، هیچ اشاره ای به تمدن اسلامی و تمدن چین وجود ندارد. این موج طبعاً در ایران هم تأثیر عمیق گذاشت و این تأثیر همان طور که عرض کردم، از دهه ی ۱۸۷۰ و دوران حکومت میرزا حسین‌خان سپهسالار شروع شد و پس از مشروطه اوج گرفت و سرانجام حکومت پهلوی را ایجاد کرد. در میان بخشی از تجددگرایان دوران مشروطه و بعد از آن که به طور عمده پیرامون سازمان ماسونی «لژ بیداری ایران» مجتمع بودند، تأثیرات عمیق نظریات خانم بزانت و انجمن تئوصوفی چشمگیر اند که متأسفانه تا کنون مورد مطالعه ی پژوهشی قرار نگرفته است. این را اضافه کنم که بسیاری از این افراد با سازمان تئوصوفیستی بمبئی رابطه ی مستقیم یا غیر مستقیم داشتند و اردشیر ریپورتر

(c) ketabton.com: The Digital Library

در اشاعه ی این موج در میان آنان بسیار مؤثر بود؛ همان طور که مانکجی هاتریا که قبل از اردشیر، مأمور مقیم حکومت هند بریتانیا در ایران بود، در دوران سپهسالار در اشاعه ی این مطالب، نقش اساسی و بسیار مهم داشت.
هم پیوندی تاریخی تمدن در خاورمیانه:
ارشاد: سئوال بعدی من این بود: افرادی مانند برادران گریم می آیند و قانون تحول آوایی زبان های اروپایی را مطرح می کنند یا افراد دیگری مانند دومزیل، روی اساطیر، کار تطبیقی می کنند. اینان هم با دلایل و مستندات و چهارچوب های علمی به این کار می پردازند. به نظر می رسد که جریان ایران‌شناسی شاید خودش را از تأثیرات استعماری خارج کرده باشد و یک سمت و سوی علمی پیدا کرده باشد. آیا شما با این موافق استید یا کل پروژه ی ایران‌شناسی را دنباله ی همان دید استعماری می دانید؟
شهبازی: من خواستم در یک صحبت کوتاه، کل تاریخچه ی سرمایه‌گذاری که منجر به شکوفایی دانش ایران‌شناسی در غرب شد و اهداف سیاسی آنان را عرض کنم. این که یک محقق بر اساس علاقه ی شخصی تحقیقی را شروع کند، کاملاً طبیعی ست و در قرن بیستم طبیعی تر هم هست. بالاخره محققینی استند و به دنبال علاقه ی شخصی‌شان می روند؛ ولی این که در قرن نوزدهم، مکتبی ایجاد شود و این مکتب ده ها و صدها محقق و دانشجوی جدّی و پُرکار و برجسته پرورش دهد و به چنین دست آوردها و آفرینش های بزرگ فکری دست بزند، قطعاً بدون حمایت و سرمایه‌گذاری و اهداف سیاسی ممکن نبودند. در این هیچ تردیدی نیست. من خواستم بگویم اهداف چه بوده که در واقع رشد مطالعات ایرانی بر مبنای ایدئولوژی آریایی گرایی و با اهداف کاملاً روشن سیاسی شکل گرفت؟ این یک بحث

(c) ketabton.com: The Digital Library

است. بحث دیگر، بحث میتودیک و علمی قضیه است. این یک بحث کاملاً مجزاست که صرف نظر از کارکردهای استعماری، آیا تلاش هندشناسان و ایران‌شناسان، مبانی جدّی علمی داشته یا همه مجعولات بوده است؟
به اعتقاد من، مسئله ی همریشه بودن زبان های ایرانی و هندی- اروپایی و اقوام هندی و ایرانی و اروپایی و مفهوم زبان های هند و اروپایی در اساس ناشی از تلاشی بود که برای ایجاد این همگونی میان مردم فوق به کار می رفت. مطالعات تطبیقی زبان های فوق به طور جدّی از سال ۱۷۸۶ با سِر ویلیام جونز شروع می شود و اوست که مسئله ی خویشاوندی زبان های سانسکریت و یونانی و لاتینی و سلتی و غیره را مطرح می کند.
البته توجه کنید که همین آقای جونز، کتابی چون دساتیر را با آن زبان و با آن مضمون سبک که جعلی بودن آن بسیار آشکار است و واژه ها و جملات مضحک آن معروف اند، مثل «هامستنی رامستنی شامستنی زامستنی، شالشتنی شالشتنی شالشتنی، مزدستنی سزدستنی وزدستنی» معتبر می داند؛ حتی اشپیگل هم که مقام علمی او در ایران‌شناسی، بالاتر از جونز است، دساتیر را معتبر می داند.
کتاب دساتیر تنها نبود. در این دوره، جعلیات فراوانی انجام گرفتند و همه به فرهنگ باستانی ایران، نسبت داده شدند و مروج اصلی این کتب در ایران، حکومت هند بریتانیا و شخص مانکجی هاتریا و اطرافیان وی بودند. این طور نبود که همه ی محققین در برابر این گونه مطالب تمکین کنند؛ حتی مسئله ی زبان اوستائی، مورد مناقشه است. در همان زمان اشپیگل و دارمستتر و همکاران و پیروان آنان در یک جبهه بودند و گلدنر و همفکران او در جبهه ی دیگر. گروه اوّل برای زبان اوستائی، منشای ایرانی قائل بودند و

(c) ketabton.com: The Digital Library

گروه دوّم، منشای سانسکریت و هندی. زمانی که مسئله ی زبان های هند و اروپایی تدوین می شد، تأثیرات مکتب های معین فکری نیز در کار بود. مثلاً اشلایخر که گرامر مقایسه یی زبان های هند و اروپایی را تدوین و منتشر کرد، به شدت متأثر از داروینیسم اجتماعی و تئوری تاریخ هگل بود.
طبقه‌بندی زبان های هندی- اروپایی، محصول این دوران است که به صورت یک سنت علمی باقی مانده و کسی جرات سنت شکنی ندارد؛ زیرا برای این کار به تحقیقات سنگینی نیاز است. واقعاً اگر برای اثبات خویشاوندی زبان های ایرانی و سامی، این همه سرمایه‌گذاری و کار می شد، همین نتیجه را نمی داد؟ وجوه اشتراک کم نیست و مهمتر از همه مسئله ی خط عربی است که سلف آن، یعنی خط آرامی، خط رسمی امپراتوری هخامنشی بود. علت این که خط عربی پس از اسلام در ایران کاملاً رواج یافت، همین است؛ یعنی خط آرامی از گذشته ی بسیار دور در ایران، کاربرد اساسی داشت. خط عربی با مردم ایران، بیگانه نبود؛ همان طور که خود اعراب نبودند.
می دانید که بهرام‌گور را اعراب و به طور مشخص منذر و خاندان نصربن ربیعه در ایران به قدرت رسانیدند. تحقیقات آقای دکتر محمدی ملایری که اخیراً منتشر شده، در این زمینه واقعاً ارزشمند و بسیار قابل تعمق است. بنابر این، هیچ نوع شکاف عمیق و به اصطلاح «گپ» بزرگ، میان ایرانی ها و اعراب از نظر تاریخی و فرهنگی وجود نداشت. این جعل(تردید و نفی عرب) جدید است که رواج فراوان پیدا کرد. به علاوه از نظر نژادی تمایز چشمگیری میان بومیان هند و ایران وجود دارد. البته از نژاد خالص در مورد هیچ قومی نمی توان صحبت کرد، ولی گرایش غالب نژادی در بخش مهمی

(c) ketabton.com: The Digital Library

از مردم هند و مردم ایران، تفاوت های چشمگیر را نشان می دهد. این مسئله از نظر انسان‌شناسی جسمانی کاملاً قابل بررسی است. امروزه بر اساس مطالعات مردم‌شناسی جسمانی، نظر مقبول و غالب این است که بخش مهمی از مردم شبه قاره ی هند، ریشه‌های نژادی افریقایی دارند؛ یعنی آمیزه هایی استند از افریقاییان مهاجر و بومیان هند. در مقابل، ایرانی ها تشابه فیزیکی زیادی با مردم بین‌النهرین و سایر نقاط خاور میانه دارند. شما در هند، خود را بیشتر شبیه مردم آن کشور حس می کنید یا در عراق، سوریه و لبنان؟ این از نظر قوم‌شناسی، یعنی مردم‌شناسی فیزیکی و جسمانی. این که شباهت های جدّی میان زبان های ایرانی و هندی وجود دارند، مورد انکار من نیست، ولی توجه کنید که همه ی زبان ها خویشاوند اند و ریشه ی مشترک دارند. همین شباهت ها را آیا نمی‌شد میان زبان های ایرانی و آشوری پیدا کرد؟ مرحوم دکتر مهرداد بهار، رساله ی مفیدی دارد که در اوّل آلبوم تخت جمشید آقای کسراییان، منتشر شده است. ایشان به واژه ی اهورامزدا اشاره می کند که همان اشورامزاس، خدای آشور است که از هور، خدای خورشید مصری‌ها گرفته شده. هنوز هم در جنوب ایران، برخی طوایف، واژه ی هور را به معنی خورشید به کار می برند. اگر به تصاویر کتیبه‌ها مراجعه فرمایید، حتی نشان فروهر نیز عیناً از آشور گرفته‌شده است. بنابر این، مفهوم اهورامزدا از مصر به آشور و سپس به ایران و از ایران به هند راه پیدا کرد. کاربرد نقش درخت سرو، آرایش لباس و غیره در کتیبه‌های آشوری و بابلی، کاملاً به کتیبه‌های تخت جمشید شباهت دارند و کشف این شباهت، اصلاً به تخصصی نیاز ندارد و خیلی بدیهی و چشمگیر است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ناگندرانات گوس که به انتقادات او بر تئوری مهاجرت آریایی ها اشاره کردم، تأثیر فرهنگ آشور بر فلات ایران را بسیار جدّی می داند. در کتیبه ی هومل، خدایان آشوری و ایرانی، صرف نظر از تفاوت تلفظ نام ها بسیار شبیه‌اند؛ در حدی که نمی توان این همسانی را تصادفی دانست. هومل هم معتقد است که این کتیبه، ثابت می کند اهورامزدا، همان اشورامزاس، خدای آشوریان است.

به نظر گوس، واژه ی اهورا در دوران های بعد، از این طریق و به واسطه ی آئین مغی ایران، به هند وارد شد، نه برعکس. این را قبلاً در سال ۱۸۸۰، دکتر کریشنا بنرجی، مطرح کرده بود که مفهوم «اهور» در ریگ ودا، برگرفته از مفهوم «اشور» آشوریان است و بعداً کتیبه هومل، این نظر را کاملاً اثبات کرد.

کریشنا بنرجی، زبان شناس بزرگ است و در اواخر عمر، رهبر دینی هندو های کلکته بود و دارای تألیفاتی در زمینه ی فرهنگ و فلسفه ی هند باستان می باشد.

خلاصه، به نظر دکتر گوس، مفاهیم دینی بین‌النهرین با واسطه ی دین مغی ایرانیان به اقوام باستانی شمال شبه قاره ی هند، رسوخ کرد، نه برعکس؛ حتی بعضی از محققین زرتشتی هند نیز همین نظر را دارند. مثلاً دکتر اونوالا، نقش دایره ی بالدار و انسان بالدار که در نقوش ایران باستان، فراوان دیده می شود و معروف ترین آن همان نقش اهورامزدا در کتیبه‌های دوران هخامنشی است و نیز نقش عقاب و انسان عقاب گونه را یک سنت کهن کاملاً خاورمیانه یی می داند. این نمادهای دینی، اولین بار در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد در مصر ایجاد شدند و سپس به آشور و از این طریق به ایران و از ایران به

(c) ketabton.com: The Digital Library

هنـد راه یافتنـد. اونـوالا نیـز خـدای آشـور را همـان هـور، خـدای خورشـید مصری‌ها می داند.
ارشاد: اگر تشابهی در نقوش آشوری و تخت جمشید می بینیم، این در واقـع نوعی داد و ستد فرهنگی را ثابت می کند، نه بیشتر!
شهبازی: همین امر در مورد تشابهات فرهنگی ایران و هند نیـز صـادق اسـت، اما آن ها نمی توانند منشای مشترک آریایی ها را ثابت کنند. من به گفتـه ی واندنبرگ استناد می کنم. او در باره ی محدودیت اطلاعات باستان شـناختی ما از دوران هخامنشی می گویـد: ایـن اطلاعـات همـان قـدر اسـت کـه مـثلاً بخواهیم فقط بر اساس بقایای کاخ ورسای در باره ی تـاریخ فرانسـه ی قـرن هیجدهم مطالعه کنیم.
بسیاری از ایران‌شناسان جدّی، هـر یـک بـه نحـوی گوشـه ای از بنیـان هـای مکتب آریایی گرایی را رد می کنند. وقتی این ردیه‌ها را کنار هم بچینیم، از آن بنای عظیم و باشکوه، هیچ چیزی بر جا نمی ماند. مثلاً اگر کتاب نیبـرگ سوئدی را بخوانید، سراسر نقـد مجموعـه ی تئـوری هـایی سـت کـه اسـاس مکتب آریایی گرایی و میراث آن را در مطالعات ایران‌شناسی جدید غرب و تاریخنگاری دانشگاهی و رسمی ایران باستان، شکل می دهد.
عرض من این است که تمدن های ایرانی و هندی، قبل از ورود قوم مجهولی که اسم آن را «آریایی» گذاشتند، تمدن های بسیار عمیق و ریشـه دار بـوده و نمی توانسته در گروه مهاجری مقهور و مستحیل شود که در باره ی آن هـیچ اطلاع متقن علمی نداریم و هرچه می گوییم، همه مبتنی بر فرضـیه‌هـایی انـد که در قرن نـوزدهم سـاخته شـدند و معلـوم نیسـت اصـالت آن هـا از کتـاب دساتیر بیشتر باشد. یک نمونه ی جدید را عرض می کـنم: آقـای اشـمیت در

(c) ketabton.com: The Digital Library

دانشنامه ی ایرانیکا می نویسد: هیچ دلیل تاریخی و باستان شناختی وجود ندارد که گذر قومی به نام آریایی را از جبال هندوکش و ورود آنان را به جلگه ی هند و فلات ایران، به اثبات رساند. به گفته ی واندنبرگ، وقتی ما دوره های مختلف تمدن ایرانی را در نظر می گیریم، از اهمیت تمدن پیش از تاریخ این سرزمین در حیرت می افتیم. منظور از دوران پیش از تاریخ، دوران قبل از مهاجرت ادعایی آریایی هاست؛ طبق همان تقسیم بندی سنتی و نادرست در تحقیقات ایران شناسی غرب.

ایران شناسی به مثابه ی یک دانش:

ارشاد: بپردازیم به مسئله ی ایران‌شناسی. ما امروزه دست آوردهای ایران‌شناسان پیشین را داریم. تاریخچه‌ای که شما عنوان کردید، تاریخچه ی جریانی ست که بر مبنای یک ایدئولوژی سیاسی استعماری شکل گرفت. در کنار این جریان، افرادی هم استند که از دل همین جریانات به وجود آمدند و برخوردهای منتقدانه و شیوه‌های درستی را در پیش گرفتند. الان هم ما ایرانی ها می گوییم: «ایران شناسی». الان موسسه ی ایران‌شناسی داریم و بخشی در وزارت خارجه و در نهاد ریاست جمهوری، مدعی این امر است و غیره. سئوال من این است: آیا مفهومی که از ایران شناسی مراد می کنیم، چه وجوه اشتراکی با مفهومی که اروپاییان مراد می کنند، می تواند داشته باشد؟

شهبازی: بحث هایی که مطرح کردم، منافی این نتیجه‌گیری نیستند که مطالعات ایران‌شناسی در غرب، مثل تمام شاخه‌های علوم و فنونی که با انگیزه‌های استعماری ایجاد شدند یا رشد کردند، مانند مردم‌شناسی و زبان‌شناسی و حتی دریانوردی و کشتی‌سازی، در نهایت، یک حوزه ی علمی جدّی و بسیار غنی درست کرده اند. افرادی مثل ماکس مولر و

(c) ketabton.com: The Digital Library

اشپیگل، افراد کوچکی نبودند. آنان عالمان بسیار برجسته بودند. به نظر من، کار این حوزه ی علمی، به جایی رسیده که می تواند در بخشی سنت ها یا میراث استعماری خودش را نقض کند یا در بخش دیگر، همان را به شکل بغرنج تر ادامه دهد. مثلاً به کتاب معروف مورگان در باره ی قبایل سرخپوست امریکا نگاه کنید! تردیدی نیست که هدف نهایی از این گونه مطالعات، سلطه و غارت بود، ولی این امر، اهمیت کتاب مورگان را نقض نمی کند. مردم‌شناسی، نمونه ی روشنی ست که می تواند این به اصطلاح دیالکتیک را نشان دهد.

ارشاد: به شکل دیگر سئوال می کنم. امروزه مراد ما ایرانی ها از ایران‌شناسی چیست؟ بالاخره باید با محققین غربی به یک نقطه ی توافق برسیم؟ یعنی از یک طرف باید نظریات آنان را رد کنیم و از طرف دیگر، به مسئله دیدی داریم که از درون فرهنگ خودماست؛ یعنی آنان از بیرون نگاه می کنند و ما از درون...

شهبازی: خیر! بعضی از آنان حتی از بیرون هم نگاهی نکردند. من با بعضی محققین غربی، بیشتر احساس تجانس می کنم تا بعضی نویسنده گان ایرانی. چنین کلیتی وجود ندارد. این محقق تا آن محقق، زمین تا آسمان تفاوت دارد. شرقی و غربی و ایرانی و اروپایی هم ندارد. به هیچ وجه نمی شود اندیشمند و محقق و به تبع آن اندیشه و تحقیق را به شرقی و غربی تقسیم کرد. باید دید چه کسی چه می گوید و تا چه حد درست یا غلط می گوید. چه بسا یک محقق آلمانی یا انگلیسی یا امریکایی و غیره، خیلی بهتر بتواند مسائل ما را تحلیل کند تا فلان ایرانی. اصولاً من با شرقی و غربی کردن تحقیق، موافق نیستم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ارشاد: منظور من این بود که ما در این فر هنگ زیسته ایم! آنان در این فرهنگ نزیسته‌اند؛ هرچند که بعضی از آنان مانند خانم لمبتون و الول ساتون، سال ها در این منطقه زیستند. الول ساتون، چهل سال در این منطقه زیست. او با همسرش بود و حتی راه های خیلی دشوار را هم پیمودند. این، فرق دارد. تازه این را هم نمی توانیم بگوییم: او زیست! زیست، آن است که روان ناخودآگاه قومی ما را تشکیل می دهد.

شهبازی: حاصل کار ایران‌شناسی در غرب، یک میراث بسیار گسترده و مفصل است که دیدگاه های متفاوتی در آن وجود دارند و بسیار آموزنده اند. اگر بخواهیم این میراث را نفی کنیم و کنار بگذاریم، شاید چیز قابل اعتنایی برای ما نماند. این، دانشی ست که در یک دوره ی تاریخی شکل گرفته و راه درست برخورد این است که با آن به خوبی آشنا شد و نسبت به آن نگاه مجتهدانه پیدا کرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که تعمیم ها و الگوهای دگم و متحجر گذشته ی آنان را بپذیریم.

من به طرز تفکر دکتر احسان یارشاطر، نگاه مثبت ندارم؛ ولی زمانی به یکی از دوستان گفتم، اگر قرار باشد حاصل کار او، به خصوص در بنگاه ترجمه و نشر کتاب سابق، از حوزه ی فرهنگ فعلی ایران خارج شود، باید بخش مهمی از فرهنگ مکتوب چاپی ما حذف بشود. برای این که عالمانه کار کرده و باید از او آموخت.

بنده تصور می کنم «رقیب عالم، بهتر از دوست جاهل است»، حتی اگر از او شکست بخوریم. خیلی‌ها در بیست ساله ی اخیر در این کشور، متصدی مناصب و مقامات مهم فرهنگی شدند و پول های کلانی را آتش زدند، ولی یک هزارم یارشاطر، کار جدّی و عمیق نکردند. او آن قدر فهیم است که در

(c) ketabton.com: The Digital Library

همین دانشنامه ی ایرانیکا، مقالاتی را چاپ کند که با نظر شخصی او منطبق نباشند و حتی آن ها را نقض کنند. بنابر این، انباشت دانش و تحقیقاتی که در این زمینه شده، به ما هم تعلق دارد و باید از آن ها آموخت و روی آن ها کار نقادانه کرد. در تحقیق، معنی ندارد که شما مثلاً مقلد اشپیگل یا ماکس مولر یا دیگران باشید و همان طور معنی نمی دهد که چماق بردارید و آنان را یکسره طرد کنید.

ارشاد: اگر بخواهیم از ایران‌شناسی برای امروز خویش، تعریفی داشته باشیم، چه ارائه دهیم؟

شهبازی: بحثی که کردیم، راجع به مطالعات ایرانی است؛ یعنی آن حوزه ی علمی که در دانشگاه های غربی با این عنوان مطرح است، اما تعریفی که خود ما به عنوان ایرانی می توانیم از ایران‌شناسی بدست بدهیم، نمی تواند همان تعریف باشد. منظور آنان از ایران‌شناسی، حوزه ی وسیعی ست که شامل تاریخ، فرهنگ، اقوام، گویش ها، آداب و رسوم و خلاصه تمام آن چیزهایی می شود که مختصات مردم ایران را در طول تاریخ طولانی آنان می ساخت. این مطالعات، حوزه ی بسیار متنوعی را در بر می گیرد که شامل شاخه‌هایی مانند تاریخ، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و غیره و غیره می شوند. فرهنگ ما هنوز هم در بسیاری از این حوزه ها بسیار فقیر است. مثلاً هنوز یک دائره المعارف گویش های ایرانی نداریم و این در حالی ست که برای تدوین دائره المعارف زبان فارسی در شبه قاره ی هند، پول مصرف می کنیم و آن وقت ژاپنی ها در باره ی گویش لارستانی ما تحقیق می کنند و کتاب می نویسند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ما یک دائره المعارف اقوام و قبایل ایرانی نیز نداریم و مهمترین مرجع در زمینه ی شناخت تاریخ اقوام و قبایل ایرانی، شاید همان مقاله ی خانم لمبتون در دائره المعارف اسلام- چاپ لیدن باشد.

ارشاد: شما هم کتابی در این زمینه دارید؟

شهبازی: بله! ولی هنوز مرجع معتبری در این زمینه نداریم. اقوام و قبایل، از بین می روند و گویش های شان به سرعت از بین می روند، اما هنوز هم ضرورت و اهمیت کار بالای این گونه موضوعات را درک نکرده ایم. در همان کتاب، مقدمه‌ای در شناخت ایلات و عشایر را سال ها پیش مطرح کردم که از طایفه مهر کی(که نام آن در کتب استخری و ابن حوقل و شاهنامه ی فردوسی و غیره آمده و از بقایای طوایف دوران ساسانی است) تنها چند خانوار مانده که در سال های اخیر جذب شهر فیروزآباد شده اند و یکی- دو دهه ی دیگر، هیچ اثری از آنان، قابل شناسایی و مطالعه نخواهد بود. چرا ژاپنی‌ها در این زمینه‌ها سرمایه گذاری می کنند؟ مثلاً برای شناخت گویش لارستانی یا شبکه ی کهن قنات های ایرانی مطالعه می کنند و سمینار می گذارند که آقای دکتر جواد صفی نژاد در این سمینارها شرکت کرده است. این ها همه می توانند شاخه‌هایی از ایران‌شناسی کشور ما باشند. چنین دانشی وجود دارد و خیلی جدّی ست و می تواند شاخه‌های متنوعی را در بر بگیرد و یک پشتوانه ی غنی تحقیقاتی و نظری دارد.

ارشاد: از صحبت های شما برداشت کردم که دانش ایران‌شناسی، دانش میان رشته یی است و به خاطر همین با دانش هایی مانند تاریخ و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و هنرشناسی و غیره هم مرز می شود.

(c) ketabton.com: The Digital Library

می خواهم بدانم ایران‌شناسی چه گونه می تواند از حاصل پژوهش های این رشته‌ها استفاده کند و در عین حال، مثل آن ها نباشد؟ آیا هرچه که در باره ی ایران باشد، ایران‌شناسی ست یا این که می توانیم از آن، یک تعریف دقیق تر به دست دهیم؟

شهبازی: این ابهام به خاطر این است که عنوانی به نام ایران‌شناسی در غرب پیدا شد و تداوم دو دانش هندشناسی و اسلام‌شناسی بود. در یک دانشگاه، کرسی ای به نام زبان های شرقی یا شرق‌شناسی یا اسلام‌شناسی می گذاشتند و بعد، عده ای از شاگردان این حوزه در ایران، تخصص پیدا می کردند و این تبدیل می شد به کرسی ایران‌شناسی. بنابر این، تحت نام ایران‌شناسی، کلیه مطالعات مربوط به ایران، اعم از باستان‌شناسی و تاریخ و فرهنگ و زبان و سیاست و غیره مطرح می شدند، ولی وقتی به عنوان ایرانی، مبحث ایران‌شناسی را مطرح می کنیم، با این مُعضل روبه رو می شویم که این حوزه ی بسیار وسیع را چه طور در قالب یک رشته، جا دهیم؟ بنابر این، مفهوم ایران‌شناسی، یک مفهوم غربی ست و در سنت دانشگاهی و تحقیقاتی غرب، یک شاخه ی تخصصی است؛ مثل هندشناسی و چین‌شناسی و مصرشناسی و غیره. آیا برای یک هندی یا چینی، دانشی به نام هندشناسی یا چین‌شناسی می تواند به عنوان یک شاخه ی علمی، موضوعیت داشته باشد؟ نمی دانم!

ارشاد: می خواهم بدانم برای ما چه طور مطرح می شود؟! مثلاً موسسه‌هایی که هم اکنون داعیه ی ایران‌شناسی دارند؟ نمی خواهم بگویم ادعای آن ها درست است یا نادرست! می خواهم بگویم از فرهنگ ایرانی، چه تعریفی دارند؟ چون ایران‌شناسی در واقع شناخت فرهنگ ایران است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

شهبازی: در واقع این عنوان را تقلید و اقتباس کرده ایم. افرادی که الان نیز داعیه ی ایران‌شناسی دارند، تصور می کنم گرایش‌شان بیشتر به فرهنگ است. وقتی در ایران می گوییم ایران‌شناسی! همه چیز را در بر می گیرد. نمی دانم بین این ها چه گونه می شود تفکیک کرد؟ اگر قرار باشد شاخه ی علمی مستقلی به نام ایران‌شناسی وجود داشته باشد، باید محدوده های آن را مشخص کرد که می تواند همه چیز را در بر گیرد.

ارشاد: این دانش شاید بتواند حول نقد ایران‌شناسی موجود هم شکل بگیرد؟

شهبازی: شاید! به اعتقاد من آن چه مهم است، نسل جدید محققین می باشد که باید در این مملکت شکل بگیرد و هنوز شکل نگرفته است.

تصورم این می باشد که اولین جوانه‌های برخورد انتقادی عالمانه، به خصوص در دهه ی اخیر، شکل گرفت. این نسل نسبت به گذشته، نگاه عمیق دارد. این نسل هم بر اساس منابع بومی و نیز بر اساس مطالعات غربی ها و مجموعه ی مطالعات شرق‌شناسی که انجام گرفته، باید به یک تصویر نو برسد و به این تصویر نو نخواهد رسید، مگر این که هر دو نگاه انتقادی و عالمانه را داشته باشد. همین طور در غرب هم یک نسل جدید محققان غربی شکل گرفته که نگاه انتقادی و مجتهدانه به سنت های خشک و جاافتاده ی گذشته دارند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ایران، استعمار، شوونیسم

در تشریح این موضوع، ابتدا تاریخچه ی کوتاهی از نظریه ی «نژاد گرایی» و به ویژه «نژاد گرایی آریایی»، علل ارائه ی آن ها و جنایاتی که با استفاده از این نظریه‌های واهی شده اند، ارائه می‌شود. سپس برای درک بهتر علل طرح و استفاده از نظریه‌های فوق در جامعه ی ما، مرور کوتاه به تاریخ و موقعیت جهانی ایران در زمان طرح مسئله خواهد شد. امید آن که گوشه‌ای از واقعیت‌های تلخ جامعه ی کهن و چند ملیتی ایران که به خاطر عدم آگاهی توده های مردم از سوی استعمار خارجی و استبداد داخلی تعریف و بر آنان تحمیل گردیده، بازگو شود.

در ابتدا لازم به ذکر است که مسئله ی مربوط به نژادگرایی و برتری و یا پست بودن نژادها نه تنها جنبه ی واقعی و علمی ندارد، بل که کاملاً موضوع تخیلی و واهی ست و منظور از طرح آن رسیدن به اهداف شوم استثماری، استعماری و شوونیستی بوده و می‌باشد. همه ی دانشمندان زیست شناسی، جامعه شناسی و محققان این زمینه، بی‌پایه و اساس بودن این نظریه‌ها را به اثبات رسانده و پذیرفته‌اند.

تاریخچه ی کوتاه نظریه ی «نژاد گرایی»:

مسئله ی نژادگرایی، وسیله‌ای برای توجیه تسلط و استثمار است. قصد اصلی نژاد گرایان، تلقین و اثبات این مسئله است که نژادهای بشری، دارای استعدادها و توانایی‌های ذهنی و اجتماعی گوناگون و نابرابر استند.

برخی از نژادها از جهت زیستی فروتر از سایر نژادها می باشند و توانایی تشکیل و حفظ جوامع متمدن و متجدد را در سطح عالی ندارند و تنها نژادهای برتر اند که توانایی و لیاقت حکومت کردن جهت خیر و صلاح

(c) ketabton.com: The Digital Library

عمومی و پیشبرد تمدن را دارند و نژادهای پست‌تر از انجام این کار عاجز اند.(۱) همان طور که گفته شد، همه ی این ها بهانه‌هایی هستند جهت رسیدن به اهداف استثماری و استعماری.

نظریه ی پستی نژادهای رنگین:

اکثر جوامع بشری از دوران های باستان از وجود نژادهای زرد پوست، سیاه پوست، سفید پوست و غیره آگاه بوده‌اند و همواره تفاوت رنگ پوست، موجب تبعیض میان انسان ها بوده و می‌باشد. نخستین شکل نژاد گرایی نیز مربوط به نظریه ی برتری نژاد سفید پوست و پست شمردن سایر نژادهای رنگین می‌باشد که در میان مردم اروپا همراه با فتوحات استثماری و استعماری به وجود آمد و توسعه یافت. مشهود ترین این تبعیض و ستم، بر مردمان نژاد سیاه پوست بوده و می باشد که از دوران یونان و روم باستان تا به امروز ادامه دارد. با این حال، متاسفانه اکثر روشنفکران جامعه ی ایران، ساده لوحانه پذیرفته‌اند- و از آن دفاع می‌کنند- که مهد تمدن، برابری و آزادی، یونان باستان بوده و در غرب، دنبال ریشه‌های آن می‌گردند. غافل از این حقیقت که: «جامعه ی یونان باستان، جامعه‌ای بر پایه ی برده داری بود که در آن فقط مردان بالغ قادر به حمل سلاح و دارای بضاعت مالی، شهروند به حساب می‌آمده‌اند و حقوق اجتماعی و سیاسی داشته‌اند. زنان، شهروند به شمار نمی‌آمده‌اند و برده گان که تعدادشان نزدیک به ده برابر ساکنان آتن بوده است، اصلاً انسان محسوب نمی‌شدند.»(۲)

در سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی با شروع موج اول استعمار و غارت و چپاول مردم قاره‌های افریقا، آسیا و امریکا از سوی اروپائیان، مسئله ی نژادگرایی و برتری سفید اروپایی به طور وسیع‌تر مطرح و مورد استفاده قرار گرفت. یکی

(c) ketabton.com: The Digital Library

از نخستین نظریه پردازان نژادگرایی و برتری نژاد سفید اروپایی در آن دوران، خوان گینس دا سپولودا بود.
juan Ginede sepulveda، شوونیستی از اسپانیا بود که در سال ۱۵۵۰ مسیحی با توصیف پستی نژاد سرخ پوست و مردمان اصلی قاره ی آمریکا، اثبات کرد؟! که این بومیان، موجودات عقلایی نیستند و نتیجه گرفت که «آنان همان قدر با اسپانیائی ها تفاوت دارند که میمون با انسان متفاوت است.»
در آن دوران، پست و خوار شمردن نژاد سیاه پوست، چنان گسترش و همه‌گیر شده بود که حتی کشیشان مسیحی نیز بر این امر، صحه می‌گذاشتند.
در سال ۱۷۷۲ مسیحی، کشیش انگلیسی به نام «تومسون» (Thomson) در خصوص برده گی سیاه پوستان گفت: «خرید و فروش برده‌های سیاه در سواحل افریقا، اصول انسانیت و قوانین دین مبین مسیحیت را محترم می‌شمارد.»(۳)
با آغاز موج دوم فتوحات استعماری اروپائیان در قرن ۱۹ مسیحی، نژادگرایی و برتری نژاد سفید پوست، بار دیگر ضمن احیاء و گسترش بیشتر، رنگ و بوی علمی به خود گرفت. لباس علمی پوشاندن به این نظریه ی واهی و پوچ، این امکان را برای استعماگران فراهم کرد تا اقدامات وحشیانه ی خود در قتل و غارت مردم مستعمرات را توجیه نمایند. هدف از این کار(استعمار فرهنگی) اولاً: «متزلزل کردن هویت ملت‌های مستعمرات بود تا بتوانند براساس سلب هویت، غارت و چپاول و سایر برنامه‌های استعماری خود را آسان تر انجام دهند و دیگر آن که با تعریف هویت، فرهنگ و تاریخ آنان، توده های مردم عادی اروپا را متقاعد و وادارند تا در مستعمرات با این تصور

(c) ketabton.com: The Digital Library

غلط که در خدمت آرمان های عالی استند(ترویج تمدن در میان بومیان وحشی؟!) دست به قتل و غارت مردم بزنند.»(۴)
استعمارگران با استفاده از دیالکتیک «سوردل» (که می گوید: بچه، هنگامی که از سوی مادرش رانده و تحقیر می شود، برای فرار از وضعیت موجود به خود مادر پناه می‌برد) با تعریف و تحقیر و نابود کردن فرهنگ، زبان، آداب، رسوم و تاریخ مردم مستعمرات، ضمن تلاش برای بی‌ریشه و بی‌هویت کردن آنان، فرهنگ و ارزش های استعماری و منحط خود را بر مردم مستعمرات تحمیل می کردند و می کنند تا تسلط بر آنان آسان گردد و نظریه ی «نژاد موهوم آریایی» نیز اقدامی در این راستا می‌باشد.
ریشه‌های نظریه ی واهی و افسانه یی «نژاد آریایی»:
داستان از این جا آغاز شد که در سال ۱۷۸۳ مسیحی، فرد انگلیسی به نام ویلیام جونز(William jones) که تحصیلات خود در رشته ی حقوق را تازه به اتمام رسانده بود، به امید آن که با چند سال کار در کلکته، مکنتی بهم زند، وارد هندوستان شد. وی در همان سال به زبان سانسکریت که در مدت زمان طولانی از سوی روحانیت دین هندو، یعنی برهمن ها حفظ شده بود، آشنا گردید. مشابهت‌های موجود بین زبان های یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی با سانسکریت، توجه وی را به خود جلب کرد و در این زمینه مشغول تحقیقاتی شد که امروزه «زبان شناسی تطبیقی» نامیده می شود.
جونز در دوم ماه فوریه سال ۱۷۸۶ مسیحی در محل «انجمن آسیایی بنگالی کلکته»، حاصل تحقیقات خود را ارائه نمود. به نظر وی همه ی این زبان ها ریشه ی مشترک دارند و از یک «زبان مادر» که کاملاً ناشناخته است، مشتق شده‌اند. این نظریه به علت جو آن روز اروپا، بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پدیده ی استعمار و نیاز قدرت های استعمارگر برای توجیه اعمال کثیف و غیر انسانی خود در قتل و غارت مردم مستعمرات، بازار خوبی برای مسایلی این چنینی و نظریه‌های نژادگرایی و تئوری هایی که انسان ها را طبقه‌بندی می کرد، فراهم ساخته بود. از سوی دیگر، روشنفکران غربی نیز دانسته و ندانسته و به طبع منافع خود، به آن ها رنگ و بوی علمی می‌دادند.
بعد از ویلیام جونز، در سال ۱۸۱۳ مسیحی، شخصی به نام توماس یانگ (Thomas gaung) این «زبان مادر» را «هند و اروپایی» نامید. علت هند و اروپایی نامیدن این زبان مادر که همانا توجیه حضور و فعالیت‌های استعمارگران انگلیس در شبه قاره ی هند بود را می توان از سخنان فریدریخ موللر که یکی از بانیان ایدئولوژی «هند و اروپائیستی» است، به روشنی دریافت: «پیوند دوباره ی دو قاره‌ی هند و اروپا(منظور وی هندوستان و بریتانیا است) که از طریق امپریالیسم انگلیس میسر شده، از نشانه‌های الطاف الهی است.»(۵)
بعد از توماس یانگ، در سال ۱۸۶۱ مسیحی، شخصی به نام ماکس موللر (Max Muller) مردمی که احتمالاً به این زبان سخن می گفتند را «آریایی» نامید؛ ولی بعداً توضیح داد که تعریف از «مردم آریایی»، فقط جنبه ی «زبان شناختی» دارد، نه «نژاد شناسی». وی نوشت: نژادشناسی که از «نژاد آریایی» از «خون آریایی» و از «چشم و موی آریایی» سخن بگوید، به همان اندازه مرتکب غلط فاحش می‌شود که اگر زبان شناسی از فرهنگ «درازسران» و یا از صرف و نحو «گردسران» سخن بگوید.»(۶)
فرانسه و نژاد موهوم آریایی:

(c) ketabton.com: The Digital Library

با توجه به اوضاع و احوال قرون ۱۷ و ۱۸، فرانسه با از میان رفتن مشروعیت حکومت اشراف زاده گان و طبقه ی آریستوکرات و آغاز جنبش‌های آزادیخواهانه ی مردم برای به دست آوردن آزادی و برابری اجتماعی، دو فرانسوی، افسانه ی نژاد آریایی را با استنتاج های کاملاً متفاوت به مردم شناساندند. نخستین آنان آرتور گوبینو(Gobineau Arthur de) یک فرانسوی اشراف زاده از خانواده ی «بوربون» و هوادار سلطنت بود. وی بین سال های ۱۸۵۳- ۱۸۵۵ مسیحی، کتابی با نام «گفتگو در باب نژادهای بشری» نوشت و تلاش کرد با توسل به افسانه ی نژاد آریایی و برتری این نژاد خیالی، نابرابری اجتماعی میان طبقه ی اشراف با سایر طبقات جامعه را در درون هر یک از ملت ها، به ویژه فرانسه، توجیه نماید؛ ولی در کتاب خود می‌نویسد: «میان اشراف و مردم عادی، اختلاف نژاد وجود دارد. اشراف اروپایی، همه از «نژاد آریایی»، یعنی نژادی که بر حسب طبیعت برتر، مسلط و تمدن ساز است، منشعب می‌شوند. بنابر این، حق حکمرانی و استفاده از امتیازات (نامشروع) را دارند.»(۷)

گفتنی ست گوبینو برای مدتی سفیر فرانسه در تهران بود و در کتابی که تحت عنوان «تاریخ ایرانیان» نوشت، افکار خود را در مورد جامعه ی ایران نیز تطبیق داده است.

بعد از گوبینو، برخی از شاگردان او، همچون واگر دو لاپوژ (Vagher de lapouge) و «آمون» (Ammon) کوشش کردند تا این نظریه ی واهی را از دید علمی مورد بررسی قرار دهند و بدین منظور، از علم آمار برای اندازه گیری جمجمه‌های انسان ها مدد گرفتند. از این جا بود که قانون ادعایی جامعه شناسی پایه گرفت که براساس آن «درازسران»، یعنی «آریایی»

(c) ketabton.com: The Digital Library

ها در شهرها بیش از روستاها بوده اند و در نتیجه، آنان تمدن ساز و متمدن تر از دیگران بوده و استند. پس برتر اند. بعدها غیر علمی و بی‌پایه و اساس بودن این فرضیات و نظرات، به اثبات رسید.

آلمان و نژاد موهوم آریایی:

کشور آلمان تا اوایل قرن ۱۹ مسیحی، متشکل از حدود یکصد استان و منطقه ی جدا از هم بود که بیشتر آن را باتلاق ها تشکیل می‌داد. با توجه به این اوضاع و وجود قدرت های بزرگ، به ویژه فرانسه در همسایه گی آلمان، عامل معنوی و قدرتمندی لازم بود تا مردمان این مناطق همزبان را تحت پرچم یک کشور، متحد سازد؛ چون در آن زمان، عامل مذهب، کارآیی و اعتبار دیرینه ی خود در اتحاد مردم در اروپا را از دست داده بود، عامل معنوی دیگری لازم بود تا اتحاد مورد نظر را به وجود آورد. این عامل معنوی، همان افسانه ی «نژاد آریایی» و برتری آن نسبت به سایر نژادها و مردمان بود که علاوه برتامین اتحاد مردم مناطق مذکور، بعدها توانست توجیه خوبی برای اهداف توسعه طلبانه و شوونیستی رهبران آلمان باشد.

دومین پایه گذار «آریا گرایی»، شخص انگلیسی به نام هوستون استوارت چمبرلن(Houston stewart chamberlain) بود.

چمبرلن، دوست و سپس داماد واگنر(Wagner) یک بیمار روانی که ستایشگر و شیدای ژرمن ها بود و در سال ۱۹۱۶ مسیحی و در بحبوحه ی جنگ اول جهانی به تابعیت آلمان درآمد، شد.

چمبرلن در سال ۱۸۹۹ مسیحی در کتاب هزار و دوصد صفحه یی خود تحت عنوان «پایه‌های قرن بیستم» با استفاده از افسانه ی نژاد آریایی، به مدح آلمانی‌ها پرداخت. چمبرلن به جای این که مانند گوبینو، آریایی‌ها را به یک

(c) ketabton.com: The Digital Library

طبقه ی برتر، یعنی اشراف زاده گان نسبت دهد، آنان را به یک ملت برتر، یعنی ملت آلمان نسبت داد. او آریایی را تمدن ساز و روح متمدن می‌دانست و اهمیت هر ملت به عنوان قدرت برتر جهان را در تناسب با خون اصیل آلمانی(آریایی) جمعیت آن ملت به شمار می‌آورد.(۸)
چمبرلن همچنین کوشید نشان دهد که همه ی نوابغ بزرگ عالم بشری، مانند اسکندر مقدونی، داوینجی، گالیله، ولتر، ژول سزار و سایرین، خون آلمانی‌های باستان(آریایی‌ها) را در رگ داشته‌اند.
چمبرلن بعدها تابعیت آلمان گرفت و با هیتلر در ارتباط بود. نظریه ی وی تا سال ۱۹۴۵ مسیحی، یعنی زمان شکست آلمان در جنگ دوم جهانی، رسماً در آلمان تدریس می شد. بر طبق نظریه ی او، میان نژادهای بشری، سلسله مراتبی وجود دارد که به شکل هرم، قرار گرفته‌اند. در راس این هرم، نژاد آریایی ناب قرار دارد و نژادهای دو رگه وغیره در این سلسله ی مراتب، در پایین هرم جای دارند و نژاد آریایی ناب که از روزگاران کهن تا به امروز، پاکی خود را حفظ کرده، ریشه ی نژاد ژرمن می‌باشد.
در خصوص جایگاه اصلی نژاد موهوم آریایی نیز معتقدان به آن، فرضیات فراوانی ارائه کرده‌اند که این موضوع به نوبه خود گواه دیگری بر عدم وجود چنین نژاد است. به چند نمونه توجه کنید: در سال ۱۸۴۰ مسیحی، «پوت»(Pott) چنین نتیجه گرفت که آریایی ها از سیحون و جیحون آمده‌اند. در سال ۱۸۶۸ مسیحی، «بنفری»(Benfery) سرچشمه ی آنان را شمال دریای سیاه، میان دانوب و خزر دانست. در سال ۱۸۷۱ مسیحی، «کنوک»(cunok) اصل آنان را از محلی بین دریای شمال و اورال دانست. در سال ۱۸۹۰ مسیحی، «برینتون»(Brinton) آنان را از اهالی افریقای شمالی

(c) ketabton.com: The Digital Library

به شمار آورد و در سال ۱۸۸۲ مسیحی، گوردن چایلد(Gorden childe) آریایی‌ها را از مردمان روسیه ی جنوبی شمرد. در آغاز قرن بیستم مسیحی، «جانسون»(Johansson) مهد آنان را کرانه‌های بالتیک دانست. در سال ۱۹۲۱ مسیحی، «کوسینا»(Kossina) آنان را در شمال اروپا جا داد. در سال ۱۹۲۲ مسیحی، پیتر جیلز(Petter Giles) مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و...(۹)

همان طور که در ابتدا گفته شد، واقعیت این است که نظریه ی نژادی، بیشتر در خدمت اهداف شوم استعماری و شوونیستی بود تا تبیین یک حقیقت طبیعی و علمی از دید مردم شناسان و زیست شناسان. این نظریه‌ها به کلی بی‌پایه و اساس می‌باشند. امروزه همه از آثار و نتایج تلخ نظریه‌های پوچ برتری نژادی آگاه اند که از برده گی سیاه پوستان در یونان آغاز و تا پاکسازی قومی مردم مسلمان بوسنی و هرزه گوین، ادامه دارد.

اشاره:

اگر به طور دقیق و موشکافانه به تاریخ یکصد و پنجاه سال اخیر ایران نگریسته شود، روشن خواهد شد که این کشور، علیرغم به ظاهر مستقل بودن، جزو کشور های «مستعمراتی» بوده است. تاکنون نیز عدم توجه به این موضوع مهم در تحلیل و بررسی علل بروز تحولات و دگرگونی های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه، ضمن جلوگیری از دانستن واقعیات، ما را از درک و شناخت علل تغییر و تحولات اجتماعی و بروز برخی تعریف ها در تاریخ و واقعیات جامعه، باز داشته است.

ضروری ست با توجه به این نکته ی مهم که تحولات و دگرگونی‌های منطقه یی و جهانی، بیش از عوامل داخلی و طبیعی بر اوضاع اقتصادی،

(c) ketabton.com: The Digital Library

اجتماعی و سیاسی مستعمرات تاثیرگذار بوده و می‌باشند، ضمن بازنگری و بررسی دقیق و غیر مغرضانه و متعصبانه ی تحولات گذشته، آن هم نه فقط در چارچوب داده‌های داخلی، بل که از دید و منظر وسیع‌تر و جهانی، حقایق تلخ و ناگفته را کشف و با ریشه‌یابی، در صدد رفع مُعضلات ناشی از آن ها برآییم.

منبع:

https://azariha.persianblog.ir/QL38vZGKeWCbx8m8qx1Z-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86%D8%8C-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%B9%D9%85%D8%A7%D8%B1-%D8%8C-%D8%B4%D9%88%D9%88%D9%86%DB%8C%D8%B2%D9%85

(c) ketabton.com: The Digital Library

نژاد پرستی، آریاییسم و پان ایرانیسم

نـژاد پرسـتی، آریاییسـم و پـان ایرانیسـم، سـاخته ی دسـت نویسـنده گـان و روشنفکران سرخورده ای ست که با بهـره گیـری از ایـن تفکـر پـوچ و غیـر علمی، به تاریخ سازی و افسانه پردازی های آریامحور پرداخته و در ایـن راه از افسانه های فردوسی گرفته تا نظرات جعلی اروپائیان و حتی آیات مقـدس قرآن، سوء استفاده کردند و با تحقیر و سرکوب ایرانیـان غیـر فـارس، عقـده های روانی خود را تخلیه کردند...

مقدمه:

نژاد، واژه ای ست جهت متمایز نمودن افرادی که دارای فنوتیپ و ویژه گی های متفاوت بیولـوژیکی مـی باشـند. مسـاله ی نـژاد بـه عنـوان یـک مفهـوم سیاسی- اجتماعی در قرن نوزده مطرح گردید با این مضمون که افراد دارای فنوتیپ متفاوت، از نظـر هـوش و اسـتعداد نیـز متفـاوت انـد. ایـن مفهـوم در دوره ی استعمار برای مشـروعیت بخشـیدن بـه اسـتعمار و اسـتثمار ملـل غیـر اروپایی توسط اروپائیان، ابزار کارآمد بود.

گروه بندی نژادها با بهره گیری از سه میتود:۱ـ ژنوتیپ، ۲ـ فنوتیپ و ۳ـ ریشه های زبان شناختی، صورت می گیرد.

۱ـ ژنوتیپ: از نظرمکتب داروینیسـم، گـروه هـای دارای ژن هـای مشـترک، همنژاد محسوب می گردند. از نظر علمی، ایـن روش، دقیـق تـرین روش بـه حساب می آید، ولی اختلاط بین اقوام و ملل و عـدم امکـان مطالعـه ی تـک تک افراد از نظر ژنتیکی، باعث متزلزل شدن مفهوم نژاد از نظر ژنوتیپ شـده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در ضمن آزمایشات علمی نیز هیچ گونه برتری خاصی را در گروه خاص، ثابت نکرده اند.

۲ـ فنوتیپ: در این روش، افراد را از نظر ریخت، قیافه، اندام، رنگ پوست، مو، اندازه ی جمجمه سر و... بررسی می کنند و گروه بندی هایی چون سفید پوست، سیاه پوست و... پدید می آیند.

۳ـ ریشه های زبان شناختی: در این روش، گروه هایی که دارای ریشه ی زبانی واحد می باشند، همنژاد فرض می گردند؛ مانند التصاق زبان ها، تحلیلی زبان ها و هجای زبان ها و... بحث نژاد آریا نیز از این جا مطرح می گردد که در بخش مربوط به آریاییسم، بدان خواهیم پرداخت.

نژادپرستی:

نژادپرستی و راسیسم، گفتمان ایدئولوژیک مبتنی بر جداکردن گروهی از انسان ها جهت تفاوت نژادی شان و برتری قائل شدن برای برخی در مقابل بقیه ی آنان است. این تفکر، متضمن نفی دیگران و سرکوب حس برابری خواهی آنان است و چنانی که اشاره شد، ابزاری جهت پیش برد سیاست های استعماری در افریقا، آسیا و... می باشد. این تفکر باعث می شود که گروه یا نژاد حاکم، خود را اکثریت شمرده و طرف مقابل را هرچند که ممکن است اکثریت واقعی هم باشد، اقلیت خوانده، تحمیل زبان، فرهنگ و ارزش های خود را برطرف مقابل کاملا طبیعی و بدیهی بداند. مسئله ی آپارتاید در افریقای جنوبی و آریاییسم و فاشیسم در ایران و اروپا، از همین گفتمان نژاد پرستانه، نشات گرفته اند.

آریاییسم و ریشه های تاریخی آن:

(c) ketabton.com: The Digital Library

در سال ۱۷۸۸، زبان شناسی به نام جونز با مشاهده ی شباهت ها میان زبان های یونانی، لاتینی، آلمانی و هندی(سانسکریت) آنان را از یک ریشه ی واحد دانست. در سال ۱۸۱۳، توماس یونگ، این زبان مادر را زبان «هند و اروپائی» نامید و در نهایت ماکس مولر آلمانی در سال ۱۸۶۱، اقوامی را که به این زبان سخن می گفتند، «آریایی» خواند؛ ولی در عین حال اذعان کرد که این اشتراکات زبانی میان این اقوام، هرگز به منزله ی وجود نژاد واحد نمی باشد و بیان داشت که آریایی، چیزی جز یک اصلاح زبان شناختی نیست و هرگز نمی توان سخنگویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه شان را معلوم کرد. متاسفانه با وجود این که ابداع گر این نام به عدم وجود نژاد آریایی تاکید کرده بود، اما انحراف بزرگ تاریخی به وقوع پیوست و برخی دانشمندان، دنبال پیداکردن خاستگاه های این قوم موهوم و جعلی تاریخ پرداختند؛ ولی استنتاج های کاملاً متناقض و بی پایه و اساس آنان در مورد خاستگاه این قوم، دلیلی بر پوچی فرضیه ی نژادآریایی شد. بن فری، آنان را در شمال دریای سیاه(ناحیه ای میان خزر و دانوب) انگاشت. جی.سی گنوک، اصل آریائیان را بین دریای شمال و اورال دانست و دی.سی برینتون، آنان را از اهالی افریقای شمالی خواند و نهایتاً در سال ۱۸۹۲، گوردون چایلد، روسیه ی جنوبی، کیف، بالتیک، کوسینا و شمال اروپا را به عنوان خاستگاه اصلی آریایی ها معرفی کرد.

در کل، نزدیک به صد مکان، از چین و هند تا اسپانیا و از سیبری تا افریقا، به عنوان خاستگاه اصلی آریایی ها معرفی شد که از نظر علمی، حتی در یک مورد هم درستی آن ها تائید نشد.

آریاییسم و نازیسم؛ ادعاها و تبعات تاریخی:

(c) ketabton.com: The Digital Library

فرضیه ی وجود نـژاد آریـا، مـورد توجـه آرتـور دو گوبینـو، سـلطنت طلـب اشراف سالار که طرفدار پادشاهی «اورلئان» ها بود، قـرار گرفـت. او بـا بهـره گیری از این تفکر، امتیازات ویژه ی طبقه اشراف را توجیه کرد و اشراف را از آریـایی هـا دانسـت و آنـان را دارای نـژاد و خـون والا شـمرد. شـاگردان گوبینو، از جمله دو لاپوژ و آمون با اندازه گیری جمجمه ی سـرها سـعی در اثبات فنوتیپ آریایی ها نمودند؛ اما شکست این طرح، از ابتدا مشخص بـود؛ چرا که اساساً مطرح کننـده ی ایـن واژه(مـاکس مـولر) آریـا را صـرفاً یـک واژه ی زبان شناختی می دانست.

متاسفانه به دلیل وجود جو خودپرستی و دگرستیزی میان اروپائیـان آن دوره، تفکر وجود نژاد آریا زنده ماند و توسط یک انگلیسی ژرمن پرست که دچار بیماری روانی نیز بود، بال و پُر داده شد. این فرد، هوستن اسـتورات چمبـرلن بود که در سال ۱۹۱۶ به تابعیت آلمان ها درآمد و در کتاب «پایـه هـای قـرن بیستم»، سعی در اثبات برتری نژادی آلمانی های به اصطلاح آریـایی نمـود و تمام مفاخر جهان، از اسکندر گرفته تا گالیلـه و حتـی حضـرت عیسـی(ع) را آلمانی معرفی کرد. این تفکر جنون آمیز به قـدری در اروپـا رشـد کـرد کـه برخی از اندیشمندان، میزان شکست یا پیروزی یک ملت را در وجود تعـداد افراد آریایی و خلوص خون آریایی در آنان دانستند. ویل دورانت، نویسـنده و تاریخدان بزرگ جهان، جواب این ادعاهـای احمقانـه را بـا مطـرح کـردن یک سوال، پاسـخ مـی دهـد: «اگـر تمـدن و تمـدن سـازی، کـلاً منحصـر بـه آریاهاست، پس تمدن عظیم چین و تمدن بزرگ سومر و ایلام و فرهنـگ و معمـاری عظـیم آزتـک هـا و اینکاهـا و مایاهـا در امریکـا را چـه کسـانی ساختند؟آیا اینان نیزآریایی اند؟ در حالی که می دانیم چینی ها هجائی زبان،

(c) ketabton.com: The Digital Library

سومرها و ایلامی ها التصاقی زبان و بابلی ها، آشوری ها و مصری ها سامی بوده اند. در زمان ایجاد تمدن عظیم آزتک ها و اینکاها هم پای هیچ اروپائی و به اصطلاح آریائی دیگری به امریکا نرسیده بود.

تبعات تاریخی:

در سال **۱۹۲۳**، هیتلر، چمبرلن را ملاقات کرد و تفکر برتری نژاد آریایی را باور نمود و با به تحریر در آوردن کتاب «نبرد من»، نازیسم و فاشیسم آلمانی را پایه ریزی نمود. این تفکر، منجر به تبدیل موتور محرکه ی آلمانی های متجاوز شد که در جنگ جهانی اول، شکست خورده بودند و نیز وسیله ای جهت جبران سرخورده گی های حاصل از آن جنگ گردید و در نهایت، ناسیونال- سوسیالیسم آلمانی احیا شد و دیکتاتوری نازیستی، بزرگترین جنگ تاریخ بشر را در سال **۱۹۳۹** با حمله به کشور های همسایه آغاز کرد.

تبعات این جنگ، نسل کشی ملل به اصطلاح غیر آریائی، قتل عام پنجاه میلیون انسان، ویرانی کل اروپا و بخش اعظم افریقا و آسیا و شکست و سرکوب خود آریاپرستان آلمانی شد. آنان در نهایت به عنوان دشمنان بشریت در دادگاه جنایات جنگی محاکمه و مجازات شدند.

آریاییسم و فاشیسم در ایران:

با وجود شکست سختی که این تفکر در اروپا متحمل شد، متاسفانه باز به رشد خود در کشور ما ادامه داد و مورد حمایت و تشویق و تبلیغ خاندان پهلوی، لژهای فراماسونری و احزاب ناسیونالیست افراطی و... گردید.

ریشه ی این مساله به احساس حقارت و سرخورده گی ناشی از عقب مانده گی ایران در مقایسه با اروپائیان در میان روشنفکران و نخبه گان ایرانی برمی گردد. به این شکل که آنان به جای ریشه یابی و کشف علل واقعی

(c) ketabton.com: The Digital Library

عقب مانده گی کشور و پیدا کردن راه چاره برای آن ها سعی در فرافکنی ضعف ها و شکست های ایرانیان نموده و گناه را به گردن اعراب و مغول ها و ترک های غیر آریایی انداخته و با وصل کردن خود به اروپائیان و با بهره گیری از ایده ی نژاد آریا، تقلید بی چون و چرا از آنان را تنها راه چاره دانسته و سرکوب دیگر ملل غیر فارس ایرانی را یگانه راه اتحاد و ترقی ایران معرفی نمودند.

نویسنده گان و روشنفکران سرخورده با بهره گیری از این تفکر پوچ و غیر علمی(آریایی) به تاریخ سازی و افسانه پردازی های آریامحورانه پرداخته و در این راه از افسانه های فردوسی گرفته تا نظرات جعلی اروپائیان و حتی آیات مقدس قرآن، سوء استفاده کردند و با تحقیر و سرکوب ایرانیان غیر فارس، عقده های روانی خود را تخلیه و ضعف و زبونی تاریخی شان را توجیه نمودند.

پان ایرانیسم:

قبلاً اشاره شد که شکل گیری تاریخ ایران بر مدار آریاپرستی و نژاد گرایی، باعث رشد پان فارسیسم و فاشیسم با نام جعلی پان ایرانیسم و ناسیونالیسم ایرانی گردید. نویسنده گان و سیاستمدارانی چون: دکتر محمود افشار، کسروی، تقی زاده، جمال زاده، اردشیر.جی ریپورتر(جاسوس انگلیس و معمار سلسله ی پهلوی) و... با ایجاد لژهای فرماسونری آریا، کوروش و... و احزابی چون ملت، پان ایرانیست و بنیاد هایی چون بنیاد افشار، بنیاد پهلوی و... و نشر کتاب هایی مانند «زبان آذری باستان» و «قتل اتابک»، حرکت گسترده و برنامه ریزی شده را جهت نابودی دیگر ملل و اقوام غیر فارس(به

(c) ketabton.com: The Digital Library

اصطلاح غیرآریائی) آغاز نمودند. در این جا به شکل اجمالی، تاریخچه ی یکی از این احزاب نژادپرست را بیان می کنیم:

حزب پان ایرانیست:

در سال ۱۳۲۰، بعد از سقوط رضاخان در ایران، عده ای از دانش آموزان تهرانی، از جمله محسن پزشکپور، محمد رضا عاملی، پرویز صفیاری و... به نام انجمن، شروع به فعالیت های نژادپرستانه نموده و با بهره گیری از خلای موجود، دست به حملات تروریستی و خشونت آمیز علیه دیگر گروه ها زدند. در پانزده ی شهریور ماه ۱۳۲۵، یکی از افراد این حزب با انفجار بمب دستی خود ساخته اش کشته می شود. در سالروز مرگ او، رئیس گروه (محسن پزشکپور) با قرائت پیما ن نامه ای که به نام «فرمان رئیس» معروف است، فعالیت گروه را به نام حزب پان ایرانیست، آغاز می نماید که با حمایت های فراوان خارجی و شخص شاه در داخل، این حزب در ارکان قدرت پادشاهی ایران وارد شد و به ادعای خود، سعی در ایفای رسالت در پیشگاه نژادایرانی؟ و «نظام شاهنشاهی» می نماید که از آن نمونه می توان به دفاع سرسختانه ی این حزب از اصول ششگانه ی شاه و معرفی نمودن شاه به عنوان «نظم اجتماعی ملت ایران»؟ (که برپایه ی ایدئولوژی و آئین عمیق انسانی بناشده بود!؟) اشاره کرد. آنان در سال ۱۳۵۳، به دستور شاه به حزب رستاخیز که تنها حزب رسمی کشور معرفی شده بود می پیوندند و در جریان انقلاب ۱۳۵۷ به تندروترین گروه ضد انقلابی بدل شده و انقلابیون را تجزیه طلب و عامل بیگانه معرفی می کنند.

پس از پیروزی انقلاب، به ظاهر توبه می کنند، ولی با شرکت در کودتای سال ۱۳۵۹، چهره ی واقعی خود را نمایان ساخته و از کشور فرار می کنند؛

(c) ketabton.com: The Digital Library

اما متاسفانه در سال ۱۳۷۰ در زمان زمامداری آقای رفسنجانی، امان نامه گرفته و با بازگشت به ایران، فعالیت های فاشیستی خود را از سر می گیرند. منبع مالی این حزب- طبق اسناد به دست آمده- ساواک بود که به دستور شخص شاه، تامین می شد. از نظر فکری، این حزب را حزب «نیمه فاشیست، طرفدار سلطنت، مرتجعین، زمینداران و مخالف مدرنیسم» دانسته اند؛ حتی اسناد به دست آمده از سفارت امریکا در ایران نیز این حزب را یک حزب «نئونازی» معرفی می کند که خواهان تجاوز به همسایه گان و تصرف سمرقند و بخارا، خوارزم و قفقاز و تاجیکستان، چچن و تمام جمهوری های آسیای میانه(کل سرزمین های ترک نشین به غیر از ترکیه) و نیز بحرین بوده است. این حزب، اساسی ترین رسالت خود را گسترش زبان و فرهنگ فارسی و نابودی دیگر فرهنگ ها و زبان های بیگانه(عربی، ترکی و...) می داند. اتحادی که این حزب و دیگر گروه ها و افراد آریاپرست با فشار علیه ترک ها و کردها و اعراب برای ایران به ارمغان آورده بودند، در جریان حذف دیکتاتوری پهلوی، از هم پاشید و ایران را در مرز تجزیه قرار داد و در عمل ثابت کرد که آریاییسم و پان ایرانیسم، نتیجه ای جز جنگ و تفرقه و قتل عام فرهنگی ایرانیان، به ارمغان نخواهد آورد.

منابع:

۱- http://www.turkmenlik.org/e1.htm
۲- جامعه شناسی سیاسی/ موریس دو ورژه.
۳- درس های تاریخ/ ویل دورانت.
۴- جامعه شناسی عقب مانده گی/ احد زرفروشان.
۵- حزب پان ایرانیست/ علی اکبر رزمجو.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۶- مکاتب ناسیونالیسم/ مونتسرات گیبرنا.
۷- فصلنامه ی تریبون/ شماره ی ۶.
۸- دوازده قرن سکوت/ ناصر پورپیرار.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نگرشی بر نژاد آریایی و ایرانیان

حبیب تاریوردیان

اولاً اگر از بُعد علمی نگاه کنیم، آریایی- ایرانی وجود ندارد، بل که نژاد آریایی از قلب شبه قاره ی هند برخاسته است.(!؟)۱ یک نوع قیافه و ظاهر خاص دارند. موهای مجعد، بینی دراز، پیشانی کشیده و چانه ی دراز دارند.(!؟) اگر این قیافه‌ها را در ایران بررسی نماییم، اکثراً در زاهدان در مناطق کویرنشین و به خصوص در کرمان و کلاً در جنوب شرقی و شرق ایران کنونی به سر می‌برند.

در جنگ جهانی اول، آلمان به بهانه ی آریایی، می‌خواست نژاد آرین (ژرمن) را با آریایی تطبیق دهد. در حالی که نژاد آریایی از نظر چهره و شباهت و رنگ مو و غیره با ظاهر آرین‌های ژرمن، قابل مقایسه و تشابه نیست.

در جنگ جهانی اول، ایده ی ناویسم نوپا و نژادپرست می‌خواست با ایجاد جو سیاسی، به آب‌های آزاد خلیج عرب و دریای عمان دست یافته و رقیب کشور استثماری انگلیس شود. آنان تز آریایی و آرین را پیاده کرد و هدف، فقط به دست آوردن منابع انرژی زیرزمینی بود. از طرف دیگر، اوضاع

۱- چنان چه در فصول و صفحات متعدد این کتاب خواندیم و می خوانیم، نژاد و قومی با نام های آریا، آریایی، آریان و آریانی، وجود خارجی نداشته و ندارد. نویسنده، چنانی که بعداً می آورد، ظاهراً با توجه به نفوذ پارسیان هند (زردشتیان) که در ایران در حاکمیت اول پهلوی به خاطر اسلام ستیزی های زشت، به ترویج باور های آریایی- فارسی کمک کردند، کلمه ی «آریا» را معادل پارس هندی می آورد و به تبع آن، اجزای دیگرش، مانند فارس و تاجک را که هیچ کدام هویت مستقل قومی نیستند، مثال می زند. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

اجتماعی خاورمیانه به خصوص ایران، بسیار آشفته و از نظر فرهنگی، در فقر کامل به سر می‌برد که بستر مناسبی برای بهره برداری و ایجاد استعمار نو به نام سانتز آریایی بود و این در صورتی بود که روشنفکران آن زمان فارس، دانسته و ندانسته، مروج و تسلیم بلامحض فرهنگ استثماری و استعماری شده و تاریخ تمدن ساخته گی و جعلی هخامنشیان و پهلوی و غیره را به نماد ملیت گرایی پارس و فرهنگ باستان تبدیل کرده بودند، به طوری که در طول تاریخ ایران کنونی که در قدیم به نام امپراطوری توران نام داشت و حکومت‌های پی در پی و قدرتمند ترکان، غرب را ناراحت کرده و به زانو درآورده بود، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، خاورشناسان غرب، تمدن ساخته گی پهلوی و هخامنشی را به وجود آوردند. در حالی که ریشه ی هخامنشی، برگرفته از زبان و خط آرامی، یعنی حامی و سامی ست و هیچ ربطی به پارسان مهاجر و اسیر شده ی شبه قاره ی هند ندارد. غرب همواره در صدد بود از حکومت اقلیتی که در آن زمان پارس‌ها بودند، امتیاز چاه‌های نفت را به دست بیاورند. در حالی که آلمان بسیار سعی و تلاش نمود، ولی موفق نشد؛ اما شور استثمارگر انگلیس با به روی کار آوردن رضاخان میرپنج که بعداً مشهور به پهلوی شد، قرارداد دارسی را مطرح نموده و شرکت نفت انگلیس و ایران را به دست گرفت.

در زمان جنگ جهانی اول، کشور آلمان می‌خواست به هندوستان و به دریای خلیج گئن بورون که بعداً به خلیج شاه عباس کبیر(که توسط شاه عباس صفوی ترک از دست بیگانه گان پرتگالی و اسپانیایی گرفته شد) معروف می شود، به خصوص به چاه‌های نفت ایران دست پیدا کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

واژه ی متشابه ی آریا که در آلمان آرین هست، از نظر معنا، هیچ ربطی به آریایی هند و سانسکریت ندارد. اگر علمی‌تر قضاوت نماییم، کجای یک سفید پوست موی زرد با قیافه ی آریایی شرق و شبه قاره ی هند، شباهت دارد که از نظر ژنتیک نیز غیر قابل بحث و قبول است. دوماً اقوام آلتای(آلتون آی) یعنی ماه سرخ که بعداً به ترکان مشهور می‌شوند، قبل از اسلام و پیش از میلاد، هرگز با آریایی‌ها همسایه نبودند؛ برای این که آنان در شمال و شمال شرق آسیا و آسیای میانه و در جوار دریای خزر قفقاز و آذربایجان جنوبی امروز زیسته و قبل از میلاد هم نزدیک دریای یخبندان شمالی و سیبری می‌زیستند. در حال حاضر نیز قوم یا کوت‌ها یا همان ساکاها (انسان) در خود مختاری در کشور روسیه به سر می‌برند و شایان توجه است که ساغاها، همان اقوام ترک استند که تمدن اولیه و دیرینه ی آذربایجان را به وجود آورده‌اند که یاکوت‌ها، به جا مانده ی همان اقوام استند.

در حالی که اقوام آریایی(!؟) از شبه قاره ی هند، از طریق پاکستان به بلوچستان و افغانستان وارد شده‌اند و ترکان، آنان را به نام «تات» می‌شناختند که بعداً تاجیک نامیده شدند.

تاجیک به معنای طرف کوچک، یعنی گروه کوچک است. تای در زبان ترکی، به معنای طرف، سو، لنگه و سمت است. وقتی ویل دورانت، تاریخدان مشهور جهان و تاریخدانان و زبان شناسان غرب، حمله ی اسکندر مقدونی را بررسی می‌کنند و موضوع مجهول هخامنشی را نقد و بررسی می‌کنند، ریشه ی هخامنشی را از تمدن آرمی‌ها و فنقیه‌ها می‌دانند که جایگاه امروز شان سوریه، عراق و لبنان است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

چنان که می‌دانیم، آرامی‌ها از ریشه ی حامی و سامی(عبری و عربی) استند؛ حتی اوستا هم به زبان سوریانی و آرامی نوشته شده بود. در حالی که فهلوی را فارس‌ها اکنون پهلوی می گویند و هیچ ارتباطی به تاریخ سانسکریت، هند و آریایی ندارد. و این در حالی ست که یکی از شق القمر های فارس‌ها، عنصر گچپژ(افزودی گ،چ،پ،ژ) است که به زبان فهلوی هخامنشی قاطی کرده‌اند به جای ک «گ»، به جای ب «پ»، به جای ج «چ» و به جای ز «ژ» گذاشته‌اند. شایان توجه است که حتی امروزه در کلیساهای سوریانی هندوستان، خط آرامی به چشم می‌خورد که ریشه در تاریخ حامی و سامی (عبری و عربی) دارد.

در طول تاریخ قبل از اسلام، فارس‌ها حتی شعر قدیمی و اشعار کهنه و نغمه ی فارسی و سراینده نداشتند و این ثابت می کند که با یک تز نوین، علاوه بر آنتی تز، یک سانتز درست کرده‌اند؛ برای این که اولین شاعر فارس‌ها رودکی است.

اگر واژه‌های عربی را از فارسی در بیاوریم، اسکلت شعر می‌ماند و اگر سراغ اشعار حافظ و سعدی برویم، آن ها هم حرفی برای گفتن ندارند و بیش از نود درصد واژه‌های شان عربی هستند و از نظر گرامری هم اگر فارس‌ها ادعای آریایی می کنند، در زبان هند و اروپایی و هم سانسکریت قدیم، فرمول(S+V+O)= فاعل + فعل + مفعول است. در حالی که در زبان فارسی، گرامر یکسان وجود ندارد. بعض وقت‌ها در آن گرامر هند و اروپایی، گاه گرامی ترکی و گاهی هم گرامر عربی صدق می کند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

امروزه زبان فارسی، گرامر ثابت و مختص به خود و استاندارد ندارد. به این خاطر، زبان شناسان و یونسکو، این زبان را سی و سومین(۳۳) لهجه ی عربی، معرفی کرده اند.
زمانی که غربیان، تمدن‌های بین النهرین و اگر بهتر بگوییم پیشینه ی خود شان‌را در تنازع بقا، مغلوب می کردند یا این که تمدن‌های کلدانی، آشوری، آرامی و فینیقی یواش یواش جایگاه خود را به زبان عبری و عربی می‌دادند و بعد از ظهور دین اسلام، عربی نوین و کلاسیک به نام ترویج اسلام، کم کم به دست مسلمانان می‌خواست قلمرو خود را به طرف آسیای میانه و افریقا و اروپا گسترش دهد، گفتنی ست حتی پیامبر اسلام(ص) زمانی که می‌خواست حکومت‌های همجوار خود را به دین اسلام دعوت کند، تنها به حکومت‌های اطراف عربستان، نامه می‌نوشت. به این دلیل که قادر به فهم و درک زبان یکدیگر بودند. در صورتی که از فرستادن قاصد به کشور های چون چین، رم، ترکستان و غیره به دلیل نبود مترجم، ناتوان بودند؛ اما به ساسانی‌ها و خسرو پرویز، نامه می‌نویسند؛ چون زبان شان را می‌دانستند و ارتباط عرب‌ها و ساسانی‌ها که از خانواده های حامی و سامی بودند و استند، در تبادل نوشتن نامه و مکالمه، آسان بود.
اگر خسرو پرویز، مکالمه ی عربی و سواد عربی نداشت، چه گونه نامه ی قاصد را پس از خواندن با خشم و نفرت پاره کرد؟ شایان ذکر است، بعد از گسترش اسلام در زمان معاویه، عرب‌ها بارها و بارها به آذربایجان حمله می کنند و سردار ترکان به نام جاوانشیر، تمام حملات عرب‌ها را عقب می زند و عرب‌ها عقب نشینی می کنند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

اعراب در زمان بنی عباس ها، مجدداً به آذربایجان هجوم می‌آورند که سردار ترکان به نام بابک خرمی(قورامی، یعنی بانی سلسله) جنگ را آن قدر بر عرب‌ها تنگ می‌کند که کار به جایی می‌رسد که عرب‌ها از نظر جنگجو و سرباز با مشکل و شکست برمی‌خورند تا این که به وسیله ی توطئه ی یک فرد اجنبی و برده ی زبان یاد گرفته به نام افشین، روبه رو می‌شوند و توسط خیانت افشین، دست‌های بابک در سامرا قطع می‌شود و عرب‌ها به راحتی وارد خطه ی ترکستان می‌شوند.

وقتی که عرب‌ها به قلمرو ترکستان، نفوذ می‌کنند، رفته رفته تحت تأثیر فرهنگ ترکان، قرار می‌گیرند؛ چون مجبور بودند با ترکان داد و ستد کنند و آداب و معاشرت آنان را نیز یاد بگیرند. بنابر این، کلمات ترکی را یاد می‌گرفتند، اما با تلفظ نادرست بیان می‌کردند و کلمات ترکی را داخل عربی می‌بردند و به این شکل، فرضیه ی سان تز به وجود می‌آید، یعنی از ترکیب زبان ترکی و عربی، زبان دیگری به وجود می‌آید. ترکان به این گویش تاجیک می‌گویند. گفتنی ست چون این علم در زبان شناسی صدق می‌کند، برای این که از نظر گفتار ژنتیکی، زبان از ماهیچه‌های صورت و دهان شکل می‌گیرد و ادای کلمات می‌کند، برای عرب زبانان مشکل ساز و امکان پذیر نبود.

عرب‌ها بعداً در ترکستان به اسم تاجیک مشهور می‌شوند؛ به خصوص تلفظ صدای گچپژ که برای شان امکان پذیر نبود، همواره آن را غلط و ناصحیح تلفظ می‌کردند. پس زبان امروز فارسی را در قدیم، تاجیک می‌گفتند.

شایان توجه است که فارس امروز، برگرفته از زبان سانسکریت شبه قاره ی هند و کمک گرفته از لغات عربی و ترکی می‌باشد که در میان ترکان به

(c) ketabton.com: The Digital Library

وجود آمده است. متأسفانه عده‌ای از آنان هم به هندوستان می‌روند و باز هم زبان خود را با زبان سانسکریت ترکیب می‌نمایند و پارسان هندوستان را تشکیل می‌دهند. این زبان، شبیه زبان فارسی و پشتو می‌شود. آنان در شبه قاره ی آسیا رفته رفته به خصوص در افغانستان زیادتر می‌شوند و در زمان غزنویان، به ایران کنونی و توران قدیمی وارد می‌شوند و به دلیل این که قشون غزنوی، احتیاج به خدمتگار، مهتر، دربان و به خصوص به کار های نظافتی نیاز شدید داشتند و ترکان در قشون کشی و فنون جنگاوری و کشور گشایی مشهور بودند، سلطان محمود غزنوی، چاره ای به جز از به خدمت گرفتن آنان(فارس/تاجیک) را نداشت. هر کسی جای محمود غزنوی بود، تاجیک‌ها را از افغانستان به ترکستان می‌آورد تا این که به اسبان و به نظافت قشون رسیده گی شود. متأسفانه در میان آنان فردی ناخلف به نام ابوالقاسم فردوسی پیدا می‌شود که در زبان تاجیکی خود جوش، کلمات سازی می‌کند و شعر می‌سراید. آن وقت آن شعرها در میان تاجیک‌ها معنا نداشت، چون به عنوان مثال کلمه ی «هستی»، معنا داشت و اما «رستی»، یک کلمه ی من درآوردی بود. او بعداً برای مردم تاجیک، کلمات مجهول را تفسیر می‌کند و به صورت خیالپردازی برای واژه‌های مجهول معنا می‌بخشد و کلمه ی «ایران» را عیناً مانند «رستی»(من درآوردی) در می آورد که هم وزن کلمه ی «توران» در آمده است.

فردوسی به وسیله ی قوه ی خیال پردازی با کلمه ی «رستی» که برای خود فردوسی معنا نداشت و به صورت وزن آمده بود، «رستم» را می‌سازد و به قول خود شاخ و برگ می‌دهد و فریدون را به وسیله ی قوه خیالی کشف می‌کند. او کلمه ی «ایران» را در مقابل «توران» قرار می‌دهد و در خیال

(c) ketabton.com: The Digital Library

خودش تاجیک‌های به کار گرفته را با تورانی‌ها رو در رو قرار می‌دهد و بعد هم خود اعتراف کرده که:

رستم، یلی بود در سیستان
منش کردم رستم داستان

و این گونه که معلوم می‌شود، رستم وجود خارجی نداشت، بل که یک دروغ محض و افسانه است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

نه آریانایی وجود داشته و نه آریایی بوده است!

سلیمان راوش

هزاره، تاجیک، ازبیک و پشتون، همه مردمان بومی شانزده شهر اهورایی اند! من در جلد اول کتاب «نام و ننگ یا تولد دوباره ی خراسان کهن در هزاره ی نو» در رابطه به نام های افغانستان امروزی در اسطوره و تاریخ، یادداشت های مفصلی را ارائه نموده ام. بر اساس آن یادداشت های تاریخی، ثابت می گردد که کشور ما هرگز به نام آریانا یاد نگردیده و به چنین نامی در تاریخ جهان، کشوری نیز وجود نداشته است. همچنان در رابطه به نژاد آریایی نیز یادداشت هایی در همان جا به نقل آورده شده که نشان می دهند نژاد آریایی، آن گونه که پارسیان و برخی از تاریخنگاران سرزمین ما مدعی مهاجرت و حضور چنین نژادی از ناکجاآباد در اسطوره و تاریخ... سند، خوارزم و دیگر جاها می باشند، اصلاً نه چنین مهاجرتی صورت گرفته و نه چنین نژادی در اسطوره و تاریخ، به ویژه در کشور ما وجود دارد.

در همین جا لازم می آید که یاد آورشوم که در کتاب دوجلدی «سیطره ی ۱۴۰۰ساله ی اعراب بر افغانستان» از این قلم، در برخی از موارد از کلمه ی آریانا و آریایی استفاده برده شده است. مسلماً هنگامی که کتاب یاد شده را می نوشتم، تمام تحقیقات و پژوهش های مرا تاریخ تجاوزات اعراب بر افغانستان... تشکیل می داد و هنوز تحقیق و پژوهش را در باره ی تاریخ هویتی مردمان سرزمین خراسان یا افغانستان امروزی، آغاز نکرده بودم. بنابر این، اگر در برخی از موارد، نام سرزمین مان را آریانا و یا از نژاد آریایی یاد کرده باشم، دلیلی بر کم اطلاعی و تقلید از تفکر دیگران، بدون توجه به

(c) ketabton.com: The Digital Library

حقیقت و گوهر مسئله بوده است. امید در این زمینه، صاحبان اندیشه و تحقیق، کوتاهی مرا به من ببخشند؛ هرچند که این کوتاهی را در کتاب چهار جلدی «نام و ننگ یا تولد دوباره ی خراسان کهن در هزاره ی نو» در جلد اول آن جبران نموده ام. به هر حال در این جستار (بحث) به چند نکته ی دیگر برخوردم که به اثبات می رسانند نژاد آریایی، یک افسانه و آن هم جعلی، چیز دیگری بیش نیست...

همه آگاه ایم که اوستا و ریگ ویدا، دو گنجینه ی تاریخی اند که قدامت هزاران ساله دارند. گذار از مرحله ی اسطوره به مرحله ی تاریخ در واقع با نبشتن این دو اثر در کشور ما آغاز می یابد. متکای اکثر پژوهش های استاتید تاریخ باستان را نیز در شرق و غرب، بیشتر همین دو اثر، تشکیل می دهند. حالا در هر دوی این گنجینه های تاریخی از هجرت قوم یا نژادی به نام آریایی و کشور آریانا، نوشته ای وجود ندارد. بر علاوه بعد از هجوم و ایلغار اعراب بر کشور ما، در تواریخی که اعراب و غیر اعراب نوشته اند، در هیچ کدام آن ها، ما به کشوری به نام آریانا و مهاجرت نژادی به نام آریایی بر نمی خوریم.

معمولاً تاریخ طبری را ام التواریخ می خوانند. در تاریخ طبری نیز با آن که بحث و گزارش مفصلی در باره ی شاهان پیشدادی بلخی و کیانیان بلخ تا به یزدگرد ساسانی در تیسفون دارد، از کشور آریانا و نژاد آریایی مهاجر، گزارشی به عمل نیامده است. علاوه از این، کتب جغرافیایی که ابن حوقل، اصطخری، ابن خرداذبه، یعقوبی و مهم از همه ابوزید بلخی نوشته است، در هیچ کدام این آثار از آریانا و نژاد آریایی، خبری نیست.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در تواریخی مانند تاریخ یعقوبی(احمد بن ابی یعقوب ابن واضع یعقوبی)، تاریخ بناکتی(روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ والانساب داوود بن محمد)، تاریخ کامل ابن اثیر(عزالدین ابن اثیر)، تاریخ گردیزی(ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی)، تاریخ گزیده ی حمدالله مستوفی(حمدالله بن ابی بکر)، مروج الذهب(ابوالحسن علی بن حسین مسعودی)، روضه الصفا(محمد بن خاوند شاه بلخی) و چند تاریخ از متقدمین دیگر، هیچ کدام ذکری از قومی مهاجر به نام آریایی و یا کشوری به نام آریانا، ننموده اند؛ اما آن چه که در اوستا آمده است و نیز ریگ ودا (ریگ ویدا) از آن یاد می کند، آن عبارت از شهری ست به نام «ائیرین وئج» نه کشور. در اوستا از این شهر، چندین بار یاد شده است که صورت مفصل آن در «وندیداد» آمده است.۱

به موجب وندیداد، اهورامزدا(خداوند بزرگ) در نخست شانزده شهر را یکی پی دیگر می آفریند که نخستین آن «ائیرین وئج» می باشد. در وندیداد

۱- نویسنده ی این تحقیق از جمله ی فرهنگیان چپ پرچمی است. این طیف با ماخذ فارسیسم ایرانی، ناشر باور هایی نیز استند که در نوع دیگر تحجر فرهنگی (خراسانی- فارسی) رونما می شوند. استفاده از این مضمون در این کتاب، بیشتر به خاطر نشان دادن تناقض هایی ست که در جریان های فکری- پوسیده ی داخلی ما رونما شده اند. مزیت این نوشته حداقل در این است که در متن احزاب ایرانیست و فارسیست افغانستان نیز عدم توافق روی باور های منحط (از جمله آریایی) بیانگر صریح سنت تاریخ نگاری عتیقه، به ویژه به نام های آریایی، خراسانی و فارسی است. برای آن که خواننده ی افغان را بسیار دچار استفاده از تناقضات ناشی از منابع و ماخذ نادرست نکرده باشم، در بعضی جا ها با آوردن علامت «...»، سعی کرده ام با تخفیف و تلخیص، حُسن بطلان و طرد آریایی این نوشته از میان نرود. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

چنین می خوانیم: «نخستین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورامزدا[هستم]، ائیرین وئج [بود] با دائیت یای نیک.»(۱)
در این جا دو مساله را باید بررسی کرد:
یک: معنی ائیرین وئج مطابق به گزارش اوستا، ائیرین وئج(که بعد ها در اثر تکامل و تغییر گفتار و لهجه به اریه- آریه- ایرین- آرین- اریا و آریا ویج تبدیل یافت) اسم مکان است و دلالت بر مکان خاص دارد. در این صورت، جایی که اکثر تاریخنگاران و زبان شناسان، کلمه ی آریا و آریایی را مأخذ این نام می دانند و آن را به معنی نجیب و نجیب زاده گان و سرزمین نجبا ترجمه و تفسیر نموده اند، غلط مشهور و ناشی از بینش های نژادگرایانه ی جعلی به حساب می آید.
دو: ائیرین وئج، گفته شد که اسم مکان است. در این صورت باید روشن ساخت که این مکان در کجا واقع بوده و هست؟ متکی بر پژوهش های گیگرGeiger، تیلTiele، کیپرت kiepert ، آندراس Andreas وغیره، ائیرین وئج، عبارت از سرزمین چشمه گاه های رود آمو و سرزمین های دو سوی آمو می باشد که این مناطق، شامل بدخشان و تخارستان و اطراف آن نیز می گردد. به موجب اوستا، مرکز ائیرین وئج، باید بدخشان بوده باشد. در وندیداد- فرگرد یک، گفته می شود که «آن جا ده ما زمستان است و دو ماه تابستان.»۱ در اوضاع و احوال جغرافیایی آن روزگار، این ده ماه زمستان،

۱- ساده انگاری جعلیات خراسانی- فارسی در افغانستان به حدی ست که کسی به درستی توجه نمی کند در هیچ منطقه ی افغانستان، به جز بلندی های سالنگ ها و پامیر ها که از قدیم تا کنون غیر مسکونی اند، مناطقی با ده ما زمستان نداریم. بامیان در قلب افغان زمین با بیشترین میزان سردی نیز جایی ست که زمستان آن به چند ماه می رسد. اصولاً شهری که ادعا می شود ده ماه سال زمستان بوده، حتی به درد اسکیمو ها نمی خورد. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

درست بوده است. امروز نیز مشاهده می شود که سرد ترین منطقه در جغرافیای کشور ما، همان بدخشان است که تابستان های کوتاه و زمستان های دراز دارد. گذشته از این، وجود رود آمو که یونانی ها در آن هنگامی که مجموعه ای از شانزده شهر اهورایی را به نام «باختر» می شناختند، این رود را به نام اکسوس یاد می کردند و قبل از آن بر طبق روایت اوستا، این رود «ونگوهی دائی تیا» یاد می شده است.

وجود آمو می رساند که ائیرین وئج، بدخشان تا خوارزم وکاشغر ماوراءالنهر می باشد. شاید سوال گردد که چه گونه می توان اثبات کرد که رود ونگوهی دائی تیا که در اوستا اختصاراً «دائی تی» یاد می گردد، همین رود آمو می باشد؟۱

نخست به موجب اوستا در آبان یشت- یشت پنجم می خوانیم که «زریر»، برادر کی گشتاسب، هنگام رفتن به نبرد تورانیان در کناره ی رود دائی تیا، مراسم ستایش اهورامزدا را به جا می آورد. در همین یشت، همچنان «زرتشت»، پیغام آور خدا در کنار رود ونگوهی دائی تیا، درخواست می دارد که در تبلیغ دین به کی گشتاسب، موفق شود. در دین یشت- یشت شانزدهم می خوانیم که: «زرتشت در ایرانویج، کنار رود دائی تیا، آشی

۱- جالب این جاست که جغرافیای قبلی، فقط شامل بدخشان می شد، اما در این جا به خوارزم و کاشغر گسترده شده است. یکی از دلایل این تنقاضات، نبود جیوپولیتیک آرکاییک و منابع متعدد است. یاد ما نرود که خزعبلات خراسانی- فارسی به اندازه ای می باشند که تعریف ماه های سال با دو فصل تابستان و زمستان، حتی آن ها را مجزا می کند. چنانی که ادعا می شود به اصطلاح جغرافیای ایران قدیمی در بدخشان یا مضافات بعدی، فاقد فصول بهار و خزان بوده اند. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

(فرشته ی راستی) را می ستاید و می خواهد در تبلیغ «هوته اُسا»، همسر کی ویشتاسب به آیین نیک مزدایی توفیق یابد و موفق می شود.
آخرین درخواست کننده، شاه گشتاسب است که وی نیز در ایرانویج، کنار رود دایی تیا، ایزد را ستوده و می خواهد بر رقیب نیرومندش «آشته ائورونت» غلبه کند و ارجاسب «تورانی» را بر اندازد و بر عده ای دیگر از دیویسنان تورانی پیروز شود و در همه آرزو هایش چون دیگران موفق می شود.»(۲)
ما آگاهیم که به موجب شهادت همه ی تواریخ، کی گشتاسب، شاه بلخ بود. زریر، برادر گشتاسب نیز از بلخ به سمت توران حرکت نموده است و نیز آگاهیم که زرتشت، پیغام آور خدا در بلخ بوده و آیین خداپرستانه ی خود را در بلخ در زمان «کی گشتاسب» به مردمانی از سوی خداوند به ارمغان آورد. بنابر این به موجب اوستا و ریگ ویدا و نیز شاهنامه ی فردوسی و خدای نامک های دوره ی ساسانیان و سایر پژوهش ها از مستشرقین غربی، رود ونگوهی دائی تیا، رود آمو می باشد؛ هرچند اگر گفته شود که گشتاسب در بلخ بوده، چه گونه در بدخشان قربانی داده است؟ ما آگاهیم که رود آمو از کناره ی بلخ نیز می گذرد.
بعد از شهر ائیرین وئج، اهورامزدا، پانزده شهر دیگر را نیز برای زیست «کیومرسیان» معرفی می کند. در مجموع، این شهر ها عبارت اند از:
۱- ائرین وئج
۲- سغد
۳- مرو
۴- بلخ

(c) ketabton.com: The Digital Library

۵- نیسایه (نسا)[فاریاب]
۶- هرات
۷- وئکرته(کابل)
۸- اوروی. این شهر در اوستا، نامعلوم است، اما نیبرگ آن را عبارت از ترکستان چین می داند.
۹- شهر خنته می باشد. هاشم رضی و احمد علی کهزاد، آن را گرگان نوشته اند، اما به نظر می رسد که باید «ختلان» باشد.
۱۰- هرخوئی تی(هروئی تی= اراخوزیا= رخج= وادی ارغنداب.
۱۱- هئتومنت(هیلمند= هیرمند)
۱۲- ری
۱۳- چخره می باشد. کهزاد آن را کخره نوشته است و از زبان دارمستتر، آن را غزنی می نویسد، اما به گمان این قلم باید چخچران باشد.
۱۴- ورنه است. این شهر نیز نامعلوم است. نیبرگ آن را اطراف جیحون می خواند، اما کهزاد بدون ذکر ماخذ، آن را بامیان می نویسد.
۱۵- هئته- هیندو(پنچاپ- هفت رود)
۱۶- رنگ هاست. نام این شهر که در کنار رودی قرار دارد، معلوم نیست، اما نظریات مختلفی ارائه شده اند. گیگر و یوستی نیبرگ، آن را با سیحون و سیر دریا یکی دانسته و مارکوارت آن را رود زرفشان می داند. هارله آن را

(c) ketabton.com: The Digital Library

جیحون می خوانـد. بـه هرحـال از ایـن رود چنـدین بـار در اوسـتا یـاد شـده است. (۳)۱

بدین گونه ملاحظه می شود که باشنده گان این شانزده کشور اهورایی، همه آنانی اند که امروزه به نام های هزاره و تاجیک و ازبیـک و پشـتون یـاد مـی شوند. در اسطوره و تاریخ، همه ی این ها یک جا زنـده گـی کـرده انـد و از ائرین وئج بر اساس اسطوره، کوچ را به سایر شهر ها آغاز نموده اند.

ما می دانیم که اسطوره، پیش گذشته های تاریخ می باشد که بـه تـاریخ مـی پیوندد.۲ بر پایه ی این اصل، نه در اسطوره و نه در تاریخ، نه کشوری بـه نـام آریانا یاد گردیده و نه نژادی را به این نام (آریایی) می یابیم.

در تـاریخ هـای یونـان باسـتان بـه ویـژه پـس از ایلغـار و تجـاوز الکساندر(سکندر)کشور ما به نام باختر یاد گردیده اسـت. ایـن عنـوان نیـز از سوی یونانی ها داده شده است. مقارن تجاوز سکندر، کوروش(شـاه پـارس) به بلخ حمله نموده بود. آن زمان، بلخ مرکز شانزده کشور اهـورایی بـود کـه

۱- ملاحظه می شود که حتی جانشین آریایی گرایی نیز جز تعابیر و توهمـات خراسـانی- فارسی بیش نیستند. تعریف شهر هایی که اکثراً نامعلوم اند، در این جا به مصـداق مشـت، نمونه ی خروار جعلیات است. م.ع

۲- برخلاف تعبیر من درآوردی گویا اسطوره «پیش گذشته های تاریخ مـی باشـد»، بـاور کنونی بر این است که اسطوره، تصورات، خیالات و تراوشات آن انسان های اولیـه بـوده که شاید اولین کسانی بوده اند که همانند شاعران و نویسنده گان کنونی، گونـه هـای آن پندار های بشری را به وجود آورده اند که مقال نوشتار غیر واقعی و تخیلی را مـی سـازد. تا پیش از زمان اختراع خط، اسطوره ها یا نخسـتین داسـتان هـا و روایـات تخیلـی زاده ی فکر بشر، به گونه ی شفاهی منتقل شده اند. این پنـدار هـا تـا هنگـامی کـه نوشـتاری مـی شوند، آن قدر در تنوع کاستی ها، افزودی ها و گذشت زمان رنگ باخته و مغشـوش انـد که نمی توانند مُهر تایید هیچ تاریخ موثقی شوند. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

بلخ را بلیکا می گفتند. شاه آن «بسوس» بود که کوروش را شکست داد و او را کشت و لشکریان متجاوزش را تارومار کرد. در همین زمان، اسکندر به بلخ حمله می کند و جسد کورش را به پارسیان می سپارد.
در آن زمان، وقتی به تاریخ رجوع می شود، کشورما یعنی همان شانزده شهر اهورایی که دامنه ی وسیعی تا سند و چین و دجله دارد، به نام های بومی خود یاد می گردد؛ اما یونایان آن را به نام باختر می نامیدند که قرن ها به همین نام نیز باقی ماند. بعد ها در زمان کوشانیان، این نام به خراسان تبدیل یافت و تا زمان شاه شجاع درانی، نماینده ی انگیس از سوی انگلیس ها، به نام افغانستان یاد گردید.۱ این ها همه واقعیت های صریح تاریخ اند که جز با تعصب و تنگ نظری نمی توان آنان را رد نمود. تمام اسناد به اثبات می رسانند که فقط ائیرین وئج نامی، شهر بوده است؛ چون این اولین شهر بود و اولین مسکن انسان اولیه ی سرزمین ما. بنابر این، نسل های بعدی بنا به روایت های نیاکان، این سرزمین را به نام اولین شهر آن(ائیرین وئج) یاد می کردند و مطابق به لهجه ی خود ایشان «اری ها»، «اریه» و غیره می گفتند؛ چنان که در ریگ ویدا نیز به نام «اریه» خوانده شده اند. در سرود اندرا و اندرانی در بند ۱۹، چنین نوشته شده است: «داسه و آریه را از یک دیگر تشخیص داده نظر کرده می رویم» یا در سرود ۱۲۹ بند۵ می خوانیم که:

۱- خراسان، هیچگاهی نام کُل کشور ما نبوده است. این جغرافیه که سر و ته معلوم ندارد، نه فقط جیوپولیتیک نیست، بل در کنار تمام انواع نام های قبلی منقسم در تاریخ افغانستان، فاقد احتوای کل جغرافیای کنونی کشور می باشد. برای توضیحات مقنع و کافی پیرامون دیرینه گی و اصالت های کلمات «افغانستان» و «افغان» به کتاب «حقیقت خورشید»، از گردآوری های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

«حتی آن فرد آسمانی که برای همراهی آمد، ویشنو به اندرا، خدا به خدایی تر، که سازنده ی صاحب تخت و در سه جهان، مردم آرین را کمک می کند و به پرستنده، سهمش را از قانون مقدس می بخشد.»(۴)
در سه سرود دیگر نیز آریه و اریا آمده است که همه در معنی باشنده گان سرزمین معین و مشخص می باشند، نه در معنی قوم و یا نژاد خاص. ما بنابر شهادت تاریخ و اسطوره آگاهیم که هوشنگ که از نواده های کیومرث می باشد، مرکز سلطنت خود را از بلخ و یا بدخشان به هند می برد. در مروج الذهب مسعودی می خوانیم که «و هوشنگ به هند اقامت داشت.»(۵)
فردوسی بزرگ، هوشنگ را شاه هفت کشور معرفی می کند:

چو بنشست بر جایگاه مهی
چنین گفت بر تخت شاهنشهی
که بر هفت کشور منم پادشاه
جهاندار و پیروز فرمانروا

سایر تاریخ ها نیز شهادت می دهند که هوشنگ، پایتخت را مدتی به هند انتقال داد.۱ بنابر این، مردم سرزمین هند، آنانی را که با هوشنگ به هند رفته بودند، به نام شهر آبایی شان، یعنی اریه- اریا که همان ائرین وئج می باشد، یاد می کرده اند که حتی نهرو نیز در کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» از همین معنی استفاده می کند.
بدون شک، پس از آن که دوباره پایتخت به بلخ انتقال می یابد، عده ای از ائیرین وئجی ها در آن جا باقی می مانند و اختصاراً به نام اریه یا اریا ها یاد

۱- برای درک بهتر جعلیات و شطحیات شاهنامه ی فردوسی، به کتاب «نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی»، از گردآوری های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

می شوند. از این رویداد نیز معلوم می گردد که ائیرین وئج، همان بدخشان و حول و حوش آن می باشد.

اما راجع به توطئه ی نژاد آریایی:

ما در بالا ثابت کردیم که آریا ها همان مردمان بومی شانزده کشور اهورایی اند که تا به امروز در سرزمین خویش زنده گی دارند، اما از هجرت نژادی به نام آریایی تا کنون هیچ یک از تواریخ و جغرافیه نویسان نتوانسته اند که بگویند این نژاد رویایی از کجا به کشور ما مهاجرت نموده است. همه ی گفته ها در این مورد، حدس و گمان اند، اما چرا من آن را توطئه نامیده ام؟ واقعیت این است که این، توطئه ی ساسانیان و پهلوی های پارس می باشد. به موجب شهادت تاریخ، پارس ها یک قوم کوچک از مردم شانزده کشور اهورایی بوده اند که مانند بسیاری از قبیله های دیگر در زمان پیشدایان بلخی، به هر سو کوچیده اند و اینان به سوی غرب کوچیدند.

در طی زمانه ها آنان دولت جداگانه ای را تشکیل دادند به نام دولت و کشور پارس ها. پس از تشکل دولت، اینان به تجاوزات گسترده، از جمله به کشور ما اقدام نمودند، ولی همیشه با مقاومت مواجه شده اند. با آن که مدتی توانستند کشور ما را اشغال نمایند، ولی اشغال آنان، هیچگاه پایدار نبود و مردم سرزمین خراسان با ایشان دست و پنجه نرم نموده و حتی گاه پارس، جزو ولایت های کوشانیان و یفتلیان به شمار آمده و در دوره ی اسلامی، پارس همیشه یکی از ولایت های خراسان به شمار می آمده است که این موضوع را د اکتر شجاع الدین شفا در مقدمه ی کتاب ارزشمند و گرانبهای خویش(تولدی دیگر) به درستی یاد می نماید؛ اما توطئه در کجاست؟ پارسیان به منظور این که خود را- تافته ی جدا بافته- نشان بدهند، خویشتن

(c) ketabton.com: The Digital Library

را به یک نژاد ناپیدا پیوند زده اند. در حالی که قبیله ای از مردمان شانزده شهر اهورایی اند که از بلخ و یا بدخشان به طرف غرب کوچیده اند و زبان و دین ایشان نیز همان زبان و دینی ست که در بلخ و بدخشان رواج داشت که بعداً آن زبان را به نام کشور خود، زبان پارسی(یعنی زبان پارسیان) یاد نمودند و زبان مردم خراسان را به نام زبان دری خواندند.
در آن زمینه باید گفت که «همای بنت بهمن»، شاه بلخ در زمان شاهی خود، مرکز سلطنت را از بلخ به بغداد(تیسفون) انتقال داد. می دانیم که وقتی مرکزیت از یک شهر به شهر دیگر انتقال پیدا نماید، تمام خدم و حشم نیز به آن جا می روند؛ چون دربار در آن جا استقرار یافت، درباریان به لهجه ی بلخی سخن می گفتند. بنابر این، لهجه ی بلخی(خراسانی) مشهور به زبان دری شد؛ یعنی زبان «دربار». در واقعیت لهجه ی پارسی، همان زبان بلخی می باشد که با آن مردمان شانزده شهر اهورایی صحبت می کردند. آن جا که دری را از «دره» می دانند نیز توطئه ی پارسیان است که می خواهند شکوه و عظمت این زبان را کوچک جلوه داده و به دره و ده منسوب سازند، نه شهر و دربار و کشور.۱ مثلاً ترفند دیگر پارسیان که برخی از اساتید ما نیز از آن تقلید نموده اند، این است که زبان بلخی را زبان اوستایی می گویند. در حالی که اوستا، نام کتاب است و این کتاب، به یک زبان نوشته شده است. ما می دانیم که کتاب اوستا را پیغام آور خدا(زرتشت) در بلخ نوشته نموده است. بنابر این، اوستا به زبان مردم بلخ نوشته شده است. چرا نمی گویند زبان بلخی؟ برای این که سعی کرده اند زرتشت و اوستا را نیز

۱- برای درک بهتر نوعیت و ماهیت زبان دری یا به اصطلاح فارسی، به کتاب «دری افغانی»، از گردآوری های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

منسوب به خویش بسازند.۱ به هر حال، من این موضوع را در جلد اول کتاب «نام و ننگ»، مفصلاً به بررسی گرفته ام. خواننده ی عزیز می تواند به آن جا مراجعه نماید.

اما در مورد نژاد آریایی باید گفت که در تمام تواریخ و استوره های به جا مانده، پادشاهی در شانزده شهر اهورایی، از کیومرس(کیومرث) آغاز می گردد. کیومرس، اولین شاهی ست که در اسطوره، اولین انسان روی زمین بوده که خداوند خلق کرده و یهودیان، عیسائیان و مسلمانان، آن را «آدم» می گویند.

در تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی(احمد بن ابی یعقوب ابن واضع یعقوبی)، تاریخ بناکتی(روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ والانساب داوود بن محمد)، تاریخ کامل ابن اثیر(عزالدین ابن اثیر)، تاریخ گردیزی(ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی)، تاریخ گزیده ی حمدالله مستوفی(حمدالله بن ابی بکر)، مروج الذهب(ابوالحسن علی بن حسین مسعودی) و روضه الصفا(محمد بن خاوند شاه بلخی) همه از کیومرث یاد می کنند و بعد از او، همه ی شاهان را پسران کیومرث می نویسند که به سلطنت می رسند. همه خانواده هایی که در بلخ و بدخشان به شاهی رسیده اند و بعد که دارالسلطنت به بغداد در زمان همای بنت بهمن کوچ می کند، از زمان ساسانیان به این طرف، یعنی در« ایران= افغانستان امروزی»، کوشانیان و یفتلیان، همه و همه از نسل کیومرث اند. هیچ گونه انقطاعی در سلسله ی این شاهان تا به یفتلیان، به وجود نیامده است. طبری در تاریخ طبری می

۱- برای درک بهتر ادیان باطل، دروغین و پلید زردشتی، مزدکی و مانوی، به کتاب «آیین های سخیف»، از گردآوری های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

نویسد که: «و گبران طوفان را ندانند.»(منظور از طوفان نوح است. ر) و گویند: از روزگار کیومرث پادشاهی داشته ایم و کیومرث همان آدم بود و پادشاهی از سلف به خلف رسید تا به دوران فیروز پسر یزدگرد پسر شهریار. گویند: اگر طوفانی بود، می باید نسب قوم بریده باشد و پادشاهی از میان رفته باشد.»(۶)

ببینید که چه گونه واقعیت به گونه ی بسیار قشنگ و مقبول آن در تاریخ ثبت گردیده است.۱ به هر حال، صورت مفصل تسلسل شاهان سرزمین ما را ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه به صورت بسیار مفصل و جامع می نویسد؛ چنانی که در همین کتاب، زیر عنوان «مردم و آغاز خلقت» می خوانیم:

«کیومرث تا زمان مشی و مشیانه که ایشان را مادر پسران و دختران می دانند و در نزد ایرانیان (= خراسان و افغانستان امروزی. ر) به منزله ی آدم و حوا استند تا زمان ازدواج مشی و مشیانه تا هوشنگ.»(۷)

۱- حداقل در دو دهه ی گذشته، به ویژه در جمهوری اسلامی ایران، جریان نو روشنگر که تاریخ را تنقید می کند، به دست آورد هایی رسیده است که شاهکار آن در مجموعه ی ۲۵ جلدی کتاب «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، تالیف زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، قرار دارد. بر این مبنا، تاریخ پنداری روایی با زنگاره های شاهنامه یی، نه فقط پذیرفته نمی شوند، بل از حیث محتوا، بدتر از قصه های کودکانه اند. برای درک بهتر جریان روشنگر تنقید تاریخ در ایران، ضمن توجه به آثار زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، به کار های دکتور رضا مرادی غیاث آبادی، دکتور عبدالله شبهازی(متخصص شناخت جعل آریایی)، دکتور شهریار زرشناس و نمونه ی کتاب «سه هزار سال دروغ در تاریخ ایران»، تالیف مهم دکتور منوچهر اقبال(وزیر فرهنگ ایران در دومین سلطنت پهلوی)، مراجعه کنید! ناگفته نماند که بر اثر اهمیت شاهکار های تنقیدی استاد ناصر پورپیرار و ضرورت تعمیم آن ها در افغانستان، کتاب رهنمای «پور خرد» را منتشر کرده ام. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیرونی بعد از خلقت انسان که از تخمه ی کیومرث به وجود می آید و «مشی و مشیانه»(آدم و حوا) خلق می گردد تا هوشنگ را، دوره ی آغاز خلقت می نامد و از هوشنگ به بعد را، دوره ی پیشدایان بلخی می خواند. جدولی را که بیرونی ترتیب داده، چنین است:
«کیومرث که انسان نخستین محسوب می شود هوشنگ، طهمورث، جم، جمشید... والخ»(۸)
پس از آن از کیانیان بلخی و اشکانیان و بعد ساسانیان و کوشانیان و یفتلیان نام می برد. بیرونی از همه ی ملوک در جغرافیای شانزده شهر اهورایی یاد می کند. با قرائت این بخش کتاب ابوریحان، گذشته از آن که تمام اقوام کشور امروزی افغانستان، واقعیت های گذشته ی تاریخی خود را در می یابند، به این نتیجه نیز می رسند که نژاد آریایی، به جز از یک افسانه ی تخیلی، چیزی بیش نیست.
از جانب دیگر برای این که توانسته باشیم اسناد دیگر دال بر رد نژاد آریایی را ارائه دهیم، خواننده ی عزیز را به مطالعه ی تمام آن تواریخی که در بالا نام برده شده، دعوت می نمایم. مثلاً در زین الخبار گردیزی، فهرست شاهان سرزمین ما بدون انقطاع از کیومرث تا به آخر در شش طبقه ردیف گردیده است که طبقه ی اول را از طهمورث پسر کیومرث آغاز می کند؛ اما این که چرا گردیزی از کیومرث نام نمی برد، جای سوال است؟ شاید به خاطر مسایل مذهبی باشد؛ زیرا اگر از وی نام می برد، باید می گفت که کیومرث، همان انسان اول است. او باب اول را از طهمورث تا به زو بن طهماسب، طبقه ی دوم را به نام کیانیان یاد نموده و از کیقباد تا دارا تشریح می دهد و طبقه ی سوم را ملوک طوایف «اشکانیان»، از اشک اردوان می نویسد و

(c) ketabton.com: The Digital Library

طبقه ی چهارم را ملوک ساسانی می خواند و از اردشیر می آغازد و به قباد بن فیروز ختم می کند و طبقه ی پنجم را زیر عنوان اکاسره، از انوشیروان تا به یزدگرد بن شهریار، به پایان می رساند.(۹) علاوه بر این، شاهنامه ی فردوسی که همه ی جهانیان آن را به دیده ی قدر می نگرند و مردم پارس و خراسان (ایران و افغانستان امروزی) از آن به مثابه ی سند هویت ملی خویش یاد می نمایند، در همین اثر پُرمایه، فردوسی بزرگ از کیومرث در یکی از شانزده کشور اهورایی یاد کرده و بدون انقطاع تا به یزدگر ساسانی فهرست وار، تاریخ را بیان می نماید.

در شاهنامه ی فردوسی، از همه ی شاهان به نام شاه ایران زمین یاد می شود. شاهنامه شهادت می دهد که ایران، همان خراسان و افغانستان امروزی می باشد. در شاهنامه اصلاً از فارس به مثابه ی پایتخت شاهان در دوره ی پشیدایان، کیانیان و اشکانیان، هیچ گونه ذکری به عمل نیامده است. او دوره ی ساسانیان را نیز در تسیفون بغداد نشان می دهد، نه در فارس. بنابر این، وقتی تمام تاریخ و اسناد تاریخی مبتنی بر این واقعیت است، پس این آریایی ها کی ها اند؟ معلوم می شود که این، یک جعل است؛ جعلی که پافشاری روی آن در واقع بی هویت ساختن مردمان سرزمین ما را در بر دارد.

از کیومرث تا به آخر، همه مردمان بومی همین سرزمین اند که روزی در ادبیات ما ایران و بعد باختر و خراسان و امروز خلاف تمام صریح تاریخ، به نام افغانستان یاد می شود.۱

۱- برای درک بهتر جعلیات خراسانی- فارسی، کتاب «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند»، از گردآوری های این قلم را مطالعه کنید! بار دیگر یادآوری می کنم که با مراجعه به←

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر اقوام کوچکی در این سرزمین، مهاجر هم شده باشند، این جا هویت خویش را باخته و جزو مردمان این سرزمین گردیده اند؛ اما هیچگاه مردمان این سرزمین، جزو اقوام مهاجر نشده اند. به هر روی، مسله ی جعلی بودن نژاد آریایی و کشور آریانا را ما در کتاب «نام و ننگ»، مفصل یاد نموده ایم. این مختصر فقط در حاشیه ی نوشته ی جناب پروفیسور دکتور لعل زاد و جناب سیدی، نگاشته شد. خرد، یار و مددگار همه!

پی نوشت ها:

۱- وندیداد، ترجمه ی هاشم رضی، ج۱، ص۱۹۳، انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۶، تهران.

۲- اوستا، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، ص۴۳۲.

کتاب «حقیقت خورشید»، بطلان ادعای پوچ گویا افغانستان، خلاف صریح تاریخ ما می باشد را مطالعه کنید! متاسفانه با رواج رقابت های منفی با ایران، مواردی را وارد تاریخ افغانستان می کنند که امروزه به بیماری توهم و حذف واقعیت های افغانی، مبدل شده اند. طی چند سال تلاش، بار ها با بزرگان فرهنگی افغان تماس گرفته ام و از جریان نو روشنگری ایران یادآوری کرده ام که با تعمیم آن در افغانستان، به راحتی از شر هر دو جناح آریایی و اهورایی، رهایی می یابیم؛ اما از بخت بد با قبول جعلیات خراسانی- فارسی در نصاب درسی و موسسات فرهنگی و این حقیقت که بسیاری از بزرگان ما در جعلیات، نام و نشان یافته اند، خزعبلاتی که افغانستان را خلاف صریح تاریخ وانمود می کنند، جای حقیقت را اشغال کرده اند؛ هرچند با منطق، دلایل و اسنادی که در دست داریم، دیر یا زود گلیم جعلیات آریایی، خراسانی و فارسی جمع می شود، اما بر اثر فضای آلوده ی سیاسی تا سالیان زیاد، بعضی گروه های اقلیت ها را که جز توهم تاریخی چیزی ندارند، به ابزار استفاده ی بیگانه و درز های اجتماعی مبدل می کنند. آنان تا زمانی که بدانند آریایی، خراسانی و فارسی، جعلیات مذموم اند، شبیه مخالفان کنونی واقعیت های افغانی، با آغوش باز در خدمت بیگانه گان درمی آیند؛ زیرا حذف واقعیت های افغانی با ظرفیت های بشری اقلیت های قومی داخل کشور، ناممکن است. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

۳- وندیداد، جلد اول، صص۱۹۴-۲۴۴.
۴- گزیده ی سروده های ریگ ودا، ترجمه ی دکتور محمد رضا جلالی نائینی، چاپ سوم، ۱۳۷۲، نشر نقره، صص۳۵۷- ۳۷۷.
۵- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، ج۱، ص۲۱۷.
۶- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج۱، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، ص۱۴۳.
۷- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ترجمه ی اکبر داناسرشت، چاپ۴، ص ۱۴۵.
۸- رجوع شود به کتاب آثار الباقیه، از ص۱۴۲ تا ۱۵۹.
۹- رجوع شود به تاریخ گردیزی، از ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، از ص۳۱ تا به ۱۰۴.

(c) ketabton.com: The Digital Library

آریانا و آریایی نه بستر تاریخ و فرهنگ و نه هویت ملی ماست

سلیمان راوش

نبشتهٔ بسیار پر نقل و انتقال جناب صاحب نظر مرادی را که در روزنامهٔ وزین[(؟!)] «ماندگار» در شماره های ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳ سال اول(۱۳،۱۴و ۱۵) دلو ۱۳۸۸ در کابل به نشر رسیده بود، همین که صحت یافتم و از بیمارستان به خانه آمدم خواندم و فیض بردم. فیضش در آن بود که یک بار دیگر تکرار مکرراتی را که از یکی- دو قرن بدین سو از سوی مستشرقین غربی و نویسندگان پارس(ایران امروزی) و افاغنه نوشته شده بود، مرور نمودم.

در این مختصر نمی خواهم به رد ادعای هر یک از آن هایی که گویا به نام آریانا در تاریخ برای ما بستر پهن نموده اند تا در آن باید خواب فرهنگ و هویت ملی خویش را ببینیم بپردازم؛ زیرا متکی به اسناد و مدارک تاریخی در جلد اول کتاب «نام و ننگ یا تولد دوبارهٔ خراسان کهن در هزارهٔ نو» از این قلم بر ناهمواری های این بستر در تاریخ و جغرافیای کشور ما اشارات لازم به عمل آمده است.

در نبشتهٔ آقای مرادی نیز چیزی که بتوان روی آن بحث لازم به عمل آورد، مشاهده نکردم. با آن هم این جا می خواهم فقط چند کلمه ای را یادواره گونه و بسیار کوتاه عرض نمایم.

پیش از آن فراموشم نشود که خدمت مرادی عزیز عرض شود که نبشتهٔ «زادگاه زرتشت در کجاست؟»، پژوهش پروفیسور یوسف شاه یعقوب را که ایشان برگردان نموده اند، در جلد سوم کتاب «نام و ننگ یا تولد دوبارهٔ

(c) ketabton.com: The Digital Library

خراسان کهن در هزارهٔ نو» که خوشبختانه به تازگی ها از چاپ برآمده است، بدون اجازت نقل نموده ام که از این بابت معذرت مرا خواهند پذیرفت.
این که جناب مرادی یک مقاله از این حقیر و فقیر سراپا تقصیر در مطبوعات کشور نخوانده اند، چنان که می فرمایند: «شخصاً از چنین کسی که ادعای بالا بلندی دارد تاکنون یک مقاله در مطبوعات کشور نخوانده ام. مرادی» البته در این باره گناه من نیست، چون ضرب المثل امروزی ست که می گویند «افاغنه، نه کتاب می خرند و نه کتاب می خوانند، ولی همه چیز را ماشاالله می دانند.» در جای دیگری جناب مرادی می نویسند که:
«از لابلای توضیحات موصوف بر می آید که با اصول و میتودولوژی تاریخ نویسی هم آشنا نیستند و اگر می‌بودند، از عدم پرداختن این و آن چند نویسنده و نگارشگر به نام «آریانا» و تبار»آریایی»، دامنه‌ی هویت تاریخی خود را با این سادگی رها نمی‌کردند و تاریخ و فرهنگ چند هزار ساله‌ی ما را چون آفتاب با دو انگشت نمی‌پوشیدند.»
منظور آقای مرادی از چند نویسنده و نگارشگر، عبارت از: ابن حوقل، ابواسحاق اصطخری، ابن خرداذبه، یعقوبی، ابوزید بلخی، داود بن محمد بناکنی، ابن اثیر، گردیزی، حمدالله مستوفی، مسعودی و طبری و چند تای دیگر می باشند که من در نوشته ام زیر عنوان «نه آریانایی وجود داشته و نه آریایی بوده است»، به آن ها اشاره کرده ام.
آقای مرادی! اگر در عرصهٔ سیاسی و نظامی ما مردمان مهمان نواز بودیم و دار و ندار خود را دو دسته به پای مهمانان خوانده و ناخوانده ریخته ایم، بیائید حداقل در حوزهٔ دانش و فرهنگ این کار را نکنیم و داشته های تاریخی و فرهنگی خود را برای خود نگه داریم و به آن داشته ها ببالیم.

(c) ketabton.com: The Digital Library

شخصیت هایی را که شما از ایشان با تحقیر یاد نموده اید، جزوی از شخصیت های فرهنگی ما در بستر تاریخ می باشند. نباید که آن ها را در برابر چند نویسنده و یا تاریخنگار غربی و بیگانه به رایگان تعویض نمایم. به گفتهٔ استاد واصف باختری نباید: «ما گدایان کور و لال که بر سر گنجینهٔ گراسنگ اندیشه های نیاکان فرهنگی خویش نشسته ایم، همواره در آرزوی آنیم که ابری از اقصای مغرب فراز آید و خشکستان اندیشهٔ ما را سیراب سازد؛ بی آن که در قلمرو پژوهش های علمی و ادبی و برابری شعوری خود با غرب و غربیان باورمند باشیم»(۱)

واقعاً شرمگیانه است که خود را در برابر بیگانگان برهنه گردانیم و منتظر بمانیم که آن ها هر عباء و قبایی که برای ما دوزند، ما آن عباء و قباء را به تن اندازیم و بدون کوچکترین ایرادی به آن جامه در آیم و بر قد و اندام خود در آن جامه افتخار نماییم؛ گردن خود را از یخهٔ آن بیرون کشیده مباهات کنیم، دامن و شکل و شمایل آن جامه را بستر هویت ملی و فرهنگی هزار پشت خویش دُهُل بزنیم.

آقای مرادی! شما اگر به خود زحمت بدهید و در رابطه به نژاد آریایی، خود مطالعه نماید، به وضاحت در می یابد که منبع و مبدأی این قوم، نامعلوم است. بیشترین غربیان با راه اندازی این به اصطلاح نژاد برتر در پی بی هویت ساختن و جنگ اندازی اقوام ساکن در سرزمین آفتابی ما و در مجموع آسیا بودند و هستند. درک این مطلب هشیاری و خردمندی می خواهد. به گفتهٔ مولانای بلخ:

دانهٔ معنی بگیرد مرد عقل
ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

(c) ketabton.com: The Digital Library

ببینید آقای مرادی که تاریخنگـار انگلـیس Ohn Russell Hinnells در کتاب اساطیر ایران چه می نویسد:

«... باید نخست به تاریخ بپردازیم. در گذشتهٔ دور اقوامی که اکنون در اروپـا و ایران و هند زندگی می کنند، همه به یک گروه از قبایلی تعلق داشتند کـه اکنون آن ها را هند و اروپائیان می نامند. اینان در اروپای مرکزی می زیستند و به تدریج شاخه شاخه شدند و ملت های خاصی را تشکیل دادند. آریائیـان که بخش از این مجموعه اقوام بودند، راهی جنوب شرقی شدند و در هـزارهٔ دوم و اول پیش از میلاد بر هند و ایران(!) استیلا یافتند. نباید تصور کنیم کـه اینان سپاه واحد نظام یافتهٔ بزرگـی بودنـد، بـل کـه بایـد گفـت گـروه هـای قبیله یی کوچکی بودنـد کـه هـر کـدام مسـتقلانه در جـایی مسـتقر شـدند و سرانجام پس از گذشت قرن ها شمار آنـان چنـان افـزایش یافـت کـه بـر آن سرزمین ها مسلط شدند. اقوامی که در هند و ایران استقرار یافتنـد، بـه هنـد و ایرانیان معروف اند. دین آنان در مجموعه ای از سروده های باستانی هندی به نام ریـگ ودا و سـروده هـای باسـتانی ایرانـی بـه نـام یشـت هـا حفـظ شـده است.»(۲)

توجه می کنید آقای مرادی که اگر آریایی بستر هویت فرهنگی و ملـی شـما باشد، این بستر در کجا هموار بوده است. این تنها جان هینلز نیست که تأکید می دارد که آریایی ها مردمان کوچیده از اروپا اند و در پهلویی ایـن اصـرار دارند که مردمان هند و خراسان و فارس آریایی اند(یعنی این ها مردمان بـی تاریخ و بی ریشه اند و شاخه یی هستند)، بل که کـارل پنکـا در سـال ۱۸۸۶، ریشهء آریا ها را از اسکاندیناوی، گوستاو کوستیا در سال ۱۹۰۲، آریایی هـا را از آلمان، زیگموند فایست در سال ۱۹۱۳ از روسیه، آلفـونس نهرینـگ در

(c) ketabton.com: The Digital Library

سال ۱۹۵۳ از قفقار، رام چند راجین در سال۱۹۶۴، مسکن اصلی آریـایی آن ها را پیرامون لیتوانی، ذکر نموده است. (رجوع شود به جلد اول کتاب نـام و ننگ یا تولد دوبارهٔ خراسان کهن در هزارهٔ نو، از این قلم.)
از سوی دیگر شما باید بهتر بدانید که اگر چند نویسـنده یـا محقـق غربـی در مورد مسایل اجتماعی، سیاسی، تاریخی و فرهنگی سـرزمین مـا تحقیقـات بـه عمل آورده و یا می آورند، منبع و مأخذ ایشـان آثـار تـاریخی و منـابعی مـی باشد که نویسندگان و پژوهشگران سرزمین ما آن را نوشـته و تحقیـق نمـوده اند. آثار و نوشته های غربیانی را که از دوازده قرن پیش تـا بـه امـروز نوشـته شده است، اگر مطالعه نموده باشید، تماماً منبع و مؤخذ های ایشان یا شاهنامهٔ فردوسی است و یا تـاریخ طبـری؛ فارسـنامهٔ ابـن بلخـی و یـا آثـار ابوریحـان بیرونی و سایر کسانی که شما به ایشان باورمند نبوده و آثـار برگرفتـه شـده و گاه تحریف شدهء غربیان را نسبت به آن هـا محقـق و موجـه مـی دانیـد؛ امـا ملاحظه می فرمایـد کـه در مـورد آریانـا و آریـایی، غربیـان متکـی بـر آثـار پژوهشگران کشور ما و در مجموع شرقیان نیسـتند، چـون ایـن واژه سـاخته و پرداختهٔ ذهن و فن آن هاست. اگر شما از چند نویسندهء قبل از میلاد نام برده اید که در بارهٔ سرزمین من و شما نوشته اند، باید یقین داشته باشـید کـه منبـع آن ها نیز اوستا، ریگ ویدا و اوپانیشاد ها و دیگـر آثـار هنـدی و چینـی مـی باشد.
از جانب دیگر ای کاش جناب مرادی، جمله یا نیم جمله یـی از هیـرودوت، بطلیموس، استرابون، کتزیاس، کـورت کنـث، آریـان، اراتوسـتن، گزنفـون، دیاکونوف، بلینسکی، مندیلشتم، لیتوینسـکی، لیتوفسـکی ولادیمیـر بارتولـد، بـرتیلیس، براگینسـکی، سـیمیانوف، پانتوسـف، بودکـاف، وود، دی لیـاگرد،

(c) ketabton.com: The Digital Library

ماسکالوفسکی، یوستی، کاترمر، نولدکه، هارتمن، امیناکف، روزینفیلد، شیشاف فیلد، ویرا شاگین، کلیم جاتسکی، بریازین، رادلف، کریمسکی، استاباران، آندریف، بابرینسکی، میلر، رستار گویوا، ویشنوسکی، آواسوزی، گراتیچ، ماسیو فوشه، دانیل شلومبرژه، مادام هاکن، سرپیرس سایکس، بنجامن راولند، لویی دوپری و زیادانس در نبشتهٔ خویش نقل می نمودند و یا حداقل نامی از آثار شان که درآن از آریانا و آریایی یاد گردیده باشد، یاد آوری می نمودند تا دلیلی خوبی می بود مبنی بر این که دانشمندان ما چنین آثاری را به واقعیت خوانده اند و نخواسته اند که مانند برخی ها با پیدا کردن نام ها و فهرست نمودن آن، فضل نمایی کنند، یعنی که ماشاالله این عزیز همه کتاب های آن نویسندگان را خوانده و می داند.

چیز دیگری که به شما می خواهم یادآوری نمایم این است که به بیشترین آثار محققین غربی که توسط پارسیان ترجمه گردیده، به ترجمه های آن ها به ویژه در راستای مسایل این چنینی نباید باور کنید! پارسیان، سخت در ترجمه های آثار دیگران جفا نموده اند و اصل امانت را رعایت نکرده اند. برای این که یقین تان حاصل شده باشد، می توانید مثلاً تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، مروج الذهب مسعودی و آثار بیرونی و همین چند تای مختصر که شاید در داخل افغانستان، متن عربی آن پیدا شود، آن ها را گرفته با ترجمه شدهٔ آن که به وسیلهٔ پارسیان صورت گرفته مقایسه نمایید! خود به تفاوت اصل متن و تحریف آن از سوی مترجم واقف می شوید. مثلاً شما در خواهید یافت که در هر کجایی که عجم نوشته شده، واژهٔ عجم را به واژهٔ «ایرانی» ترجمه نموده اند. نام های خراسان و سیستان و پارس، همه را «ایران» و «ایرانی» ترجمه کرده اند. به همین گونه در آثار آن دانشمندان غربی که از

(c) ketabton.com: The Digital Library

انگلیسی یا فرانسوی یا جرمنی به فارسی ترجمه نموده اند، چنین جفا هایی را روا داشته اند. با درنظر داشت این مطلب، اگر شما می خواهید بدانید که استرابون چه گفته، متن اصلی آن را که شاید به زبان عبری یا سانسکریت بوده باشد باید پیدا نماید یا حداقل ترجمه شده به زبان انگلیسی آن را بخوانید.

من ادعای تاریخنگاری نکرده ام:

آقای مرادی! من تاریخنگار نیستم و این موضوع را در سطراول کتاب «سیطرهٔ ۱۴۰۰ سالهٔ اعراب بر افغانستان» نوشته ام، اما در آثار و نبشته های خویش، واقعیت هایی اجتماعی و فرهنگی را سعی می کنم که متکی به اسناد و مدارک تاریخی بنویسم، یعنی تاریخ نویس نیستم، بل بر پایه و یادداشت تاریخ می نویسم. مثلاً آن چه را که شما جناب مرادی در مقالهٔ خویش نوشته اید در مورد اوستا و شهر های اوستایی و از تغییر نام پارس به ایران، از جغرافیایی تاریخی شاهنامه که ٪۹۰ رویداد های آن در سرزمین ما خراسان اتفاق افتاده و مقصود فردوسی بزرگ از ایران، جغرافیایی امروزی و دیروزی خراسان می باشد یا از آیین ها وغیره و غیره، تقریباً همهٔ آن ها را که شما نوشته اید و گمان برده اید که کشف تازه ای نموده اید، من در کتاب سه جلدی «نام و ننگ یا تولد دوبارهٔ خراسان کهن در هزارهٔ نو»، پنج سال پیش نوشته ام و قبل از آن در کتاب «سیطرهٔ ۱۴۰۰ سالهء اعراب بر افغانستان» نیز تذکرات به عمل آمده است.

قابل ذکر می دانم که به اطلاع جناب عالی برسانم که در کتاب چهارجلدی «نام و ننگ» برای بار نخست اندیشه و شخصیت در تاریخ اجتماعی و فرهنگی کشور مان در سه دورهء تاریخی ۱- میترایی،۲- اهورایی،۳-

---

(c) ketabton.com: The Digital Library

اسلامی، از سوی این قلم به بحث گرفته شده است. بدین معنی که در کتاب اول، مسایل هویت ملی و آیینی از آغاز تا به امروز، مورد ارزیابی قرار گرفته است. کتاب دوم، شخصیت و اندیشه را در دورهء میترایی در سرزمین ما بررسی می نماید. کتاب سوم، از شخصیت و اندیشه در دورهٔ اهورایی سرزمین ما بحث می کند و کتاب چهارم از شخصیت و اندیشه در دورهء اسلامی گفتگو دارد. با تأسف در اثر بیماری، یعنی تن پریشانی نتوانسته ام تا هنوز کتاب چهارم را تمام نمایم و به نشر بسپارم. تقاضای من این است که اگر می خواهید پاسخ های خویش را از سوی من بهتر دریابید، لطفاً این کتاب را همراه با کتاب دو جلدی سیطرهٔ «۱۴۰۰ سالهٔ اعراب بر افغانستان» و نیز کتاب یک جلدی «سه واکنش تکاوران تیز پویی خرد در خراسان» را بخرید و بخوانید. البته اگر بخواهید آدرس خویش را برایم ارسال نماید، حضور تان فرستاده خواهد شد.

چند پرسش:

اکنون برمی گردیم به دنبالهٔ اصل مطلب. در زمینهٔ آریایی و آریانا، چند پرسش فشرده و روشنگرانه را می خواهم مطرح نمایم:

یکی این که جناب مرادی مانند همه معتقد اند که شاهنامهٔ فردوسی، سند تاریخی هویت ملی ما به شمار می رود و نیز شاهنامه متکی ست به بسیاری از منابع و مؤاخذی که در دورهء پیش از اسلام تا زمان سرودن شاهنامه وجود داشته است؛ از اوستا گرفته تا همه خدای نامک ها. آیا در همین اثر بی بدیل و جامع ما، واژه ای به نام آریانا سراغ داریم؟ من با قاطعیت می گویم نه! اگر به نه و نای من باور ندارید، داکتر حسین وحیدی، استاد دانشگاه و مولف کتاب های پژوهشی بسیار، از جمله «فرهنگ زرتشتی»، «نبرد تاریکی و

(c) ketabton.com: The Digital Library

روشنایی»، «شهر روشن زرتشت» و مترجم گات ها در همین چند ماه پیش از امروز در نشستی زیر عنوان «شاهنامه و اسطوره» در دانشگاه تهران با تمام صراحت و صلاحیت می گوید که: «... شاهنامه ما را متوجه تاریخ راستین ایران می کند. برای نمونه شما در هیچ کجای شاهنامه به واژهء «آریایی» بر نمی‌خورید. دلیل آن هم روشن است، چون این واژه ساخته گی است... اروپاییان، واژهء آریا را ساختند تا ایران را کنار بزنند و چنین وانمود کنند که ایرانی‌ها گروهی از آریایی‌ها بوده‌اند و سپس در این باره داستان‌ها بسازند. به هر حال ما پیش از این دستبرد اروپایی‌ها، واژهء آریا را نداشته‌ایم و چنین چیزی در شاهنامه دیده نمی‌شود»(۳)

آقای مرادی! توجه می کنید استاد وحیدی در دانشگاه تهران در حضور بسا اساتید و دانشمندان، واژه و نژادی به نام آریایی و آریانا را انکار می کند و تا به امروز صاحب نظری پیدا نشده که ایراد بگیرد. بر علاوهٔ دانشی مرد زمانهٔ ما داکتر وحیدی، جناب اسماعیل خویی دانشمند و شاعر صاحب اندیشهء ایران، به پاسخ این پرسش بانو ثریا بهاء که پرسیده بود: «ایرانی های ساکن امریکا، این شعر فردوسی را شعار می دهند: «چو ایران نباشد تن من مباد»، باز چرا خود از ایران بی زار و درگریز اند؟» شاعر فیلسوف می گوید: این شعر از فردوسی نیست. من قدیمی ترین شهنامه را دارم که این شعر مزخرف در آن نیست، همان طوری که در دیوان حافظ و مولانا چند شعر را به نام آن ها اضافه کرده اند؛ در شهنامه نیز این شعر را شوونیست ها افزوده اند که هیچ محتوای انسانی ندارد. «چو ایران نباشد تن من مباد/ بر این بوم و بر زنده یک تن مباد.» ایران نباشد یعنی چه؟ ایران کجا می رود؟ با همین خاک و سنگ ملیارد ها سال بوده وملیارد ها سال دیگر هم هست. باز مزخرف گویی دیگر

(c) ketabton.com: The Digital Library

که اگر ایران نباشد «بر این بوم و بر زنده یک تن مباد»، یعنی تمام انسان ها زنده مباد به خاطر خاک و سنگ. ایران هست! اما دو میلیون تن ایرانی از ایران به امریکا فرار کرده و هرگز هم به ایران برنمی گردند؟!»(۴)
متن شعری که برخی از ایرانی ها توطئه گرانه آن را به نام فردوسی ثبت کرده اند و در بیتی از آن گفته شده که: «پدر در پدر آریائی نژاد/ ز پشت فریدون نیکو نهاد»، چنین آغاز می شود:

در این خاک زرخیز ایرانزمین
نبودند جز مردمی پاک دین
همه دین شان مردی و داد بود
وز آن کشور آزاد و آباد بود
نگفتند حرفی که ناید به کار
نکشتند تخمی که ناید به بار
چو مهر و وفا بود کیش شان
گنه بود آزار کس پیش شان
همه بندهء پاک یزدان پاک
همه دل پُر از مهر این آب و خاک...
پدر در پدر آریائی نژاد
ز پشت فریدون نیکو نهاد
ز فردوسی ام آمد این گفته یاد
که داد سخن را چو او کس نداد
چو ایران نباشد تن من نباد

(c) ketabton.com: The Digital Library

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
سرشت من از مهر میهن بود
من از میهن و میهن از من بود

این شعر را دو آواز خوان ایرانی نیز به مثابهٔ سرود میهنی خوانده و شعر آن را از فردوسی معرفی داشته اند و نیز بیت هایی از این شعر درسرلوحهٔ بسیاری از برنامه های سیاسی- اجتماعی ایرانی ها به نام فردوسی نیز به چشم می خورد.

شهر های شهنامه:

آقای مرادی در جایی از نوشتهٔ خود بی ربط و بی سر و ته می نویسند: «شاید آقای راوش، مثل همه اصحاب دانش و بصیرت می دانند که فردوسی بیش از هزار سال پیش از امروز، شاهنامهء جاودان خود را به حیث میثاق فرهنگی و هویتی هم تباران خود(آریاییان) سرود. نام کشوری که در سراسر شاهنامه با سوژه های خردگرایی، وطندوستی و نوع خواهی به نام «ایران» در مصرع های حماسی شاهنامه جا گرفته است، ایران امروزی نبوده و فردوسی بیشتر از ۸۰٪ جغرافیای شاهنامه را در سرزمین افغانستان امروزی به نمایش می گذارد. استاد توس نیز در انتخاب نام ایران به حیث چتر هویتی همهء ایرانیان (آریاییان) تقصیری ندارد؛ زیرا درآن زمان، وطن پهناور تاریخی و فرهنگی فردوسی «ایران» یا همان «آریان» نام داشت، نه افغانستان و نه تاجیکستان و جای دیگر.»

من نداستم که مراد آقای مرادی چیست و چه می خواهند بگویند؟ زیرا تفاوت بین کلمات «ایرانیان» و «آریائیان»، از زمین تا به آسمان است. نکند که آقای مرادی نیز استخاره نموده اند که منظور فردوسی از «ایران» همانا «آریانا» است؟ به هر حال، المعنی فی بطن الشاعر.

(c) ketabton.com: The Digital Library

با آن هم باید گفت که فردوسی بزرگ در بیان جغرافیایی شاهنامه از سرزمین هایی چون: ایران، توران، کابلستان، سمنگان، تخارستان، سیستان، هند، مازندران، کرمان و هاماوران و غیره نام می برد. اکنون شما بفرمایید بگوید که کدام یک از سرزمین هایی یاد شده حداقل از میان پنج نام: توران، کابلستان، سمنگان، تخارستان و سیستان آریانا است؟

بر مبنای برداشتی که صاحب نظر مرادی از شاهنامه نموده می گوید که ایران آریانا است؛ چنان که می نویسد: «استاد توس نیز در انتخاب نام ایران به حیث چتر هویتی همهء ایرانیان(آریاییان) تقصیری ندارد؛ زیرا در آن زمان وطن پهناور تاریخی و فرهنگی فردوسی «ایران» یا همان «آریان» نام داشت، نه افغانستان و نه تاجیکستان و جای دیگر.»

نخست این که «آقای مرادی گفته افغانستان و یا تاجکستان؟» دوی دیگر، شما اگر شاهنامه را خوانده باشید، حتماً می دانید که تمام آن ستان هایی را که فردوسی بزرگ نام می برد، در آن روزگار سرزمین های مستقل بودند و شاه و سلطان داشتند. مثلاً کابلستان، سرزمین جداگانه بوده است، چنان که همسر زال، روابه، دختر شاه کابلستان می باشد. زال برای طلبگاری به کابلستان می رود:

گزاران و خندان دل و شادمان
ز زابل به کابل رسید آن زمان

و یا بانو تهمینه، همسر رستم، مادر سهراب، دختر شاه سمنگان است.

چنین داد پاسخ که تهمینه ام
تو گویی که از غم به دو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم

(c) ketabton.com: The Digital Library

ز پشت هژبر و پلنگان منم

به همین گونه تمام آن شهر های یاد شده استقلالیت خویش را داشتند و یکی با دیگری در جنگ و نبرد بودند.

سپه را ز زابل به ایران کشید
به نزدیک شهر دلیران کشید

و یا

چه باید مرا جنگ زابلستان
وگر جنگ ایران و کابلستان

آقای مرادی! گفته می توانند که مرز های ایران، توران و سیستان و سمنگان و کابلستان که فردوسی بزرگ از آن ها نام می برد، از کجا تا به کجاست و کدام شهر ها را احتوا می کرده است؟ فکر می کنم پاسخ به این پرسش جغرافیای تاریخی، مشکل باشد.

ایران، سرزمین اتوپیایی:

آیا آقای مرادی فکر نمی کنند که واژۀ ایران در شاهنامه، یک واژۀ «اتوپیک» باشد؟ زیرا این اسم(ایران) بر هیچ سرزمین جغرافیایی در اسطوره و تاریخ باستان منطبق نیست. این موضوع، تازه در بحث های ایران شناسی و شاهنامه شناسی، مطرح شده است. این جستار واقعاً قابل مکث است. ما در ادبیات خویش نیز دو سرزمین اتوپیایی به نام جابلسا و جابلقا داریم. آیا نمی توان گفت که ایران هم در آن روزگار مانند این دو شهر، به مثابۀ یک شهر رویایی مطرح بوده که پسان ها رویای فردوسی بزرگ از تخیل به واقعیت مبدل کرد که شوربختانه نه آن جایی را که فردوسی می خواست و ایران نام

(c) ketabton.com: The Digital Library

گذاشته بود، یعنی بلخ را، بل که فارس و فارسیان، این تخیل مکانی را هشیارانه در سرزمین خویش به واقعیت آوردند.
ایران یا همان شهر اتوپیایی فردوسی، بلخ بوده است:
شما می دانید که ایران(آرمانی) در شاهنامه، بلخ است. ما آگاهیم که آغازگر شاهنامهٔ کبیر، دقیقی بلخی می باشد. دقیقی فرزانه، شاهنامه را از دورهء سلطنت گشتاسب آغاز می کند. شاید این سوال نیز مطرح گردد که چرا؟ پاسخ روشن است: دقیقی فرهیخته می خواسته است که رویداد هایی ملی و فرهنگی سرزمین خویش را همزمان با آغاز دورهٔ تاریخ، بیان نماید. همه می دانند که دورهٔ تاریخی، زمانی آغاز می یابد که اسناد نوشتاری و یا غیر نوشتاری آن دوره، موجود باشد. بدین لحاظ، دقیقی از اسطوره می گذرد و از تاریخ می آغازد.
از زمان گشتاسب، ما کتاب اوستا را داریم؛ هرچند مدتی پیش از اوستا، بخش اول کتاب ریگ ویدا نیز در سرزمین ما نوشته شده است. از این رو بوده که دقیقی بزرگ برای مستند سازی هویت ملی، اجتماعی، فرهنگی و آیینی جامعهٔ باختر، به نوشتن شاهنامه از دورهٔ گشتاسب، متکی به اوستا و دیگر یادداشت های همزمان با اوستا می پردازد.
وقتی دقیقی، تاریخ هویت ملی و فرهنگی کشور مان را بیان می نماید، این کشور را نه آریانا و نه ایران، بل که «بلخ» می گوید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بر بست رخت
به بلخ گزین شد برآن نوبهار
که یزدان پرستان بران روزگار

(c) ketabton.com: The Digital Library

مر آن جای را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان

بدین ترتیب مرکز باختر را بلخ معرفی می کند، همان جایی را که شما خلاف صریح تاریخ، آریانا می نامید.

در هزار بیت دقیقی که در شاهنامه آمده فقط در چند بیت محدود از واژهٔ ایران استفاده شده است. این جا سوال بحث برانگیزی که مطرح می شود، این است که یک کشور از سوی یک شخص در یک اثر و با دو نام، چرا مسمی می شود؟ دقیقی بزرگ می گوید: «به بلخ گزین شد بران نوبهار.»

جای دیگر:

چو از پیش او کینه ور بیدرفش
سوی بلخ بامی کشیدش درفش

یا جای دیگر:

چو از شهر توران به بلخ آمدند
به درگاه او بر پیاده شدند

جای دیگر:

چو از بلخ بامی به جیحون رسید
سپهدار لشکر فرود آورید

زمانی که جاسوس خاقان، احوال می برد که گشتاسپ، شاه بلخ، به زابلستان رفته و بلخ خالی ست، این جا به گونهٔ کاملاً روشن ایران، بلخ نامیده می شود؛ این چنین:

خود از بلخ زی زابلستان کشید
بیابان گذارید و سیحون بدید

(c) ketabton.com: The Digital Library

به زاول نشستست مهمان زال
برین روزگاران بر آمد دوسال

در جای دیگر، جاسوس خاقان به خاقان می گوید:

به بلخ اندرون لهراسپ شاه
نماندست از ایرانیان و سپاه

و قاصد به خاقان می گوید که هنگام حمله به بلخ است:

جز ایشان به بلخ اندرون نیست کس
از آهنگ داران همینند و بس
کنونست هنگام کین خواستن
بباید بسیچید و آراستن

با اطلاع این خبر، خاقان به «ستوه»، یکی از سرداران لشکرش چنین دستور می دهد:

شه چنینش گفتا بایران خرام
نگهبان آتش ببین تا کدام
پژوهندهٔ راز پیمود راه
به بلخ گزین شد که بُد گاه شاه

پس از آن که فردوسی بزرگ، دنبال داستان را می گیرد و از جنگ ارجاسپ و گشتاسپ، سخن خویش را آغاز می کند، او نیز بلخ را بلخ نام می برد، نه ایران؛ این چنین:

چنین رزم ارجاسپ را نو کنیم
به طبع روان باغ بی خو کنیم
بفرمود تا کهرم تیغ زن

(c) ketabton.com: The Digital Library

بود پیش سالار آن انجمن
که ارجاسپ را بود مهتر پسر
بخورشید تابان بر آورده سر
بدو گفت بگزین ز لشکر سوار
ز ترکان شایسته مردی هزار
از ایدر برو تازیان تا به بلخ
که از بلخ شد روز ما تار و تلخ

بعداً جنگ آغاز می شود. گشتاسپ از سیستان به بلخ می آید. داستان را چنانی که فردوسی بزرگ شرح می دهد، ملاحظه می شود که ایران، بلخ است و بلخ ایران؛ این چنین:

زنی بود گشتاسپ را هوشمند
خردمند وز بد زبانش به بند
ز آخر چمان باره ای برنشست
به کردار ترکان میان را ببست
از ایران ره سیستان برگرفت
از آن کارها مانده اندر شگفت
نخفتی به منزل چو برداشتی
دو روزه به یک روزه بگذاشتی
چنین تا به نزدیک گشتاسپ شد
به آگاهی درد لهراسپ شد
بدو گفت چندین چرا ماندی
خود از بلخ بامی چرا راندی

(c) ketabton.com: The Digital Library

سپاهی ز ترکان بیامد به بلخ
که شد مردم بلخ را روز تلخ
همه بلخ پُر غارت و کشتن است
از ایدر ترا روی برگشتن است
بدو گفت گشتاسپ کین غم چراست
به یک تاختن درد و ماتم چراست
چو من با سپاه اندرآیم ز جای
همه کشور چین ندارند پای
چنین پاسخ آورد کاین خود مگوی
که کای بزرگ آمدستت به روی
شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ
بکشتند و شد بلخ را روز تلخ
همان دختران را ببردند اسیر
چنین کار دشوار آسان مگیر
اگر نیستی جز شکست همای
خردمند را دل نرفتی ز جای
وز آن جا به نوش آذر اندر شدند
رد و هیربد را بهم بر زدند
ز خون شان فروزنده آذر بمرد
چنین کار را خوار نتوان شمرد
دگر دختر شاه به آفرید
که باد هوا هرگز او را ندید

(c) ketabton.com: The Digital Library

به خواری ورا زار برداشتند
برو یاره و تاج نگذاشتند
چو بشنید گشتاسپ شد پُر ز درد
ز مژگان ببارید خوناب زرد
بزرگان ایرانیان را بخواند
شنیده سخن پیش ایشان براند
نویسندهء نامه را خواند شاه
بیانداخت تاج و بپرداخت گاه...

یا در جای دیگر، وقتی که اسفندیار بر پیکر به خاک و خون افتادهٔ برادرش زریر، مویه می کند، دقیقی بزرگ آن را چنین ترسیم می کند:

برادرش را دید کشته به زار
به آوردگاهی بر افگنده خوار
چو او را چنان زار و کشته بدید
همه جامهٔ خسروی بردرید
فرود آمد از شولک خوب رنگ
به ریش خود اندر زده هر دو چنگ
همی گفت کای شاه گردان بلخ
همه زندگانی ما کرده تلخ

چنان که گفته شد، وقتی گشتاسب پدر اسفندیار در بلخ بود، اسفندیار به دست رستم زخمی می شود و در حالت نزع به «پشوتن» می گوید:

چو رفتی به ایران پدر را بگوی
که چون کام یابی بهانه مجوی...

(c) ketabton.com: The Digital Library

اگر قرار باشد از شاهنامه سند بیاوریم که بلخ ایران و ایران بلخ است، باید بیش از نصف شاهنامه را این جا نقل نمایم. پس بهتراست که به کتاب شاهنامه مراجعه شود.
به هر روی، آن جا که شما شاهنامه را استناد آورده اید، باید گفت که در شاهنامه، واژهء آریایی نیست و واژهٔ ایران هم برگرفته شده از آریا یا آریانا نمی باشد. بیشتر منظور فردوسی بزرگ از واژهٔ ایران، سرزمینی می باشد که فریدون پسر خود ایرج را در آن به سلطنت گماشت و آن بلخ و اطراف آن بود. واژهٔ ایران در شاهنامه از ایرج مشتق شده است و منظور از ایران، سرزمین هایی می باشد که ایرج در آن جا ها شاه بود. منظق ما در این باره چیست؟
تردیدی وجود ندارد که آغازگر سرایش شاهنامه، دقیقی بلخی می باشد. پس از آن که دقیقی هزار بیت شاهنامه را می سراید، به وسیلهٔ نابکاری به شهادت می رسد. در این زمان، فردوسی بزرگ، کار سرایش شاهنامه را به دنبال هزار بیت سروده شده از سوی دقیقی بلخی پی می گیرد. فردوسی، داستان را از بلخ شروع می نماید و بلخ را ایران می نامد. از این رو به نسبت وطن دوستی و عشقی که به خراسان زمین، یعنی سرزمین خویش داشته، نخست از بلخ و بعد همهٔ قلمرو بلخ را به نام شاه آن ایرج یاد می نماید. از اسم ایرج با حذف «ج» و اضافه نمودن ضمیر ملکی «ان»، واژهٔ ایران را می سازد. این جا «آن»، پسوند مکانی ست و ایران یعنی ملك ایر= ایرج معنا می دهد؛ چنان که عین این کار در مورد توران نیز صورت گرفته است. سرزمین هایی را که فریدون به پسر دیگر خویش «تور» می دهد، فردوسی تمام آن سرزمین ها را به نام توران یاد می کند. در این صورت ملاحظه می گردد که

(c) ketabton.com: The Digital Library

هدف فردوسی از ایران در نخست یک جا نام بردن چند شهری ست که ایرج بر آن شاه بود و توران نیز مجموعه ای از شهر هایی می باشد که تور در آن سلطنت داشت. دوم، ناشی از عشق و علاقهٔ فردوسی نسبت به راستی و عدالت است. داستان ایرج، داستان راستی هاست. در داستان ایرج است که فردوسی می خواهد یک سری از مسایل اخلاقی و اجتماعی و قومی را بیان نماید. بدین منظور است که فردوسی می خواهد نام ایرج را جاویدان بسازد و قلمرو سلطنت و مردم آن را به نام او مسمی می گرداند. سوم، آن که فردوسی خواسته نام اولین شهری را که اهورامزدا آفریده و در اوستا به نام ائیرنویجه است، بار دیگر یاد کند و بنمایاند که ایرج نیز برگرفته شده از نام ائیرنویجه می باشد.

به هر حال، واژهء ایران، پیش از فردوسی در هیچ یک از آثار دیگر، چه غربی و چه شرقی تا جایی که این قلم جستجو نموده، وجود ندارد، یعنی پیش از ۱۸۴۰ میلادی و ۱۳۲۰ شمسی. تنها در یک مورد در شعر رودکی سمرقندی، این واژه هنگامی که ابو جعفر احمد بن محمد سامانی را در قصیدهٔ «مادر می» مدح می نماید، دیده می شود؛ آن هم به گونه ای ست که ابو جعفر را شاه خراسان می گوید و بعد شاه خراسان را همچنان مفخر ایران توصیف می کند؛ این چنین:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
شاه ملوک جهان امیر خراسان
شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران

(c) ketabton.com: The Digital Library

در بیت رودکی هم ملاحظه می گردد که ایران خراسان است؛ همان خراسانی که زمانی مرکز آن بلخ و گاهی بخارا و نشابور و هرات بوده. با این وجود هم در شعر رودکی و نیز در شاهنامه و سایر منابع باستان، واژهٔ ایران به بلخ و در مجموع خراسان اطلاق گردیده است. من امیدوارم که زبان شناسان و واژه نگاران و تاریخ نویسان، روی این مطلب نیز کار نمایند.
پارسیان، ایرانی نیستند:
نخست، طبق روایات اساطیری و مدارک باستانی و تواریخی که بعد از اسلام نوشته شده اند، بیشترینه زمانه ها سرزمین های پارس (ایران امروزی)، ولایات کوچکی از بلخ و خراسان به شمار می آمده اند و فقط کوتاه مدتی در زمان هخامنشیان و ساسانیان، استقلالیت داشته اند و بس. از جانب دیگر و به روایت شاهنامهء فردوسی، پارسیان جزو ایرانیان نیستند و قوم جداگانه ای به شمار می آیند؛ هرچند که در تاریخ ها این قوم را از ساکنین بلخ= ایران یاد می نمایند، اما فردوسی بدون آن که در این مورد چیزی بگوید، آن ها را قوم جدا از ایرانیان نام می برد. ما از بخش های دیگر شهنامه می گذریم و تنها این جا به گونهٔ مثال از داستان هلاکت یزدگرد بزهگر، یاد می نمایم.
فردوسی بزرگ در این داستان به وضاحت پارسیان را از ایرانیان جدا می خواند. در داستان چنین آمده: وقتی یزدگرد بزهگر می میرد، ایرانیان یعنی مردمان شانزده شهر اوستایی، همه به شهر پارس گرد می آیند تا جانشینی برای شاه انتخاب نمایند. ما بر طبق گزارشات تاریخی آگاهیم که در زمان همای بنت بهمن، بارگاه شاه از بلخ به مدائن برده شد، چنان که گردیزی در زین الخبار می نویسد: «همای بنت بهمن بن اسفندیار، او را چهرآزاد گفتندی. دارالملک بلخ به عراق برد و دارالملک به مدائن ساخت.»(۵)

(c) ketabton.com: The Digital Library

هنگامی که ایرانیان از بلخ و دیگر شهر های ایرانی نشین به پارس گرد می آیند، نمی خواهند که دیگر از نسل یزدگرد کسی را به پادشاهی برگزینند. حکایت را فردوسی بزرگ چنین نقل می کند:

چو در دخمه شد شهریار جهان
ز ایران برفتند گریان مهان
کنارنگ با موبد و پهلوان
هشیوار دستور روشن‌روان
همه پاک در پارس گرد آمدند
بر دخمهء یزدگرد آمدند
چو گستهم کو پیل کشتی بر اسپ
دگر قارن گرد پور گشسپ
چو میلاد و چون پارس مرزبان
چو پیروز اسپ‌افگن از گرزبان
دگر هرک بودند ز ایران مهان
بزرگان و کنداوران جهان
کجا خوار شان داشتی یزدگرد
همه آمدند اندران شهرگرد
چنین گفت گویا گشسپ دبیر
که ای نامداران برنا و پیر
جهاندارمان تا جهان آفرید
کسی زین نشان شهریاری ندید
که جز کشتن و خواری و درد و رنج

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیاگندن از چیز درویش گنج
ازین شاه ناپاک‌تر کس ندید
نه از نامداران پیشین شنید
نخواهیم بر تخت زین تخمه‌کس
ز خاکش به یزدان پناهیم و بس
سرافراز بهرام فرزند اوست
ز مغز و دل و رای پیوند اوست
ز منذر گشاید سخن سر به سر
نخواهیم بر تخت بی دادگر
بخوردند سوگندهای گران
هر آن کس که بودند ایرانیان
کزین تخمه کس را به شاهنشهی
نخواهیم با تاج و تخت مهی
برین برنهادند و برخاستند
همی شهریاری دگر خواستند
چو آگاهی مرگ شاه جهان
پراگنده شد در میان مهان
الان شاه و چون پارس پهلوسیاه
چو بیورد و شگنان زرین کلاه
همی هریکی گفت شاهی مراست
هم از خاک تا برج ماهی مراست
جهانی پُرآشوب شد سر به سر

(c) ketabton.com: The Digital Library

چو از تخت گم شد سر تاجور
به ایران رد و موبد و پهلوان
هر آن کس که بودند روشن‌روان
بدین کار در پارس گرد آمدند
بسی زین نشان داستان ها زدند
که این تاج شاهی سزاوار کیست
ببینید تا از درکار کیست
بجویید بخشندهء دادگر
که بندد برین تخت زرین کمر
که آشوب بنشاند از روزگار
جهان مرغزاری ست بی‌شهریار
یکی مرد بد پیر خسرو به نام
جوانمرد و روشن‌دل و شادکام
هم از تخمهء سرفرازان بد اوی
به مرز اندر از بی‌نیازان بد اوی
سپردند گردان بدو تاج و گاه
برو انجمن شد ز هر سو سپاه

به هر حال، بهرام گور پس از هلاکت پدر از دو عرب که به آن ها پناهنده شده بود، از منذر و نعمان، شاه یمن، کمک می خواهد که این موضوع نیز خشم بلخیان= ایرانیان را برمی انگیزد و می گفتند:

ز منذر گشاید سخن سر به سر
نخواهیم بر تخت بی دادگر

(c) ketabton.com: The Digital Library

سرانجام قرار بر آن می شود که چند تن از بزرگان ایران را کاندید نمایند تا از میان این چند تن، یکی را انتخاب کنند. در این جا فردوسی بسیار با صراحت ایران را از پارس یا به عبارت دیگر پارسیان را از ایرانیان، جدا می داند. فردوسی بزرگ می گوید:

چنین گفت موبد که از راه داد
نه خسرو گریزد نه کهترنژاد
تو از ما یکی باش و شاهی گزین
که خوانند هرکس برو آفرین
سه روز اندران کار شد روزگار
که جویند ز ایران یکی شهریار
نوشتند پس نام صد نامور
فروزندهء تاج و تخت و کمر
از آن صد یکی نام بهرام بود
که در پادشاهی دلارام بود
ازین صد به پنجاه باز آمدند
پُر از چاره و پُر نیاز آمدند
ز پنجاه بهرام بود از نخست
اگر جست پای پدر گر نجست
ز پنجاه بازآوریدند سی
ز ایرانی و رومی و پارسی

توجه می کنید که ایرانی و رومی و پارسی، همه اقوام مختلف می باشند؛ حتی فردوسی نخواسته ایرانی و پارسی را یکی پس از دیگری ذکر نماید. او

(c) ketabton.com: The Digital Library

در بین دو نام قومی، یکی پارسی و دیگری یعنی رومی را قرار می دهد تا بنمایاند که این اقوام کاملاً جدا از هم اند؛ ورنه می توانست بگوید که «ز رومی و ایرانی و پارسی» که در این صورت جناس مقرون یا جناس متشابه می ساخت، ولی این کار را فردوسی بزرگ انجام نمی دهد و این دو قوم را حتی متشابه و مقرون با هم نیز نمی داند. در چند جای دیگر شهنامه نیز به چنین مواردی برمی خوریم که ذکر آن ها از حوصلهٔ این مقال، بیرون است. بدین لحاظ بود که من در جستار پیشین نوشته بودم:

«پارسیان به منظور این که خود را «تافتهٔ جدا بافته» نشان بدهند، خویشتن را به نژاد ناپیدا پیوند زده اند.» و این گفته، طرف انتقاد جناب عالی، قرار گرفت... گذشته از این مطلب، در تمام کتب تاریخ، شاهان اساطیری و تاریخی سرزمین های ما به نام بلخی یاد شده اند، مانند پیشدادیان بلخی و کیانیان بلخ. در هیچ یک از کتب تاریخ، این خانواده ها به نام شاهان آریایی یا شاهان آریانا یاد نگردیده اند. باری استاد واصف باختری برایم نقل کرد که:

«مرحوم محمد کریم نزیهی در یکی از شماره های جریدهٔ روزگار- چاپ کابل در اواخر دههٔ چهل، خطاب به شادروان احمد علی کهزاد و شادروان عبدالحی حبیبی نوشته بود که اگر در دو صد و حتی صد سال پیش از امروز، شما واژهٔ آریانا یا آریایی را در کتب فارسی آدرس بدهید، من از ادعای خویش مبنی بر رد آریانا، آن چه که تا به امروز نوشته ام می گذرم.» (در صحبت تلفنی، ۱۹ مارچ، ۲۰۱۰) در همین صحبت، چیز دیگری را نیز استاد برایم افشا کرد و آن این که:

«یکی از اندوه های پسینه سال های عمر روان شاد کهزاد، این بود که می گفت: کاری کردم که خود را نمی بخشم وآن کار تحمیل کلمهٔ آریایی در

(c) ketabton.com: The Digital Library

تاریخ است که به فرمایش والاحضرت سردار محمد نعیم خان صورت گرفته است. از ندامت گاه اشک از چشمانش جاری می شد.»

برعلاوهٔ این که در آثار پیش از دسمبر ۱۹۳۵، یعنی زمانی که پارسیان نام کشور خود پارس را به ایران تبدیل نمودند و بعد شروع کردن به آریایی و آریایی بازی، در متون تاریخی باستان چون اوستا و بخش اول ریگ ویدا، از واژهٔ آریایی و آریانا هیچ اثری نیست. این موضوع را در نبشتهٔ «نه آریانایی وجود داشته و نه آریایی بوده است» واضع بیان داشته و دلایل خود را متکی به اوستا و ریگ ویدا آورده ام. در این صورت ما نه در شاهنامه آریانا و آریایی داریم و نه سرزمین ایران، جغرافیای معین و مشخصی بوده است. هر کدام از سرزمین هایی را که شاهنامه نام برده، همه شهر و سرزمین های جداگانه به شمار می آیند که حتی یکی پی نابودی دیگری بوده اند؛ چنان که گشتاسپ به اسفندیار می گوید:

مرا گفت رو سیستان را بسوز
نخواهم کزین پس بود نیمروز

نکتهء دیگر این که در ادبیات و تاریخ سرزمین ما هرگز واژهٔ نژاد به مفهوم امروزی آن یعنی Race/ Racism به کار نرفته است. رنگ پوست و تفاوت چهره هرگز تعیین کنندهٔ شخصیت و نجابت و اهلیت و پاکی اقوام مطرح نگردیده است. اگر این واژه به کار گرفته شده است، به معنای سرشت و اخلاق و خوی و همچنان به معنی قرابت و پیوستگی شخص با اشخاص و افراد می باشد. اگر گاهی نجابت و شرافت و پاکی در کاربرد این واژه مد نظر بوده، موصوف این صفات انسان است و ضد آن دیو خوانده شده است.

نگه کن که هوش تو بر دست کیست

(c) ketabton.com: The Digital Library

ز مردم نژاد ار ز دیو و پری ست
فردوسی
تو گوئی که از روی و از آهن است
نه مردم نژاد است که اهرمن است
فردوسی
که هر کس که بر دادگر دشمن است
نه مردم نژاد است که اهرمن است
فردوسی

گفتیم واژهٔ نژاد، گاه در معنی قرابت و پیوستگی می آید:

که هر کس که هستیم بابک نژاد
به دیدار چهر تو گشتیم شاد
فردوسی

یک ملاحظهٔ دیگر:

اگر عمیق به تاریخ اجتماعی- سیاسی سرزمین ما توجه کنید، درمی یابید که در تاریخ کمتر اتفاق افتاده که نام های مشخص سرزمین ما جغرافیای معین داشته باشد. عموماً تاریخ سیاسی و اجتماعی سرزمین ما را دودمان ها، دوران پادشاهی آن ها و حاکمیت شان تشکیل می داده و جغرافیای نامعینی به نام آن ها یاد می گردیده است؛ مانند دورهٔ پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان، کوشانیان، یفتلیان، برمکیان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، تیموریان تا ابدالیان. در هیچ یک از این دوره ها شما کشور واحدی را که دارای حاکمیت ارضی و حدود اربعهٔ جغرافیایی معین سیاسی باشد، نام برده نمی توانید. این حالت شامل بیشترین کشور های آسیایی می باشد؛ به شمول

(c) ketabton.com: The Digital Library

پارس و کشور های آسیا میانهٔ امروزی که بخشی از آن بر پایهٔ گفتار شاهنامه، توران یاد می شد. مثلاً در پارس فقط دورهٔ هخامنشیان و ساسانیان است که به صورت مستقل همین دو دوره را دارند. اگر صحبتی هم در تاریخ به عمل آمده، از پارس نیست، بل از هخامنشیان و دورهٔ ساسانیان است. فهرست خانواده های کوچک دیگر آن قدر زیاد است که هر کسی که با تاریخ آشنایی داشته باشد با اقوام و خاندان ها آشنایی می داشته باشد. با این ملاحظه، اگر قوم مشخصی به نام آریایی وجود می داشت، بدون شک از آن به نام دورهٔ آریایی یا شاهان آریایی یاد می شد...(۶)

جناب صاحب نظر مرادی می فرمایند که:

«در کتیبهء رباتک در می یابیم که کنشکا، شهریار بزرگ کوشانی در سدهء سوم میلادی، خود را شاهنشاه آریانا خوانده و زبان کتیبهء رباتک را زبان «آری» که به زبان یونانی «آریو» خوانده شده است، یعنی زبان آریایی خوانده است.»

متن اصلی کتیبهٔ رباطک:

متن سنگ نبشتهٔ رباطک به زبان دری، این است:

«کنیشکهء کوشانی، رهایی‌بخش بزرگ، نیکوکار، فرمانروای دادگر، شایستهء نیایش یزدان که فرا دست آورد پادشاهی را به خواست نَنَه و به خواست همهء دیگر ایزدان که بیاغازید نخستین سال را به خشنودی خدایان، او صادر می کند یک فرمان به یونانی و سپس بیان می‌دارد به زبان آریایی... «سَکِتَه»، «کَئوسانبی»، «پاتالی‌پوترا»، «چامپا»... پادشاه کنیشکه به «شافر نوکونْزوک/ ناقَنزاق» فرمان می‌دهد نیایشگاه بزرگی به نام ایزدان در سرزمین... برای ایزدان بسازد و در آن تندیس های ایزدبانو «مَه» در برترین

(c) ketabton.com: The Digital Library

جا، خدای «آرمـوز»، آفرینندهء خوشی‌ها، «آردوخش»، «سروشرد»، «نَرسَه»، «مهر»، «مَهَشان» و «وینک» تراشیده و گذاشته شوند. همچنین فرمان می‌دهد که تندیس این شاهان را بسازند و در نیایشگاه بگذارند: «شاه کوجوله کَدفیز»، پدر پدر بزرگ، «شاه ویمَه تَکتو» پدر بزرگ، «شاه ویمَه کَدفیز»، پدر و خود «کنیشکه»... باشد تا آن ایزدان، یاری‌رسان شاه شاهان کنیشکه باشند.»

آقای مرادی! در کجای این نوشته، کنشکا خود را پادشاه آریانا خوانده است؟ اما راجع به واژهٔ آریایی همه پژوهشگران اعتراف کرده اند که در متن کتیبه، «اریئو» می باشد، نه آریایی. مترجمین خود می نویسند:

«کشف این سنگ‌نبشته به مسئلهء نام واقعی زبان باختری پایان داد و به صراحت از آن به نام «زبان آریایی» یاد شده است. این واژه در متن اصلی به گونهء «اَریَئـو/aryao آمده است. مصوت پایانی این واژه، حرف کوتاه «اُ» است که در زبان باختری (که اکنون می‌توانیم آن را زبان آریایی عصر کوشانی بنامیم) معادل با کارکرد کسرهء اضافهء پایانی(یای نسبت) در زبان فارسی است. محل واژهء مهم «اَریَئـو» در سطر چهارم این سنگ‌نبشته است.» (۷)

در حالی که بر اساس پژوهش های اخیر، کلمهٔ « آریئو» به معنی کشاورزی ترجمه شده است؛ چنان که می نویسند:

«در دههء ۱۸۵۰، ماکس مولر ادعا کرد که کلمهء «اَریَئـو » به طور مشخص به جمعیتی از مردم کشاورز اشاره دارد و برای استدلال گفتهء خود به «آره» اشاره کرد که به معنای «شخم زدن» است. دیگر نویسندگان قرن ۱۹، مانند

(c) ketabton.com: The Digital Library

چارلز موریس از این تفکر دفاع کردند و گسترش متکلمین PIE را به گسترش کشاورزی مربوط دانستند.»(۸)

این حدس و گمان کاملاً می تواند مطابق یاد داشت های تاریخی و نیز بر پایهء تذکر شاهنامهٔ فردوسی درست و موثق باشد، چون که مردمان سرزمین ایرج(ایران) را از لحاظ قومی در تاریخ «دیکان»/ دهقان می نامیدند، چنان که فردوسی بزرگ نیز می گوید:

از ایران وز ترک و زتازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود
سخن ها به کردار بازی بود
فردوسی

ز موبد بدین گونه داریم یاد
هم از گفت آن پیر دهقان نژاد
فردوسی

کشاورز با مرد دهقان نژاد
یکی شد بر ما به هنگام داد
فردوسی

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
فردوسی

ورا نیز بهرام بفریفتی
به بند اندر از چاره نشگیفتی...

(c) ketabton.com: The Digital Library

ز دهقان نژاد ایچ مردم مباد
که خیره دهد خویشتن را به یاد
فردوسی
چو نزدیکتر گشت آواز داد
چنین گفت کای مرد دهقان نژاد
فردوسی

جای دیگری آقای مرادی می نویسند که: « بنا بر توضیحات «تاریخ الرسل والملوک» از محمد بن جریر طبری، «ایرانویچ» یعنی تخمگاه ایرانیان(آریاییان) با همت مردان بزرگ، چون «مه آباد»، «یاسان آجام» و بعداً هوشنگ و جمشید پیشدادی، تمدن بشری را پایه گذاری نموده اند و اصلی ترین بنیاد تمدن یعنی شهر نشینی، تدوین قانون اساسی(میترادات)، تاسیس مجلس مهستان، تشکیل نظام حکومتی و تاسیس نخستین دین توحیدی بشر(زردشتی) را برپا داشتند. تشکیل چنین نظامی سرآغاز تشکیل تمدن آریایی گردید.»

آقای مرادی! من شانزده جلد تاریخ طبری را ورق ورق کردم و چنین جمله ای از طبری نیافتم. لطفاً این جمله را همراه با متن ترجمه شدهء کتیبهء رباطک که در آن کنشکا خود را شاه آریانا اعلام کرده باشد، آشکار بسازید تا همه سود ببرند.

آقای مرادی در جای دیگری می نویسند:

«چنان چه در یشت ها و دیگر آثار پهلوی از ۷ نفر پادشاهان پیشدادی که فوقاً ذکر گردیدند یادشده و تاریخنامه های بعدی همهء ملوک این سلاله را از ده نفر و با اضافهء افراسیاب۱۱ نفر دانسته اند.»(۵۰) فارسنامهء ابن بلخی

(c) ketabton.com: The Digital Library

این پادشاهان را یازده نفر برشمرده است: «روایت است از اصحاب تاریخ... علما و تواریخیان فرس و عرب، جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند: پیشدادیان، کیانیان، اشغانیان(اشکانیان) و ساسانیان و دو طبقه از این جمله پیش از اسکندر رومی بوده، پیشدادیان و کیانیان و دو طبقهء دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان. و هر چهار طبقه از نژاد کیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی هفتاد و دو پادشاه و مدت ایشان با روزگار اسکندر ۴۱۸۱ سال وچند ماه بوده است.»

همچنان ابن بلخی تعداد شاهان پیشدادی را ۱۱ پادشاه، سلالهء کیانی را ۹ پادشاه، اشکانی را۲۰ پادشاه و ساسانی را ۳۱ پادشاه ذکر کرده که نام‌ها و عدد ایشان بالاضافهء افراسیاب که از ترکستان برخاسته، «یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سال، که افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته... دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال.»

آقای مرادی! چه می خواهید بگوید؟ این حرف ها را همه می دانند. شما باید واژهٔ آریایی و آریانا را در یشت ها و فارسنامهء بلخی، ثابت می گردید! در جای دیگر، جناب مردی از قول گیرشمن می نویسد:

«پروفیسور گیرشمن عقیده دارد که «آن چه معلوم است این که آریاییان ابتداء در گهواره و مؤطن اصلی خود «ایروناویجه» می‌زیستند و در چند دور مهاجرت‌ها به هندوستان، علاقهء فارس(پیرشیا) در آریانای غربی، جزیرهء بالقان و جاه‌های دیگر پراگنده شدند. گیرشمن با استنباط از منابع یونانی، خط السیر آریاییان را از هستهء اولی ترسیم نموده و به گونهء صریح، موقعیت ایروناویجه را تثبیت نموده است. «آریایی‌ها ابتداء به سغدیانا(سغد- خجند و زرافشان) و مرگیانا(بخارا و مرو) رفته اند و بخشی از آن‌ها بعدها به

(c) ketabton.com: The Digital Library

دلایل مخالفت‌ها و دشمنی طوایف دیگر و پیدایش ملخ، راه باختر را در پیش گرفتند. بعضی از این جا به نساء که برخی آن را به نیشاپور تعبیر کرده اند، سفر نموده به هریوا(هرات) و ویکراتا(کابل) رفته اند. بخش عمدهء قبایلی که تشکیل دهندهء شعبهء شرقی جنبش هند و اروپایی هستند، به تدریج به سمت مشرق رفته اند. آنان از ماوراءالنهر/ آمو دریای جدید را عبور کردند و پس از توقف کوتاه در دشت‌های بلخ، از معابر هندوکش بالا رفتند و جادهء تابستانی مهاجمان را به سوی هند تعقیب نمودند و در طول پندیشیر(شاید پنجشیر) و رودهای کابل فرود آمدند.»(۱۵۸)

کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» تالیف گیرشمن را که محمد معین ترجمه نموده، سراپا ورق زدم، اما چیزی را که آقای مرادی به نام ایشان نوشته اند نیافتم. برعکس گیرشمن می نویسد:

«ایران از منطقهٔ مهاجرت بیرون نماند، ولی نقشی را که این تازه واردان در نجد ایران ایفا کردند، نسبتاً محدود است. به نظر می رسد که هند و اروپاییان، زادگاه خود را که به اغلب احتمال در دشت های اوراسی/Eurasique در روسیهٔ جنوبی بود.»

آقای مرادی! توجه نماید که گیرشمن، گهوارهٔ موطن را کجا نشان می دهد: اوراسی، نه «ایروناویجه» که گویا بر اثر فشار اقوام دیگر از عقب، ترک گفته باشند.

«در طی مهاجرت، آنان ظاهراً به دو دسته تقسیم شدند: یک دستهٔ آنان که شعبهٔ غربی می نامیم، بحر اسود را دور زدند و پس از عبور از بالکان، با سفر در داخل آسیای صغیر نفوذ کردند... شعبهٔ شرقی که به نام هند و ایرانی معروف است، در سمت شرق بحر خزر حرکت کرد. یک دسته که ظاهراً

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود، از قفقاز عبور نمود و تا انحای عظیم شط فرات پیش راند... عاقبت بخش عمدهٔ قبایلی که تشکیل دهندهٔ شعبهٔ شرقی جنبش هند و اروپایی هستند، به تدریج به سمت مشرق رفتند. آنان از ماوراءالنهر و جیحون/ آمو دریای جدید عبور کردند و سپس بعد از توقف کوتاه در دشت بلخ، از معابر هندوکش بالا رفتند و جادهٔ باستانی مهاجمان را به سوی هند تعقیب نمودند و در طول «پندیشیر» و رود های کابل، فرود آمدند.»(۹)

توجه می فرماید آقای مرادی که شما ناخوانده نقل قول نموده اید! به همین گونه تمام نوشتهء آقای مرادی، کلاً نقل و انتقالات مقالات قبلاً نوشته شدهٔ خودشان و دیگران است؛ به ویژه از شاد روان کهزاد و ادعای آریایی بازی هم از سوی خودشان صورت گرفته است. جایی هم که متوجه نمی شوند، به جای آن که بنویسند «نژاد آریایی»، حقیقت را بیان می دارند و می نویسند: «و هر چهار طبقه از نژاد کیومرث اند.»

آقای مرادی! اگر همه از نژاد کیومرث اند، پس نژاد آریایی چه شد؟ شما می دانید که کیومرث در ادبیات اساطیری و باوری سرزمین ما، همان آدم و حوای توراتیان است. زیاد تفصیل نمی دهم.

به هر روی، اگر قرار باشد به پاسخ نوشتهء غیر مسوولانهٔ شما پرداخته شود، باید آن را حرف به حرف این جا نقل و نقد کرد که این کار، ضیاع وقت است...۱

پی نوشت ها:

۱- بخش هایی از این تحقیق را حذف کردم. هدف از این کار، جلوگیری از تکرار مطالبی که بود در نوشته ها و تحقیقات قبلی، به وفرت، تبیین شده بودند. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱- واصف باختری، نردبان آسمان، ص ۵.
۲- جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ترجمهٔ ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۸، تهران، ص۱۱.
3- http://golesoori.blogfa.com/post-8.aspx
4- http://hamasah.persianblog.ir/
۵- ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، تصیحح و تحشیهء عبدالحی حبیبی، ص ۵۵، چاپ اول، ۱۳۶۳، تهران.
۶- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۵۷، ترجمهء اکبر دانا سرشت، چاپ چهارم، ۱۳۷۷، تهران.
7- http://www.ghiasabadi.com/rabatak.html
۸- همان جا.
۹- رومن گیرشمن، ایران از آغاز تا به اسلام، ترجمهٔ محمد معین، تهران، چاپ ۱۵، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران، صص ۴۹-۵۱ و نیز تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی، ج۱، ص ۱۳۵...

(c) ketabton.com: The Digital Library

مدنیت های باشکوه باستانی، قبل از هجوم به اصطلاح آریایی ها[۱]

سلیمان راوش

اولاً به شهادت تاریخ، تیوری آریائی ها و مهاجرت آنان از شمال اروپا به شمال ایران کنونی، بین النهرین، آسیای میانه، خراسان قدیم(افغانستان و قسمت شرقی ایران کنونی) و هندوستان، افسانه ای بیش نبوده و در حقیقت برگرفته از اندیشه ی فاشیسم اروپایی در اواخر قرن نوزدهم میلادی می باشد که توسط اشخاصی چون ارتودو گوبینو، هوستون، استیوارت چمبرلن، سر ویلیام جونز، ماکس مولر، فردریک شلگل، تامس یانگ، راسموس راسک، یوهان دو لونگ، واگر دو لاپوژ و... تئوریزه گردیده و در اذهان مردم جا انداخته شد؛ اما علیرغم تیوری سازی نژاد ساخته گی آریائی، همه ی خالقین افسانه ی نژاد موهوم آریائی در قسمت خاستگاه اصلی و سرزمین ابتدایی آریاییان، دچار اختلاف نظر های فاحش گردیده اند و سرزمین های مختلف بالتیک، آلمان، روسیه، هند، ایران، دریای سیاه، میان دانوب و خزر، همین طور بین خزر و اورال و حتی افریقای شمالی را خاستگاه اولیه ی آریائی ها قلمداد کرده اند که این تناقضات در باره ی خاستگاه اولیه ی به اصطلاح آریائی ها خود دلیل محکم بر پوچی نظریه ی ساخته گی آریائی می باشند. آقای داکتر رضا مرادی غیاث آبادی، پژوهشگر و نویسنده در زمینه ی باستان‌شناسی، در این باره می گوید: «همان‌طوری که می‌دانید، بیشتر منابع

۱- برای جلوگیری از تکرار موضوعاتی که در سایر نوشته های این مجموعه نیز دیده می شدند، این تحقیق، تلخیص شده است. م.ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

تاریخی، مردمان امروزه ی ایران را بازمانده گان آریاییانی می‌دانند که از سرزمین‌های دور دست به طرف سرزمین فعلی ایران، کوچ کرده‌اند. آن چه که در این تاریخ‌ها و روایت‌ها گفته می‌شود، زمان‌شان، اختلاف خیلی وسیعی با همدیگر دارد؛ از حدود ۳ هزار سال پیش تا حدود ۵ هزار سال پیش. خاستگاه اولیه ی این مهاجرت‌ها هم اختلاف‌های خیلی زیادتری دارند؛ از غرب و شمال ایران فعلی تا مرکز اروپا، شرق آسیا و حوزه ی دریای بالتیک و حتی شبه جزیره ی اسکاندیناوی و دشت‌های سیبری را می گویند. خود دامنه ی وسیع این اختلاف‌ها، چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی، نشاندهنده ی سستی نظریه است.»(۱) اما این قلم در این نوشتار در پی اثبات ساخته گی بودن نظریه ی آریائی و یا نژاد موهوم آریایی نیست، بل در پی آن است تا روشن سازد که قبل از هجوم آریائی ها، در حوزه ی تمدنی پارس، خراسان، آسیای میانه و وادی سند، تمدن های باشکوهی توسط مردمان بومی این ساحه خلق گردیده که ثابت می کنند که مردمان این حوزه ی تمدنی از خالقان تمدن های اولیه ی باستانی در جهان اند.

طبق اظهارات مبتکرین تئوری آریائی ها، این قوم(آریائی) در هزاره ی دوم پیش از میلاد به این مناطق هجوم آورده اند. در حالی که به شهادت تاریخ، در این حوزه های تمدنی، از صد ها هزار سال قبل از میلاد، انسان های اولیه زنده گی می کرده اند که بعد از طی مراحل عصر پارینه سنگی، میانه سنگی و نوسنگی، شامل عصرکشاورزی گردیده و از هزاره ی نهم قبل از میلاد، مدنیت های باستانی باشکوهی را ایجاد کرده اند که من با ارائه ی شواهد و مدارک و ماخذ های تاریخی در قسمت حضور انسان های اولیه و بومی این حوزه ی تمدنی و مدنیت های باستانی این مناطق که هزاران سال قبل از

(c) ketabton.com: The Digital Library

هجوم آریائی ها در این سرزمین ها می زیسته و آثار گرانبهایی از خویش به یادگار گذاشته اند، روشنی می اندازم.
در افغانستان کنونی در اثر کاوش های باستان شناسی از غار قره کمر در ایبک(مرکز ولایت سمنگان)، هزار سم سمنگان، آق کپرگ در مزار شریف، چهل ستون، تپه ی مندیگگ، دره ی کور(کر)، غار مار، غار اسپ، غار چهل ستون در مرکز بامیان، دشت ناور غزنی و... آثاری به دست آمده اند که ثابت می کنند که هزاران سال قبل از هجوم آریائی های خیالی در این سرزمین، انسان های بومی در این مناطق زنده گی می کرده و مدنیت های اولیه ی بشری را پایه گذاری کرده اند. موجودیت این آثار باستانی در کشور ما، این امر را روشن می کند که قبل از ظهور آریائی ها و مهاجرت ایشان به ایران، افغانستان و هندوستان، در این مناطق، انسان های بومی که خالق مدنیت های شگفتی در حوزه های محل زیست شان بودن، می زیستند.
بنا به گفته ی جناب احمد علی کهزاد، مورخ و باستان شناس مشهور کشور: «این، نتیجه ی روشن است که قبل از ظهور آریائی ها و مهاجرت ایشان از آریانا به هندوستان، چه در حوزه ی هیرمند، چه در حوزه ی سند، چه در حوزه ی گنگا و چه در حوزه ی آمو دریا، یک مدنیت دامنه داری وجود داشت که در اساسات کلی ساخت منازل، ساخت ظروف گلی، ساخت هیکل های ارباب انواع و حیوانات و غیره، از هم مغایرت نداشت.»(۲)
در بخشی از تحقیقات دانشمند اتحاد جماهیر شوروی سابق، آقای یو. و کانکوفسکی که در دشت ناور غزنی صورت گرفته، آمده است که: «افغانستان، یک کشور باستانی است؛ اگرچه تاریخ دقیق نخستین اسکان انسان در این سرزمین تا کنون تعیین نگردیده، اما تحقیقات و تحلیل های

(c) ketabton.com: The Digital Library

باستان شناسان بر پایه ی آلات و ابزار به دست آمده از دشت ناور ولایت غزنی، نشان می‌دهند که حداقل در حدود ۱۰۰-۲۰۰ هزار سال قبل در سرزمین امروزی افغانستان، انسان‌هایی که به شکار مشغول بودند، زنده گی داشتند.»(۳)

بعداً طبق تحقیقات باستان شناسان ثابت گردید که کوه های مناطق مرکزی افغانستان، محل زیست انسان های اولیه ی پارینه سنگی بوده اند. از روی تحقیقات باستان شناسان، هویدا گردیده است که غار های کوه های مرکزی افغانستان بین ۳۰ تا ۵۰ هزار سال قبل، رهایشگاه مردمان شکاری بوده که مدنیت دوره های قدیم حجر را به میان آوردند. مستر لویی دوپری، یک نفر از باستان شناسان امریکا، مدعی ست که دو سال قبل، طی سفر و مطالعات خود در شمال هندوکش، در محلی موسوم به دره ی راول در شمال دره ی صوف، ابزار و شواهد عصر موستریM0usterian، دوره ی قدیم حجر را مشاهده کرده است.»(۴)

از طرف دیگر، طبق تحقیقات باستان شناسان، سایت های باستانی مختلفی از عصر پارینه سنگی و میانه سنگی در حوزه ی تمدنی آمو دریا، افغانستان و سند کشف شده که من به صورت نمونه، تعدادی از آن سایت های باستانی را ذیلاً نام می برم: «کارا اوتو، لاخوتی و کول بولاک در تاجیکستان. پارینه سنگی تحتانی دره ی سوات در پاکستان. پارینه سنگی تحتانی اولالینکا و جبال یارخ در مغولستان. پارینه سنگی تحتانی پناهگاه سنگی بهیمتکا در هند. پارینه سنگی میانی دره ی کور در افغانستان. پارینه سنگی میانی غار تشیک تاش، غار امیر تمیر و غار اُگزی کیچیک در تاجیکستان. پارینه سنگی میانی

(c) ketabton.com: The Digital Library

اوتسونمانیت در مغولستان. پارینه سنگی میانی آق کوپروک در افغانستان. پارینه سنگی فوقانی غار خویست تسنگر آگوی در مغولستان.»(۵)
در سال ۱۹۵۴ میلادی، آقای کارلتن کوون آمریکایی و در سال ۱۹۵۶ میلادی، دکتور لوئی دوپری، محقق و باستان شناس مشهور امریکائی، جهت پیدا کردن ردپای انسان های اولیه و نشانه هایی از تمدن های باستانی در این کشور، به کاوش های باستانی در شمال و جنوب هندوکش، در مناطق قره کمر، آق تپه، هزار سم سمنگان، غار چهل ستون بامیان و... پرداختند. در اثر کاوش های باستانی این دو باستان شناس از «مغاره ی چهل ستون و بعضی نقاط دیگر، آلات و ابزار سنگی و استخوانی به‌دست آمده که پیدایش این قبیل آثار، بیانگر آن است که در این دوره ی ابتدایی، انسان‌های آن روز از آلات و ادوات یادشده برای شکار و دفاع از خویش استفاده می کردند. بعدها این جامعه ی ابتدایی به تدریج و در طول هزاران سال، از نظر وضع زنده گی، به مرحله ی متکامل‌تر قدم نهاده و به عصر فلزات داخل شدند. در این زمان مس، جای آلات سنگی را گرفت و تبر، دشنه، کارد، بیل و غیره ساخته شد. صنعت کوزه‌گری و ظروف سفالی در میان‌شان رواج یافت و مردمان آن روز، کشاورزی خود را توسعه دادند.(۶)
در غار «قره‌کمر»، واقع هشت کیلومتری شمال سمنگان، تعداد زیاد افزار سنگی و استخوانی از قبیل سنگ چقماق، وسایل ساخته شده از استخوان حیوانات، ذغال و خاکستر به دست آوردند.
آثاری که در اثر حفاری از منطقه ی ایبک سمنگان از غار «قره کمر» به دست آمده، به دوره ی قدیم حجر متعلق بوده که طبق تقسیم بندی باستان شناسان، دوره ی پارینه سنگی به بیست تا چهل هزار سال قبل از میلاد مسیح

(c) ketabton.com: The Digital Library

برمی گردد. این بدین معنی ست که در آن دوره ی قدیم سنگ، قسمت های شمال هندوکش، محل زیست انسان هایی بوده که در دوره ی حجر زیست داشته اند.

در منطقه ی «آق کپرک» مزار شریف، آثار با ارزش قدیمی متعلق به دور جدید سنگ(نه هزار سال قبل از میلاد) از قبیل آیینه ی برنجی، انگشتر با نگین های لاجوردی، قیزه ی اسپ و... به دست آمده اند که این خود نشان از جای پای تمدن های اولیه ی بشری ست که خالق آن مردمان ترک بوده اند و به همین لحاظ تا هنوز این مناطق، نام های ترکی خود را حفظ کرده اند.

باید خاطر نشان ساخت که عصر «نوسنگی»، یک مرحله ی پیشرفته در زنده گی انسان بدوی به حساب آمده و منجر به انقلاب و تحول در سیر حیات آدمیان آن عصر شده است. بعداً ابزارسازی بشر در دوره ی میانه سنگی، پیشرفت قابل محسوس کرده، شامل تله، تیر و کمان، تور و قلاب و نیزه می شود. تا آن که این انسان ها به مرور زمان از نگاه فکری نیز تکامل یافته و بالتبع تغییراتی در شرایط و چه گونه گی زیست شان به وجود آورده و داخل عصر نوسنگی و بعداً کشاورزی شده اند. در این دوره(اواخر عصر نوسنگی و اوایل دوره ی کشاورزی) در فاصله ی زمانی ۷۰۰۰ تا ۹۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، انسان های این ساحه در روند تکامل، گام های بزرگی برداشته و به پیشرفت های بسیاری در زمینه های فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی نائل شده اند. در طی این دوره، بشر به کشفیات مهمی نایل آمد. انسان این دوره با کشف کشاورزی و کشت گندم و جو و اهلی کردن حیوانات و پرورش گاو و گوسفند، به زنده گی ده نشینی پرداخته و در نتیجه

(c) ketabton.com: The Digital Library

دهکده ها به وجود آمده و زندگی جمعی شکل نوین اختیار کرد. انسان ها شیوه ی صیقل زدن سنگ ها، طرز ساختن ظروف سفالی، شیوه ی بافندگی پارچه را به مرور زمان کشف و آموختند. طبعاً اسکان در دهکده ها شیوه ی زنده گی انسان های عصر نوسنگی را به کلی دگرگون کرد.
اسکان در دهکده ها و تراکم امکانات جمعی باعث شد که بشر بتواند مازاد بر احتیاجش غذا تولید کرده و از اوقات فراغتش به کسب مهارت های جدید برای رفع مایحتاج زنده گی اش نائل گردد.
در شمال هندوکش با افزایش جمعیت انسانی، بشر از عصر جمع‌آوری غذا یا (شکار) وارد مرحله ی تولید غذا یا «کشاورزی» شده و برای ادامه ی حیات شان، نسل هایی از حیوانات را اهلی کرده و گونه هایی از گیاهان را کشت نموده و به خدمت گرفته اند. این انسان های بومی این سرزمین، بعد از آن که وارد مرحله ی زراعت و دامداری شدند، شروع به ساختن قریه ها و دهکده ها کرده و آثار چندین دهکده ی بسیار قدیمی که در نقاط مختلف کشور کشف شده اند، دال بر این نظریه می باشند. برای تثبیت این نظریه در انسیکلوپدیا امریکانا- ۱۹۸۲ آمده است که «دامنه های شمالی کوه های هندوکش که رو به سوی ترکمنستان دارند، به عنوان یکی از نخستین محل های زیست انسان هایی که به کار کشاورزی اشتغال داشته اند، پذیرفته شده اند.»(۷)
باستان شناسان شوروی نیز به این باور اند که گندم در ۱۶ تا ۴ هزار سال پیش از میلاد در کناره های دریای آمو در شمال کوه هندوکش کشت می شده است و بعداً دانش و روش کشت گندم از آن جا به مندیگک رفته است. وقتی جای پای تمدن اولیه ی بشری در قسمت شمال هندوکش از ۹۰۰۰

(c) ketabton.com: The Digital Library

سال قبل از میلاد مسیح، آن هم چنان پیشرفته به مشاهده می رسد که شامل کشاورزی و کشت انواع گندم بوده و مس و طلا و برنز را مورد استفاده قرار داده است، طبعاً هم زمان در جنوب هندوکش نیز مردمانی متاثر از این تمدن، زنده گی می کرده اند. به همین دلیل، پروفیسور اسکو پرپولا، معتقد است که وحدت و همگرایی هر دو سوی کوه های «هندو کش»، راه را برای تبادله ی فرهنگی گسترده در هر دو سو، باز کرده است. به همین دلیل، باستان شناسان در اثر کاوش های باستانی از مغاره ی چهل ستون در مرکز بامیان، بعضی آلات و ابزار سنگی و استخوانی به دست آورده اند که پیدایش این قبیل آثار، بیانگر آن است که این دوره، متعلق به عصر پارینه سنگی بوده و انسان های آن زمان از آلات و ادوات یاد شده برای شکار و دفاع از خویش، استفاده می کردند.

با توجه به ارتباط مردمان حوزه ی تمدنی شمال و جنوب هندوکش، این مناطق، نمونه های کوچکی اند از آثار به جا مانده ی باستانی در مناطق هزارستان که اگر مورد کاوش های علمی باستان شناسان قرارگیرد، نه تنها بخش عمده ای از تاریخ هزاره ها، بل زوایای تاریک تاریخ کشور مان افغانستان نیز روشن خواهند شد.

کاوش هایی که در سال۱۹۵۱م در مندیگک، واقع در پنجاه و پنج کیلومتری شمال قندهار، صورت گرفتند، ثابت ساختند که قبل از هجوم آریائی ها، مردمان این منطقه از سه هزار سال پیش از میلاد، دهنشین بوده و خانه هایی از خشت و گِل می‌ساختند و به زراعت و دامداری نیز آشنا بودند که جزو ساکنان بومی افغانستان امروزی بوده اند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در روستای مندیگک، یک شهر باستانی با دو باروی گرداگرد آن که باروی بیرونی چهارگوش با محیطی در حدود یک کیلومتر بوده که در وسط این بارو ها، کاخی با دیواری آجری که فقط ۳۵ متر آن باقی مانده، کشف شد که این کاخ با ستون ها و نقش های برجسته، تزئین گردیده است. در این دوره، صنعت سفالگری و هنر معماری به وجود آمده و آدمیان عصر نوسنگی در کنار چشمه ها و امتداد رودخانه ها و مناطق امن، خانه های گلی با پوشش چوب و حصیر برای شان ساخته و دهکده‌های اولیه را به وجود آورده و با استقرار در این دهکده ها، زمینه ی آغاز مرحله ی شهرنشینی را فراهم ساختند.

از روی شواهد و ملاحضات، چنین استنباط می شود که اصل کانون رهایش مردمان قبل التاریخ این ناحیه، همان تپه ی مندیگک بوده و چون بعد از هشت مرحله آبادی های سر به سر، ارتفاع تپه به ده متر رسیده و یک دوره ی جدید آغاز یافته که شاید عظمت نسبی آن، همان عمارت بزرگ و مجلل قبل التاریخ باشد که نظیر آن با قدامت چهار هزار سال قبل از امروز در سایر نقاط آسیا، دیده نشده است.(۸)

موهنجودارو و هاراپا:

در تحقیقاتی که باستان شناس انگلیسی، آقای سر جان مارشل، روی آثار به دست آمده از «موهنجودارو» در پاکستان و «هاراپا» در بلوچستان انجام داده، به این نتیجه دست یافته که پیش از هجوم آریائی ها، حوالی چهار هزار سال قبل از میلاد در این مناطق و حتی قبل از تمدن مصر، تمدن پیشرفته در حوزه ی سند و پنجاب وجود داشت. در آن زمان، یعنی ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد، مردمان متمدن موهنجودارو و هاراپا، خانه هایی از خشت پخته آباد

(c) ketabton.com: The Digital Library

کرده و در سقف بام منازل و راه زینه ها و کف اتاق، از چوپ کار گرفته بودند. خیابان های پهن با دکان ها و حمام عمومی و سیستم فاضلاب شهری، نمایانگر مدنیت پیشرفته، مانند مدنیت سومر در بابل را در ذهن تداعی می کرد.

تمدن شگفت انگیز موهنجودارو و هاراپا در پاکستان امروزی با بیش از پنج هزار سال پیشینه با خیابان های عریض، به پهنای دوازده متر از شمال به جنوب با مغازه ها و مراکز تجاری و خانه های دوطبقه و حمام عمومی با سیستم فاضلاب پیشرفته در آن زمان، از تمدن شگفت انگیزی حکایت می کند. این کشفیات، وجود یک زنده گی شهری بسیار تکامل یافته را در هزاره ی چهارم و سوم ق.م در سند(شمالی ترین ایالت پرزیدنسی بمبئی) و پنجاب ثابت می کند. در بسیاری از خانه‌ها وجود چاه حمام و نیز یک شبکه ی دقیق فاضلاب، وضع اجتماعی شهرنشینانی را نشان می‌دهد که دست کم با آن چه در سومر یافت شده، برابری می کند و از آن هایی که در همین زمان در سرزمین بابل و مصر رواج داشت، برتر است... حتی خانه‌های اور هم از نظر بنا، به هیچ وجه با خانه‌های موهنجودارو، برابری نمی کند.(۹) بنا به باور ج. ژ گد و سیدنی سمیت، حدوداً ۲۸۰۰-۳۰۰۰ سال قبل از میلاد میان تمدن سومر در بین النهرین و موهنجودارو در وادی سند، ارتباط فرهنگی و تبادلات تجاری موجود بوده است که در آن زمان، طبق ادعای افسانه سازان آریائی، اصلاً موجودی به نام آریائی ها در صفحه ی روزگار نبودند.

سرجان مارشال، اعتقاد دارد که در حدود هزاره ی دوم قبل از میلاد، مهره های گلی از موهنجودارو به بین النهرین آورده شده، اما سایر پژوهشگران

(c) ketabton.com: The Digital Library

معتقد اندکه تمدن شگفت انگیز موهنجودارو از تمدن سومری، اقتباس شده است.

شهر سوخته:

در پنجهزار سال قبل از میلاد، تمدن باستانی «شهر سوخته» در ساحل رودخانه ی هیلمند در ۵۶ کیلومتری شهر باستانی زابل ایجاد شد. زنده گی در «شهر سوخته» با دوران آغاز شهرنشینی در فلات مرکزی ایران و بین النهرین همزمان است. از آن جایی که شهر سوخته از نظر زمانی، همزمان با تمدن سومر در بین النهرین و تمدن های هاراپا و موهنجودارو در شمال غربی پاکستان بوده است، بسیاری از باستان شناسان معتقد اند که مردم این ناحیه از همان نژاد سومر یا آنوناکی بوده اند.

در اثر حفریات باستان شناسان در شهر سوخته، میلیون ها قطعه ی شکسته ی سفال و اشیای مختلف از جنس پارچه و حصیر و شیشه که زیر پوشش نمک کاملاً سالم باقی مانده بودند، از سایت باستانی شهر سوخته به دست آمده اند که این آثار مکشوف، ارتباط مردمان شهر سوخته را با مدنیت های ترکمنستان و حتی موهنجودارو در وادی سند، به خوبی آشکار می سازند.

طبق شواهد تاریخی و آثار مکشوفه از سایت های باستانی در حوزه های سومر، خراسان بزرگ و سند از پنج هزار سال قبل از میلاد، این مدنیت های باستانی، ارتباط تنگاتنگی با هم داشتند که: «بقایای فرهنگی موجود در منطقه، روابط تجاری گسترده ی «شهداد» را در طول هزاره ی سوم قبل از میلاد با مناطق فرهنگی «بمپور» و «خوراب» در بلوچستان، «شهر سوخته» در سیستان، «شوش» در خوزستان، «تورنگ تپه» در گرگان، «تپهء حصار» در دامغان، «نمازگاه تپه» در ترکمنستان، «مندیگگ» در افغانستان،

(c) ketabton.com: The Digital Library

«موهنجودارو» و «هاراپا» در هندوستان و دولت- شهر های سوری در عراق را به اثبات رسانده اند. وفور مواد اولیه(سنگ های قیمتی و نیمه قیمتی) و نیز آثار و ابزار متعلق به تمدن های مختلف در مراکز مدنی آراتا و شهر سوخته، نشانگر رواج گسترده ی مبادلات بازرگانی تمدن های شمال و شمالشرق فلات ایران و نیز تمدن های جنوب فلات و پیرامون آن است که تحقیقاً از طریق شاهراه های مرکزی(که سراسر مرکز و شمال فلات را طی می نموده و تا افغانستان امتداد داشت) و جنوبی(که با عبور از جنوب فلات، تمدن های شوش، آراتا، شهر سوخته و بین النهرین را به دره ی سند مرتبط می ساخت) تحقق می پذیرفت. این دو شاهراه توسط شاهراه دیگری که ازشمال(در افغانستان) تا جنوب(در پاکستان) امتداد داشتند، به یکدیگر متصل می شدند. بازرگانان فعال شمال شرق فلات در اوائل هزاره ی سوم قبل از میلاد، از طریق شاهراه مذکور، کالا های معدنی خود را به شهر سوخته و شهداد حمل نموده و در بازار شهر های مذکور با تولیدات صنعتی آراتا و نیز دیگر کالا های تمدن های جنوبی فلات، مبادله می نمودند.»(۱۰)

پی نوشت ها:

۱- بخشی از گفتگوی دکتر رضا مرادی غیاث‌آبادی با رادیوی فرانسه در باره ی موضوع مبهم نژاد آریایی.

۲- http://www.sarzaminparsian.net/thread7815.html

۳- افغانستان و هند در روشنی تحقیقات باستان شناسی، احمد علی کهزاد، بنیاد فرهنگی کهزاد، اصل نسخه، مورخ۱۲ قوس۱۳۴۲.

۴- یو. و کانکوفسکی، تاریخ افغانستان، مسکو، ۱۹۸۲، ص۲.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۵- احمدعلی کهزاد، مقاله ی «نگاهی بر نتایج آفاقی تحقیقات باستان شناسی در افغانستان».
۶- http://iran-archaeology.persianblog.ir/post/116
۷- http://www.ariaye.com/dari/tarikh/afgbc.html
۸- https://www.sharemation.com/Araz44/turkman
۹- احمد علی کهزاد، مقاله ی «قره کمر و مندیگگ، دوکانون جدید زنده گی قبل التاریخ در افغانستان».
۱۰- ویل دورانت، تاریخ جهان، مشرق زمین، گهواره ی تمدن، فصل چهاردهم، بنیاد های هندی، بخش کهن ترین تمدن ماقبل التاریخ هند (موهنجودارو) و قدمت آن...

(c) ketabton.com: The Digital Library

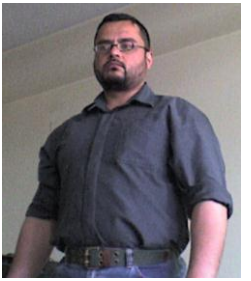

معرفی مصطفی «عمرزی»

(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون«۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی

(c) ketabton.com: The Digital Library

«اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «تول افغان»، وب سایت «تول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی«یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
۲- برنامه ی مستند تاریخی «آیینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»:۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.
۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»:۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
۳- مرز و بوم (تاریخی).
۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی)- منتشر شده است.
۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی- اجتماعی).
۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط)- منتشر شده است.
۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
۱۴- روزگار (نوستالژی).
۱۵- پاسخ (واکنش ها).
۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز)- منتشر شده است.

گردآوری ها:

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
۷- آریاییسم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
۹- دریَ افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.
۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.
۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).
۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
۱۳- آرکاییسم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.
۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

(c) ketabton.com: The Digital Library

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها
کتاب ها و نشریات:
«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).
فلم ها و برنامه های تلویزیونی:
«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی »همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تاییدات فرهنگی- مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.

(c) ketabton.com: The Digital Library

ariaysm

Effort:
Mustafa Omarzai

... حتی در کتیبه های هخامنشی نیز واژه ی «آری» را با معنی قومی و نژادی نمی یابیم. این واژه نیز لقب تحقیر آمیز دیگری با معنای «شورشی» و «شرور» است که بومیان ایران کهن، علاوه بر لقب «پارسه» به قوم سفاک هخامنشیان بخشیده اند تا نهایت نفرت خود را از حضور ویرانکننده ی آنان که عروج شرق میانه را متوقف کردند، برای آینده گان باز گفته باشند. پس اینک کسی پاسخ دهد که این همه هیاهو بر سر واژه و قوم و زبان «آریایی» از چه چیزی جز توهمات و دروغ-پردازی های شرق شناسان و زبان شناسان مزدور یهود برآمده است،آیا نباید اهداف و منافع آنان را در به جان هم انداختن مردم شرق میانه با توسل به چنین مفاخرات احمقانه ی ساخته گی و بی ریشه، نیک بشناسیم؟

از متن کتاب

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library